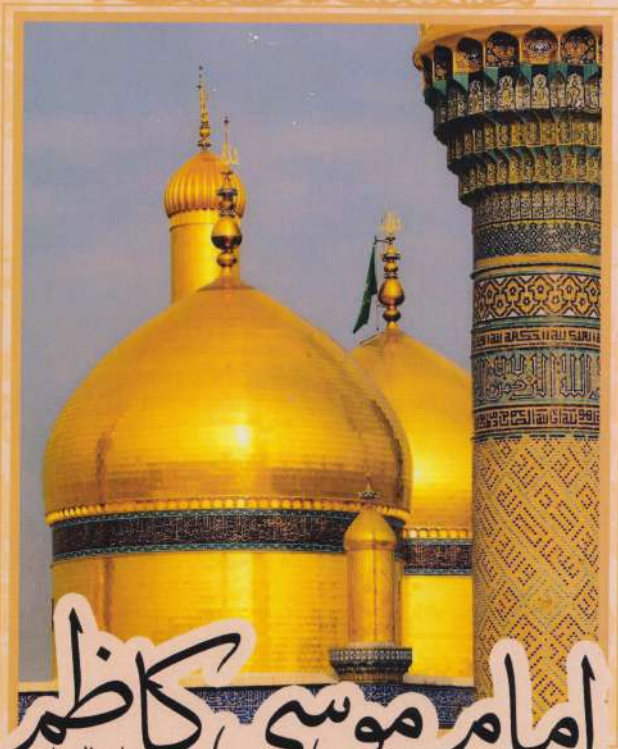




امام موسی کاظم علیه السلام

سید حسن الطحی

امام

کاظم
علیه السلام

اقتباس از:

نوشته‌ها و بیانات استاد سید حسن ابطحی رحمته الله

شناسنامه کتاب

نام کتاب: امام کاظم
اقتباس از: نوشته ها و بیانات استاد آیت الله سید حسن ابطحی
ناشر:
تعداد صفحات: ۲۵۴
نوبت و تاریخ چاپ: اول / ۱۴۰۰
چاپخانه:
شمارگان: ۰۰۰
قطع: رقعی

شابک — — — ۹۶۴ — ۹۷۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما هدانا لهذا

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

سَيِّدِ الْأَرْوَاحِ الْمَلَكُوتِ الْحَقِّ الْمُنْتَبِطِ الْمُهَذَّبِ



فهرست

صفحه	موضوع
۹	مقدمه
۱۳	تولد امام کاظم
۱۷	خلفای معاصر امام کاظم
۱۹	کنیه و القاب حضرت موسی بن جعفر
۱۹	چرا حضرت موسی بن جعفر را لقب کاظم دادند؟
۲۱	اهمیت کظم غیظ در تزکیه‌ی نفس و خودسازی
۲۶	غضب بی جا و غضب کنترل شده
۲۸	غضب حضرت فاطمه زهرا اسلام را نجات داد
۳۱	با کنترل غضب، اراده‌ی خود را محکم و نفستان را تربیت کنید
۳۲	ریشه بیماری از کجا است؟
۳۴	غضب بیجا عمل غیر صالح و کظم غیظ عمل صالح است
۳۶	شرح صدر و عفو و گذشت در مقابل مردم داشته باشید
۳۷	عبادت حضرت موسی بن جعفر
۳۸	سخاوت امام کاظم
۴۲	امامت امام کاظم
۴۷	امام را باید خدای تعالی معرفی کند
۵۱	سخن گفتن با حیوانات

- ۵۴ سخن گفتن امام با زبان‌های مختلف و علم امام
- ۶۴ خلیفه‌ی پیغمبر باید همه‌ی علوم را داشته باشد
- ۶۸ تفسیر قرآن نزد امام است
- ۷۰ اعتراض ابوحنیفه به امام کاظم و جواب آن حضرت
- ۷۱ فعالیت علمی امام کاظم در دوران خفقان منصور دوانیقی
- ۷۲ معجزات و پیشگویی‌های حضرت موسی بن جعفر
- ۸۳ خبر شیطیه‌ی نیشابوریه
- ۸۹ هدایت طبیب یهودی توسط حضرت موسی بن جعفر
- ۹۰ شفا یافتن یکی از خلفاء به دعای حضرت کاظم
- ۹۱ مناظره‌ی حضرت موسی بن جعفر با هارون الرشید
- ۱۰۰ فرزندان بدنی و فرزندان روحی پیامبر اکرم
- صفات رذیله مانند محبت دنیا و حب جاه انسان را به هلاکت می‌اندازند
- ۱۰۲ اهمیت وحدت بین مسلمانان
- ۱۰۸ اهمیت فدک
- ۱۱۰ فرزندان حضرت موسی بن جعفر
- ۱۱۳ حضرت فاطمه معصومه
- ۱۱۵ احمد بن موسی
- ۱۲۱ برادران و خواهران حضرت موسی بن جعفر
- ۱۲۲



۱۲۳	علی بن جعفر
۱۲۸	تعدادی از بزرگان یاران حضرت موسی بن جعفر
۱۲۸	علی بن یقطین
۱۳۲	تقیه
۱۴۲	عبدالله بن جندب بجلی کوفی
۱۴۴	عبدالله بن یحیی کاهلی کوفی برادر اسحاق
۱۴۵	هشام بن حکم
۱۵۰	فرمایشات امام کاظم به هشام و توصیف عقل
۱۷۳	جریان حمید بن قحطبه
۱۷۷	شهید فخر
۱۸۴	نکات اخلاقی
۱۸۸	توسل به حضرت موسی بن جعفر
۱۹۱	اهمیت یقین، شرح صدر و ارتباط آن‌ها با یکدیگر
۱۹۷	معنی، اهمیت و مراتب ایمان
۲۰۰	راههای ایجاد ایمان
۲۰۱	ایمان به غیب
۲۰۲	نحوه‌ی برخورد انسان در رابطه با نقل بدی‌های دیگران
۲۰۷	آزاد واقعی از نظر حضرت موسی بن جعفر
۲۰۹	حجت ظاهری و حجت باطنی

۲۱۲. قضایای مربوط به زندان و شهادت حضرت موسی بن جعفر
- سعایت محمد بن اسماعیل بن جعفر از عموی خود حضرت موسی بن جعفر نزد هارون الرشید..... ۲۱۳
- قضیه‌ای از آزاد شدن حضرت موسی بن جعفر از زندان..... ۲۱۵
- قضیه دیگری از آزاد شدن حضرت موسی بن جعفر از زندان..... ۲۱۸
- منصرف شدن هارون الرشید از آزار و اذیت حضرت موسی بن جعفر..... ۲۲۱
- عبادت امام کاظم در زندان..... ۲۲۴
- بغض و کینه‌ی زندان‌بان حضرت موسی بن جعفر به محبت و ارادت تبدیل می‌شود..... ۲۲۶
- قضیه فرستادن کنیز به زندان برای حضرت موسی بن جعفر توسط هارون الرشید..... ۲۲۷
- قضیه‌ی دادن خرمای سمی توسط هارون به حضرت موسی بن جعفر..... ۲۲۹
- سؤال:..... ۲۳۴
- پاسخ ما:..... ۲۳۴
- عبودیت..... ۲۳۹
- چهل حدیث از حضرت موسی بن جعفر..... ۲۴۱
- نسب پر افتخار استاد بزرگوار..... ۲۵۳



مقدمه

استاد آیت الله سید حسن ابطحی در طول عمر پربرکت خویش نوآوری‌های زیادی در مسائل مهم معارف دین مخصوصاً در اعتقادات و تزکیه‌ی نفس از آیات و روایات اهل بیت عصمت و طهارت ارائه نمودند که از مهمترین آن‌ها ارائه‌ی مراحل هفتگانه‌ی تزکیه‌ی نفس بود که در کتاب سیر الی الله به آن پرداخته شده است.

یکی از این نوآوری‌ها، ارائه‌ی الگو برای تزکیه‌ی نفس و کسب مقام خلیفه‌اللهی بوده است که در کتبی مانند رسول اکرم ، امیرالمؤمنین و امام مجتبی دربارہ‌ی آن بحث شده است.

ایشان در پیشگفتار کتاب امام مجتبی چنین مرقوم فرموده‌اند:

«بدون تردید هر انسانی بیش از هر چیز مایل است پیشوا و رهبر و امام خود را بشناسد و از حالات او اطلاع کاملی داشته باشد. زیرا انسان به دلائلی باید همیشه به امام و رهبری اقتدا کند و در هر کار بخصوص در کارهای مهم و خطرناک باید الگویی داشته باشد و اگر انسان از حالات و خصوصیات امام و رهبر و الگوی خود اطلاعی نداشته باشد چگونه ممکن است به او اقتدا کند و هدایت شود.

بنابراین اگر می‌بینید ما در این کتاب شرح حال امام مجتبی را می‌نویسیم و تقدیم حضورتان می‌کنیم، فقط و فقط منظورمان معرفی امام و اینکه الگوی انسانیت کیست و او باید چگونه باشد. بوده و برخلاف آنچه ممکن است فکر کنید که منظور فقط نقل تاریخ است نبوده و به هیچ وجه این کتاب را من به عنوان کتاب تاریخ نمی‌نویسم بخصوص که در زیارت حضرت سیدالشهداء می‌خوانیم: «و جعلک و اباک و جدک و اخاک و بنیک عبرة لاولی الالباب»^(۱). یعنی خدای تعالی تو و پدرت و جدت و برادرت و فرزندان را وسیله‌ی پند برای صاحبان مغز قرار داد.

بنابراین نباید به هیچ وجه هدف از شرح حالات پیشوایان دین را فراموش کرد و تاریخ آن‌ها را مانند سایر زمان‌ها برای سرگرمی مطالعه



نمود.

به عبارت واضح تر، ما مردم مسلمان همیشه و بلکه در هر نماز تمنای صراط مستقیم و در راه راست حرکت کردن و از هرگونه انحراف دور بودن را داشته و داریم. همیشه مایلیم از افراط و تفریط‌ها و بی‌عدالتی‌ها مصون بوده و کوچک‌ترین لغزشی در راه کمالات نداشته باشیم.

این آمال و آرزو محال است به آسانی به دست ما برسد، مگر با داشتن امامی که از هرگونه خطا و اشتباه و گناه و سهو و نسیان مصون و معصوم باشد و از علوم لازم برای مصالح جامعه کمال اطلاع را داشته باشد و چون بزرگترین خدمت به بشر معرفی این چنین امامی است که باید مقتدای مقام شامخ انسانیت و الگو برای کمالات بشریت باشد، ما این کتاب را برای معرفی یکی از این امام‌ها به نام «امام مجتبی» می‌نویسیم.

امیدواریم بتوانیم به قدر بضاعت و معرفت‌مان آن حضرت را معرفی کنیم ولو آنکه مقام واقعی آن امام معصوم را جز خدا و پیامبر اکرم و حضرات ائمه‌ی اطهار کس دیگری نمی‌تواند درک کند و لذا اگر می‌بینید که ما در این کتاب تاریخ را ناقص و یا مختصر و خلاصه نقل می‌کنیم و بیشتر به شرح حالات آن امام معصوم می‌پردازیم به همین منظور بوده و می‌خواسته‌ایم که معرف الگوی انسانیت و امام متّین و



رہبر سالکین الی اللہ باشیم. امید است خدای تعالیٰ ما و خوانندگان این کتاب را از یاران و اقتدا کنندگان به حضرت بقیۃ اللہ روحی فداہ قرار دہد و ہمہی ما را از آتش جہنم نجات بخشد».

در ہمین راستا بر آن شدیم تا یکی دیگر از این الگوہا را یعنی حضرت امام کاظم را با توجہ بہ نوشتہ ہا و سخنرانی ہای ایشان بہ خوانندگان محترم ارائہ دہیم تا چراغ راہ طالبان حقیقت و انسانیت و روندگان راہ خدا باشد.



تولد امام کاظم

حضرت امام کاظم در سال ۱۲۸ هجری در ابواء^(۱)، در روز یکشنبه هفتم ماه صفر متولد گردیدند. در روضه الواعظین و شهید در دروس نیز تولد حضرت موسی بن جعفر را هفتم صفر سال ۱۲۸ ذکر کرده‌اند.^(۲)

به یک مطلب دقت و توجّه داشته باشید که در ماه صفر هم مصیبت و هم سرور توأم وجود دارد. بنا بر نقلی در سوم ماه صفر، تولد حضرت امام باقر و در هفتم این ماه تولد حضرت موسی بن جعفر است. همچنین در این ماه اربعین واقع شده و شهادت حضرت علی بن موسی الرضا و شهادت حضرت رسول اکرم و حضرت امام مجتبی است. در این ماه انسان باید خودش را کاملاً آزمایش کند، امتحان کند،

۱ - ابواء منزلی است بین مکه و مدینه و از دهات اطراف مدینه است که آمنه مادر پیغمبر اسلام در آنجا دفن شده است.

۲ - شیخ عباس قمی در منتهی الآمال نیز همین تاریخ را تأیید نموده است. منتهی الآمال، باب نهم، فصل اول.

چون امتحانات الہی برای این کہ بر علم خدا در خصوص حالات شما چیزی افزوده شود نیست، بلکہ بہ خاطر این است کہ ﴿لِيُنْزِلَ عَلَيْكُمْ﴾^(۱) خدا بہ شما بفماند کہ کدامیک از شما بہتر عمل کردہ یا عمل می کند. حواستان در این ماہ جمع باشد، ہر چیزی را در جای خود قرار دہید. انسان باید در روز ہفتم صفر بسیار شاد باشد، اگر چہ بنی امیہ و نسل آن ہا - کہ خدا لعنتشان کند - برای شیعیان و مسلمانان واقعی عیدی نگذاشتند، برای ما سروری نخواہد بود ولی ہمہی مسائل نسبی است یعنی روز عاشورا با روز تولد حضرت موسی بن جعفر باید فرق داشتہ باشد و در باطن، ہمہی شیعیان در این اوقات، در این ایام محزون اند، چون امام و ملجأ و پناہشان حضرت بقیہ اللہ غائب است.

مادر حضرت موسی بن جعفر کنیزی بہ نام حمیدہی بربریہ بود کہ او را حمیدہی پاک نہاد می گفتند^(۲) کہ از اشراف اعظم بودہ است. معلی بن خنیس می گوید: حضرت صادق فرمودند: حمیدہ چون شمش طلا پاک و پاکیزہ از کثافات است، پیوستہ فرشتہ ہا نگہبان او بودند تا بہ دست من رسید. این لطفی بود کہ خدای تعالی نسبت بہ من و جانشین من نمود.

۱ - سورۃ مبارکہ ہود، آیہ ۷ و سورۃ مبارکہ ملک، آیہ ۲.

۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۴.



موقع ازدواج امام صادق راوی به حضرت باقر عرض کرد:
چرا حضرت صادق را داماد نمی‌کنی موقع دامادی اوست؟ در
جلوی امام کیسه‌ای پر از دینار قرار داشت که آن مهر شده بود. فرمود:
به زودی برده‌فروشی از اهل بربر وارد منزل میمون خواهد شد
کنیزی از او برایش به همین دینارهایی که در این کیسه است می‌خرم.
مدتی گذشت، روزی خدمت آن جناب رسیدیم فرمود: آن برده
فروشی که گفته بودم آمده اکنون با همین کیسه‌ی پول از او یک کنیز
بخريد. ما پیش برده فروش رفتیم، گفت: هر چه کنیز داشتم فروختم فقط
دو کنیز دیگر باقی مانده که هر دو مریض هستند و یکی از آن‌ها نزدیک
به بهبودی است. گفتم: بیاور آن دو را ببینم.

هر دو کنیز را آورد. گفتیم: همین کنیزی که بیماریش بهتر شده چند
می‌فروشی؟

گفت: هفتاد دینار، گفتیم: کمتر کن. گفت: از هفتاد دینار کم نمی‌کنم.
گفتیم: به هر مبلغی که در این کیسه‌ی پول هست می‌خریم، نمی‌دانیم در
این کیسه چقدر است.

مردی که موی‌های سر و ریشش سفید بود حضور داشت، او گفت:
مهر از کیسه بردارید و بشمارید. برده فروش گفت: باز نکنید اگر یک
شاهی از هفتاد دینار کمتر باشد نمی‌دهم. آن پیرمرد گفت: شما باز کنید.

کیسہ را گشودیم و شمردیم درست هفتاد دینار بدون کم و زیاد بود. کنیز را خدمت حضرت باقر بردیم. امام صادق نیز حضور داشت. جریان را عرض کردیم، حمد و سپاس خدا را به جای آورد، به کنیز فرمود: اسم تو چیست؟ جواب داد: حمیدہ. فرمود: در دنیا پسندیدہ هستی و در آخرت شایستہ هستی.

شیخ عباس قمی می گوید: آنچه بر من از بعضی از روایات ظاهر شدہ آن است کہ آن مخدرہ چندان فقیہہ و عالمہ بہ احکام و مسایل بودہ کہ حضرت صادق زن ہا را امر می فرمودہ کہ در اخذ مسایل و احکام دین بہ او رجوع نمایند.^(۱)

حضرت باقر بہ امام صادق فرمود: جعفر این کنیز را داشتہ باش کہ برای تو از او بہترین فرد روی زمین بہ نام موسی بن جعفر متولد خواہد شد.

ابو بصیر می گوید: سالی کہ حضرت موسی بن جعفر متولد شد من در خدمت حضرت صادق بودم، وارد ابواء کہ شدیم امام برای ما و اصحاب سفرہای مرتب و عالی ترتیب داد، مشغول غذا خوردن بودیم کہ حمیدہ پیغام داد حالت زایمان بہ من دست دادہ است، طبق دستور شما کہ فرمودہ بودید در ہنگام تولد این فرزند شما را مطلع کنم اینک



اطلاع دادم.

حضرت صادق با شادی و خوشحالی از جای حرکت کردند و طولی نکشید که با خنده و خوشحالی تمام، آستین بالا زده، برگشتند. عرض کردم: خدا شما را خندان داشته باشد و چشمتان روشن باد، بالاخره کار حمیده چه شد؟ فرمود: خدا به من پسری عنایت فرمود که بهترین موجود روی زمین است. جریانی را حمیده برایم نقل کرد که من خودم از او بهتر می دانستم.

عرض کردم: آقا حمیده چه گفت؟ فرمود: حمیده می گفت: فرزندم هنگام تولد با دو دست روی زمین آمد و سر به سوی آسمان بلند نمود. به او گفتم: این نشانه‌ی پیامبر و جانشینان بعد از او است.

اینک به شما اطلاع می دهم به خدا قسم او امام شما بعد از من است.^(۱)

خلفای معاصر امام کاظم

از سال ۱۴۸ هجری قمری که امام صادق به شهادت رسیدند دوران امامت امام کاظم آغاز شد که معاصر با دوران خلافت منصور دوانیقی بود و بعد از او محمد معروف به مهدی و بعد هادی و بعد

۱ - بصائر الدرجات، ج ۹، ص ۱۲۹ و بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۶.



هارون به حکومت رسید که در زمان هارون الرشید امام شهید شدند. منصور خلیفه‌ی ستمگر عباسی در زمان شهادت امام صادق در اوج قدرت و تسلط بر جهان اسلام بود. وقتی منصور از شهادت امام صادق آگاه شد به محمد بن سلیمان، فرماندار مدینه، نوشت: اگر جعفر بن محمد شخصی را جانشین خود قرار داده او را احضار کن و گردنش را بزن!

طولی نکشید که گزارش فرماندار مدینه به این مضمون به منصور رسید: جعفر بن محمد ضمن وصیتنامه‌ی رسمی خود، پنج نفر را به عنوان وصی خود برگزیده که عبارتند از:

۱. خلیفه‌ی وقت، منصور دوانیقی.
۲. محمد بن سلیمان، فرماندار مدینه.
۳. عبدالله بن جعفر بن محمد، برادر بزرگ‌تر امام کاظم .
۴. موسی بن جعفر .
۵. حمیده، همسر آن حضرت.

فرماندار در ذیل نامه کسب تکلیف کرده بود که کدام یک از این افراد را باید به قتل برساند؟

منصور که هرگز تصور نمی‌کرد با چنین وضعی رو به رو شود، فوق‌العاده خشمگین شد و فریاد زد این‌ها را نمی‌شود کشت. و این



چنین حضرت امام صادق با یک وصیتنامه‌ی هوشیارانه، جان حضرت کاظم که قبلاً به شیعیان ایشان را به عنوان امام بعدی معرفی کرده بودند حفظ نمودند.

کنیه و القاب حضرت موسی بن جعفر

کنیه‌ی حضرت موسی بن جعفر ابا ابراهیم و ابو الحسن و ابو علی بود و مشهور به عبد صالح و نفس زکیه و زین المجتهدین و وفی و صابر و امین و زاهر گردید. لقب زاهر به این جهت به آن حضرت داده شد که اخلاق پسندیده و بخشش فراوانش درخشید. در میان مردم به «باب الحوائج» معروف هستند.

چرا حضرت موسی بن جعفر را لقب کاظم دادند؟

لقب مشهور آن حضرت کاظم است یعنی خاموش کننده و فرو برنده‌ی خشم؛ زیرا آن حضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید و آن‌ها را نفرین نکرد، حتی در ایام حبس مکرر در کمین آن حضرت درآمدند و از آن حضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند.

ابن اثیر که از متعصبان اهل سنت است می‌گوید: آن حضرت را کاظم لقب داده‌اند به جهت آنکه با هر کس که با او بدی می‌کرد احسان می‌کرد

و این همیشه عادت او بود^(۱).

نقل کرده‌اند هر وقت حضرت موسی بن جعفر از کسی چیزی می‌شنیدند که آزاده می‌شدند، کیسه‌ی پر از دینار طلا برای او می‌فرستادند.

یکی از بازماندگان عمر بن خطاب در مدینه حضرت موسی بن جعفر را اذیت می‌کرد و هر وقت ایشان را می‌دید دشنام می‌داد و ناسزا به علی می‌گفت!

روزی یکی از اطرافیان امام عرض کرد: اجازه می‌دهید این تبه‌کار را بکشم؟ امام او را به شدت از این کار بازداشتند.

امام کاظم از احوال آن مرد جويا شدند، به ایشان عرض کردند: در اطراف مدینه زراعت می‌کند. به جانب او رفتند و او را در مزرعه‌اش دیدند. با الاغ خود وارد زراعت او شدند! مرد عمری فریاد زد: زراعت مرا لگد مال مکن! ولی امام همان‌طور سواره روی زراعت می‌رفتند تا به او رسیدند، از مرکب پیاده شده نشستند و با صورتی گشاده و خندان به او فرمودند: چقدر خرج این زراعت کرده‌ای؟ گفت: صد دینار. فرمودند: چقدر امید داری حاصل برداری؟ گفت: خبر از غیب ندارم. حضرت فرمودند: از تو پرسیدم چقدر امیدواری حاصل بدهد؟ گفت: امیدوارم



دویست دینار حاصل بردارم. امام کیسه‌ای که محتوی سیصد دینار طلا بود در اختیار او گذاشتند! فرمودند: زراعت تو نیز به جای خود هست خداوند آنچه امیدواری به تو حاصل خواهد داد. عمری از جای حرکت کرده سر امام را بوسید خواهش کرد از خطایش چشم پوشند. امام لبخندی زده برگشتند.

وقتی امام به مسجد آمدند، دیدند عمری نشسته، همین که چشم او به موسی بن جعفر افتاد گفت: خدا می‌داند مقام امامت را به که بسپارد. اصحاب امام دور او جمع شده گفتند: تو قبلاً بر خلاف این رفتار می‌کردی! گفت: اکنون شنیدید چه گفتم، شروع به دعا برای حضرت موسی بن جعفر نمود.

وقتی حضرت موسی بن جعفر به منزل برگشتند به اطرافیان خود فرمودند: کدام کار بهتر بود آنچه شما تصمیم داشتید یا آنچه من انجام دادم؟ من او را به راه آوردم با همان مبلغی که می‌دانید و جلوی شرّ او را گرفتم (ولی شما می‌خواستید او را بکشید)^(۱).

اهمیت کظم غیظ در تزکیه‌ی نفس و خودسازی

یکی از صفات رذیله‌ی انسان این است که انسان نسبت به مردم حقد و کینه داشته باشد و مردم را زود عفو نکند. مؤمن باید مردم را

ببخشد و اگر ظلمی به او شد اگر ظالم پروری نمی‌شود، ظالم را ببخشد و غیظش را فرو ببرد و کظم غیظ کند مانند حضرت موسی بن جعفر که از خصوصیات بسیار ظاهر در وجود مقدّس آن حضرت همین کظم غیظ بود و لذا لقب «کاظم» به آن حضرت داده شد یعنی فروبرنده‌ی خشم و این نام را پیغمبر اکرم بر آن حضرت گذاشتند. البتّه همه‌ی ائمه‌ی اطهار کاظم بودند اما چون زمان حضرت موسی بن جعفر مصادف با اختلاف‌ها و اظهار نظرها درباره‌ی امامت آن حضرت بود و عده‌ای افراد دیگر را امام می‌دانستند و آن حضرت این دشمنانشان را می‌دیدند ولی اظهار تنفر از آن‌ها نمی‌کردند و کظم غیظ می‌کردند، آن حضرت را کاظم لقب داده‌اند.^(۱)

ما باید در کلاس درس حضرت موسی بن جعفر نشسته و از آن حضرت یکی از بزرگترین درس‌های تزکیه‌ی نفس و خودسازی و انسان شدن را یاد بگیریم و مانند آن حضرت موفق شویم کظم غیظ داشته باشیم.

انسان باید به قدری بر نفسش مسلط باشد و افسار آن را مثل یک اسب سوار ماهر در دست داشته باشد و اسب نفس را خوب رام کرده باشد که با یک اشاره و اراده این اسب حرکت کند و با یک اراده و اشاره



ساکت و آرام شود، مثل خیلی از ما نباشد که اسب نفسمان آن قدر لگد می‌زند و دیگران را با غضب بی‌جا زخمی می‌کند و دل‌های بسیاری را می‌شکند و سرش به دیوار می‌خورد تا آرام بگیرد، نه، انسان باید نفسش را رام کند و این کظم غیظ در واقع، آن کنترل کامل نفس است که نشان می‌دهد انسان در تربیت نفس موفق شده و آن را رام کرده است.

این را بدانید هر مؤمنی که از برادران مؤمنش کینه در دل داشته باشد، خدای تعالی او را دوست ندارد. روایات زیادی هم داریم که بعضی به این مضمون است که «لَا هِجْرَةَ فَوْقَ ثَلَاثٍ»^(۱) قهر کردن و دوری کردن از برادر مؤمن نباید بیش از سه روز طول بکشد حتی اگر حق با شما باشد -که متأسفانه معمولاً ما همیشه حق را به خودمان می‌دهیم و گناه خودمان را به گردن نمی‌گیریم- حتی اگر فکر می‌کنید حق با شما است باز هم باید ادامه ندهید و قهر و دوری از برادر مؤمن را نگذارید از سه روز بیشتر شود و الا خدای تعالی نماز و اعمالتان را قبول نمی‌کند.^(۲)

۱ - بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۸۵.

۲ - امام صادق می‌فرماید: لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهَجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا الْبِرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا فَقَالَ لَهُ مُعْتَبٌ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ قَالَ لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ وَلَا يَتَغَامَسُ لَهُ عَنْ كَلَامِهِ سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ إِذَا تَنَازَعَ اثْنَانِ فَعَارَّ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ الْمَظْلُومُ إِلَى صَاحِبِهِ حَتَّى يَقُولَ لِصَاحِبِهِ أَيُّ أَخِي أَنَا الظَّالِمُ حَتَّى يَقْطَعَ الْهَجْرَانِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَكَمَ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ. الكافي (ط-الإسلامية)، ج ۲، ص ۳۴۴.

انسان همیشه باید به خدای تعالی عرض کند: ﴿وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾^(۱) خدایا، در دل ما ذره‌ای کدورت و کینه از برادران مؤمن قرار مده.

حتی اگر می‌بینید دلتان نسبت به یک نفر هر چه می‌کنید نرم نمی‌شود و خیلی آن شخص شما را اذیت کرده، ناراحت کرده، و خلاصه دلتان آرام نمی‌گیرد، بنشینید همین آیه را مکرر بخوانید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ حتی اگر صد مرتبه، دویست مرتبه هم خواندید اشکالی ندارد. این آیه در حقیقت یک دعا برای صاف کردن دل و رفع کدورت نسبت به برادران مؤمن است. روایت داریم که «الْمُؤْمِنُ مَأْلُوفٌ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَ لَا يُؤْلَفُ»^(۲) مؤمن اهل انس و الفت با برادران مؤمن است و خیری نیست در کسی که نه الفت با کسی پیدا می‌کند و نه الفت از کسی می‌پذیرد. به جهت اینکه مؤمنین نسبت به یکدیگر مثل اعضاء یک بدن هستند که باید با هم باشند، با هم انس و الفت داشته و از هم جدا نباشند، حالا اگر یک وقت یکی اشتباه کرد و ناراحتی پدید آمد زود باید آن را برطرف کرد چون ضرر جدا افتادن یک عضو از بدن به همه‌ی اعضاء بدن برگشت خواهد کرد و بدن را ضعیف خواهد نمود، لذا تفرقه و جدایی باعث ضعف در

۱ - سورة مبارکه حشر، آیه ۱۰.

۲ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۶۱.



اجتماع مسلمانان خواهد شد و نیروها را متشتت خواهد کرد.

البته مؤمن باید زیرک باشد که بعضی‌ها کلاه سرش نگذارند، حواسش باید جمع باشد و با افراد مختلف رفاقت بکند اما مواظب صفات رذیله‌ی بعضی از آن‌ها باشد. چون بالأخره کسی که صفت رذیله‌ای دارد، این صفت رذیله جزء وجود او شده و تا آن را از خودش تزکیه نکند، با اوست و ممکن است به خاطر همان صفت رذیله ضرری به شما وارد بشود که باید در عین معاشرت و دوستی و انس و الفت گرفتن با دیگران، حواستان جمع باشد که از صفات رذیله‌ی آن‌ها دوری کنید و به هر کسی زود اعتماد نکنید.

اگر به کسی اعتماد می‌کنید به اندازه‌ای اعتماد بکنید که او را امتحان کرده‌اید و از خوبی او مطمئن شده‌اید. حتی روایت از حضرت موسی بن جعفر دارد که در زمانی که غلبه‌ی مردم به بدی است یعنی بیشتر مردم بد هستند و خوب کمتر هست در ظاهر با آن‌ها معاشرت بکنید ولی در ذهنتان به آن‌ها بدگمان باشید و مراقب باشید به شما ضرری نرسد و بالعکس اگر زمان، زمانی است که بیشتر مردم خوب هستند و غلبه با خوبان است ولی عده‌ی بدها کمتر است مثلاً جمعی از دوستانِ هم راه و هم فکر هستید، خوب این جا باید به همه خوش گمان باشید و سوء ظن نداشته باشید. در هر حال، حسن معاشرت و انس و الفت را نباید در معاشرت با مردم فراموش کرد.

غضب بی جا و غضب کنترل شده

غضب از صفاتی است که انسان باید از آن استفاده‌ی درست بکند و اگر استفاده‌ی درست از آن نشود، هلاکت بار و ضرر آفرین خواهد شد، درست مثل گازی که در لوله‌های گاز هست، باید این گاز را صد در صد تحت کنترل درآورد و سرسوزنی لوله سوراخ نباشد و گاز نشت نکند که گاهی فاجعه به بار می‌آورد.

این که در روایت دارد حضرت پیغمبر اکرم به شخصی که از آن حضرت نصیحت خواست فقط یک کلمه فرمود: «لا تغضب»^(۱)، «غضب نکن»؛ این برای افرادی است که غضبشان تحت کنترل نیست، خودشان را اصلاح نکرده‌اند و مثل این است که گازی که برای خانه‌ی آن‌ها کشیده‌اند لوله‌اش سوراخ است و فقط یک کبریت کافی است خانه را به آتش بکشد. کسانی که با یک غضب بی جا و با یک کلمه‌ی توهین‌آمیز تمام خانه و زندگی را زیر و رو می‌کنند و دیگر نمی‌فهمند چه می‌گویند و چه کار می‌کنند، این‌ها را همان اداره‌ی گاز (به عنوان مثال) به هیچ وجه اجازه نمی‌دهد از گاز استفاده کنند، اما آن‌ها که درست و محکم لوله‌کشی کرده‌اند، اداره‌ی گاز به آن‌ها اجازه می‌دهد بخاری



نصب کنند و از هر وسیله‌ی گازسوزی که خواستند استفاده کنند، یعنی کسانی که غضب را به جا و به موقع و حتی به اندازه‌ی لازم نه کمتر نه بیشتر استفاده می‌کنند مثل بخاری که گاهی باید خاموش و گاهی باید روشن باشد، گاهی باید با حرارت کم و گاهی با حرارت زیاد بسوزد، خوب، غضب هم همین طور است گاهی اصلاً نباید غضب کرد و باید سرد سرد بود و گاهی باید کمی غضب کرد مثل نهی از منکر کردن با صورت درهم کشیده و گاهی باید بیشتر حرارت داشت، چند کلمه حرف زد و با جدیت صحبت کرد و گاهی هم بیشتر و بیشتر.

این جا عقل و اراده‌ی محکم انسان مثل همان شیر کنترل سالم است که مقدار گاز را کنترل می‌کند و زندگی را در دمای معتدل قرار می‌دهد و دمای معتدل، دمایی است که انسان نه دغدغه‌ی گرما دارد نه دغدغه‌ی سرما، آرامش دارد و به کارش مشغول است، لذا کسانی که در صراط مستقیم‌اند همیشه دمای زندگی خود و اطرافشان را در حد اعتدال نگه می‌دارند نه در اعمالشان افراط و زیاده روی هست نه کوتاهی و تفریط، نه خودشان چنین‌اند و نه می‌گذارند اطرافیان‌شان چنین باشند و لذا محیط زندگی آن‌ها یک محیط معتدل و مطلوب و مورد پسند حق تعالی است.

حضرت موسی کاظم غضبشان را کنترل می‌کردند؛ خبیث‌ترین مردم امام را حاضر کرده و به ایشان جسارت می‌کند و خدای تعالی به حضرت فرموده که تو باید در مقابل هارون و مصالح اسلام غضبت را



کنترل کنی! لذا حضرت به هارون می‌گویند: یا امیرالمؤمنین، خدا من را به قربانت کند! دستت را به دستم بده زیرا از جدم رسول الله شنیدم که هر رحمی دستش را در دست رحمش قرار دهد و مصافحه کند، محبتی از او در دلش پیدا می‌شود. او هم با حضرت مصافحه کرد.^(۱)

آنچه حضرت موسی بن جعفر می‌دیدند اگر ما می‌دیدیم نمی‌توانستیم تحمل کنیم. حضرت موسی بن جعفر که اگر اراده می‌کردند هارون الرشید مسخ می‌شد و به صورت سگی در می‌آمد، به او می‌گویند یا امیرالمؤمنین خدا مرا قربانت کند! و این برای ما درس بزرگی است.

غضب حضرت فاطمه زهرا اسلام را نجات داد

لذا درباره‌ی حضرت فاطمه‌ی زهرا سنی و شیعه روایت کرده‌اند که حضرت رسول اکرم فرمودند: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي يَرْضَى اللَّهُ لِرِضَاهَا وَ يَغْضَبُ لِعُضْبِهَا»^(۲)، فاطمه پاره‌ی تن من است، هر وقت او غضب کند خداوند هم غضب می‌کند و هر وقت او راضی بشود خداوند هم راضی می‌شود. و غضب صحیح و به جای حضرت فاطمه‌ی زهرا، صراط مستقیم دین و راه عدالت را نمایان و

۱ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۲۵.

۲ - إرشاد القلوب إلى الصواب، دیلمی، ج ۲، ص ۲۳۲.



عالم اسلام را از انحراف نجات داد و نگذاشت آن‌ها که حق حضرت علی بن ابی طالب را پایمال کردند و انحراف در مسیر زندگی مسلمان ایجاد کردند، آب خوش از گلویشان پایین برود و مردم دنیا فکر کنند که این‌ها بر حق بودند.

غضب مبارک حضرت فاطمه صراط مستقیم دین را مشخص کرد و تاریکی شب ظلم به خاندان رسالت را کنار زد تا هر کس می‌خواهد راه دشمنان علی بن ابی طالب را برود بداند که این راه، راه باطل است و راه شیعیان علی بن ابی طالب راه حق و صراط مستقیم است و این جداسازی حق از باطل به خاطر همان غضب به موقع و به جای حضرت فاطمه‌ی زهرا بود که در کتب اهل سنت، یعنی در صحیح بخاری ذکر شده که رسول اکرم فرمود: «مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي» کسی که فاطمه را اذیت کند یقیناً مرا اذیت کرده است، و «مَنْ أَعْضَبَهَا فَقَدْ أَعْضَبَنِي»^(۱) کسی که فاطمه را به غضب درآورد قطعاً من را به غضب درآورد و کسی که مرا به غضب درآورد خدا را به غضب درآورد است.

در صحیح بخاری هست که آن دو نفر که همه آن‌ها را می‌شناسند،

۱ - الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ج ۱، ص ۲۶۸. و روی البخاری فی صحیحہ بإسناد ذکره أن رسول الله قال: فاطمة بضعة منی، من أعضبها فقد أعضبني. اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۴۱۷.

آمدند پیش حضرت فاطمہی زہرا و می خواستند به اصطلاح عذرخواهی کنند که از برخورد حضرت فاطمہ کہ معصومه است مشخص می شود عمل آن‌ها برای معذرت خواهی نبوده بلکه ظاہر سازی کردند تا سیاستشان را پیش ببرند و لذا حضرت فاطمہ از آن‌ها راضی نشد چون اگر آن‌ها واقعاً می خواستند معذرت خواهی بکنند، خدا از دل آن‌ها خبر داشت و طبق روایات خود اہل سنت، ہر وقت خدا راضی بشود فاطمہی زہرا ہم راضی می شود، پس حالا کہ فاطمہی زہرا عذر این‌ها را نپذیرفته معلوم می شود این‌ها می خواستند فریب کاری کنند و لذا در صحیح بخاری هست کہ حضرت فاطمہی زہرا بہ آن دو فرمودند: آیا شما از پدرم شنیدید کہ فرمود: کسی کہ فاطمہ را بہ غضب در آورد مرا بہ غضب در آورده؟ گفتند: بلی شنیدیم!

آن حضرت فرمود: خدایا تو شاہد باش کہ این‌ها مرا بہ غضب در آوردند و مرا راضی نکردند^(۱) و من ہر صبح و شام این‌ها را نفرین

۱ - فقالت: نشدتكما اللہ ألم تسمعا رسول اللہ یقول: رضا فاطمة من رضای، و سخط فاطمة من سخطی، فمن أحب فاطمة ابنتی فقد أحببني، و من أَرْضی فاطمة فقد أَرْضانی، و من أَسْخَطَ فاطمة فقد أَسْخَطَني؟ قالوا: نعم سمعناه من رسول اللہ ، قالت: فإنی أشهد اللہ و ملائکته أنکما أَسْخَطْتُمَانی و ما أَرْضِيتُمَانی، و لئن لقيت النبی لأشکونکما إلیه، فقال أبو بکر: أنا عائد باللہ تعالی من سخطه و سخطک یا فاطمة، ثم انتحب أبو بکر بیکی ، حتی کادت نفسه أن تزهی، و هی تقول: واللہ لأدعون اللہ علیک فی کل صلاة



می‌کنم و این برخورد و ملاقات، بزرگترین حجت بر بطلان ادعای این آقایان است که در کتب خودشان ذکر شده است.

بنابراین غضب، اگر به جا و به موقع و طبق دستور پروردگار باشد باعث حرکت و زندگی و جدا شدن حق از باطل و تشخیص این دو از هم می‌شود.

لذا شما هم باید این چنین باشید و در موقع غضب، غضب کنید و به همان اندازه که خدای تعالی می‌گوید غضب داشته باشید نه کمتر نه بیشتر، تا راه راست و صراط مستقیم را رفته باشید و مسیر زندگی‌تان بر خط عدالت و اعتدال باشد.

با کنترل غضب، اراده‌ی خود را محکم و نفستان را تربیت کنید

بعضی از مردم که کنترل بر غضبشان ندارند، هر کاری ممکن است از آن‌ها سر بزنند و بی‌گناهی را مورد اذیت و غضب خود قرار بدهند و کسی که این طور است، انسان واقعی نیست. یک انسان واقعی و خودساخته کسی است که چنان بر نفسش مسلط باشد که در یک لحظه، هم بتواند در نهایت غضب، به خاطر خدا غضب کند و همان موقع بتواند با دوستش به آرامی و مهربانی صحبت کند.

من یک نفر را دیدم از یک طرف با یک نفر آدم بد، مشغول غضب و تندی کردن بود و این طرف که دوستش ایستاده بود، وقتی بر می گشت به کلی چهره اش عوض می شد و با مهربانی با او صحبت می کرد! انسان خود ساخته این طوری است، مثل همان لوله ی گازی که شیر گاز محکم در سرش است وقتی می بندد سر سوزنی گاز از آن خارج نمی شود اما آن ها که کنترل ندارند، اعمالشان تحت اراده ی خودشان نیست؛ مثلاً یک نفر بود می گفت آقا من روزه که می گیرم موقع عصر دیگر آدم نیستم، با من حرف نزن! چرا؟ چون دیگر ظرفیت ندارد، تحمل ندارد، کوچک ترین چیزی او را منفجر می کند مثل لوله ی گازی که شیر ندارد و گاز از آن پخش شده و با یک جرعه منفجر می شود و خانه و زندگی را از بین می برد! لذا این گونه آدم ها، زندگی انسانی درستی ندارند و گاه به گاه به وسیله ی غضب بی جا، همه ی زندگی برایشان مثل جهنم تلخ می شود، نه اخلاق درستی دارند، نه رفتار درستی، و همه را هم از دست خودشان مکدر و ناراحت می کنند.

ریشه بیماری از کجا است؟

انسان باید خودش را تزکیه ی نفس بکند، بنده ی خدا باشد نه بنده ی پول و شکم که وقتی گرسنه شد دیگر ظرفیت ندارد، وقتی فقیر شد دیگر ظرفیت ندارد، وقتی سختی و مصیبت دید دیگر تحمل ندارد، انسان باید



ظرف دلش را برای پذیرش آنچه خدا می خواهد باز کند تا هر گونه ناراحتی و سختی را در راه حق پذیرا باشد.

اگر هدف‌تان بندگی خدا باشد برای رسیدن به این مقام سختی‌ها و بلاهایی که به شما می‌رسد را به حساب خدا می‌گذارید و تحمل می‌کنید و از کنترل خارج نمی‌شوید لذا می‌بینید که در بعضی جنگ‌ها حضرت پیغمبر اکرم که گرسنه بودند سنگ به شکمشان می‌بستند که گرسنگی را کمتر احساس بکنند. این را ببینید و مقایسه کنید با کسی که ماه رمضان روزه می‌گیرد و عصر که گرسنه و تشنه می‌شود می‌گوید: با من حرف زنید که حوصله ندارم و آدم نیستم! چرا آدم نیستی؟! تو روزه می‌گیری که آدم بشوی، اما بعضی‌ها این طور نیستند، چرا؟ چون در مسیر عبودیت و رسیدن به مقام بندگی قرار نگرفته‌اند و لذا به سختی و با زحمت و به خاطر این که اسم مسلمان بر او باشد روزه می‌گیرد اما کسی که از خواب غفلت بیدار شده و در خلقت آسمان‌ها و زمین فکر کرده و هدفش را پیدا کرده، هر چه سختی و بلا در راه ساخته شدن و تربیت روحی ببیند تحمل می‌کند و اراده‌اش دست خودش است و غضب بی جا برایش به وجود نمی‌آید. لذا باید کوشش کنیم ظرفیت روحی خودمان را بر اساس انتخاب صحیح و بیداری و توجه به هدف صحیح از زندگی بالا ببریم تا تحمل خیلی چیزها را داشته باشیم و چیزی ما را تحت تأثیر قرار ندهد.

ما باید مثل حضرت پیغمبر اکرم از یک طرف مظهر اخلاق حسنه، مظهر ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^(۱) برای دوستان باشیم، و از یک طرف چنان جدی و با اراده و مطیع پروردگار که همه حساب ببرند، نه مثل بعضی ها که در جایی که باید غضب کنند می ترسند و جایی که باید مهربان باشند غضب می کنند و ناراحتی ها را سر بیچاره ی دیگری خالی می کنند! نه، اگر انسان آن طوری که خدا می گوید باشد، خداوند هم به موقع ابهت و ترس از او را در دل دیگران ایجاد می کند.

غضب بیجا عمل غیر صالح و کظم غیظ عمل صالح است

کوشش کنید با تسلط بر نفس و کنترل غضب و استفاده ی به موقع از آن در راه اطاعت اوامر الهی، چنان شایسته و مصداق این آیه ی شریفه باشید که خدای تعالی می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾^(۲) کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند خداوند محبتی از آن ها در دل ها ایجاد می کند.

مظهر کامل این آیه حضرت علی بن ابی طالب است که هم غضبش به جا است، هم مهربانی و عطفش به جا، در موقع غضب چنان محکم و جدی است که همه، بدنشان از او به لرزه می افتد و در

۱ - سورة مبارکه قلم، آیه ۴.

۲ - سورة مبارکه مریم، آیه ۹۶.



موقع مهربانی، همه به محبت او طمع دارند و با آن که آن همه از کفار را به درک واصل کرد و همه دشمن او شده بودند اما در عین حال همه به خوبی او اعتراف داشتند و محبت او در دل همه بود، چرا؟ چون عملش عمل صالح و شایسته بود، همه چیزش به جا و در صراط مستقیم بود.

حضرت علی بن ابی طالب هم غضبی دارد که خلیفه‌ی دوم هر وقت از آن غضب یاد می‌کرد، بدنش می‌لرزید، غضبی که بر فرار کنندگان از جنگ می‌کرد، اما همین علی بن ابی طالب وقتی با بچه‌ی یتیم می‌نشیند، به زنی که سرپرستی ندارد کمک می‌کند، دست بر سر یتیم‌های او می‌کشد، این علی مثل این که اصلاً غضبی در او نیست ولی در میدان جنگ چنان غضب می‌کند که هر کس ببیند، فکر می‌کند در وجود او اصلاً رحم و مهربانی نیست.

بنابراین باید کوشش کنیم در مسئله‌ی غضب و غیظ بی جا خودمان را تربیت کنیم و غضبمان غضبی باشد که شایسته‌ی یک انسان است به طوری که اگر در آن جا که باید غضب کنیم، غضب نکنیم، می‌گویند: این چه آدم بی‌غیرتی است، چرا هیچ عکس‌العملی در برابر منکر نشان نمی‌دهد و از وجود بدی و زشتی ناراحت نمی‌شود؟! این آدم، انسان نیست. انسان باید در برابر زشتی و پلیدی و ظلم و ستم عکس‌العمل داشته باشد، غیرت داشته باشد و کوتاه نیاید.

شرح صدر و عفو و گذشت در مقابل مردم داشته باشید

طوری خودتان را تربیت کنید که مظهر صفت ﴿وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾^(۱) کسانی که خشم خود را به خاطر خدا فرو می‌برند و از مردم گذشت می‌کنند، باشید. یک نفری در قم استاد من بود کتابی نوشت و از شخصی تعریف کرد، اتفاقاً آن شخص که در این کتاب از او تعریف شده بود دشمنی داشت. یک روز فردی که دشمن آن شخص تعریف شده بود و اتفاقاً سید هم بود به مؤلف این کتاب که به نظر من از اولیاء خدا بود برخورد کرد و ناراحت بود که تو چرا از دشمن من در کتابت تعریف کرده‌ای! و بعد، آب دهان به صورت آن ولی خدا و مؤلف کتاب انداخت! او هم در مقابل دستی به صورتش کشید و گفت: الحمدلله صورتم به آب دهان سید متبرک شد و بعد گفت: فلانی از تو هیچ کینه‌ای در دلم نیست!

ما فکر می‌کنیم این کارها مخصوص ائمه‌ی اطهار است، نه، این‌ها برای ما است و ائمه‌ی اطهار برای تربیت ما این کارها را انجام داده‌اند.

امام سجاد یک روز به یکی از بنی اعمامش برخورد کرد و او به

۱ - سورة مبارکه آل عمران، آیه ۱۳۴.



قدری از امام خشمگین بود که چاقو کشید، می خواست امام را زخمی کند! که اصحاب نگذاشتند. یک روز امام فرمود: برویم جواب آن سید را بدهیم. اصحاب فکر کردند حضرت می خواهند با او درگیر بشوند، اما در بین راه دیدند امام این آیهی شریفه را می خوانند: ﴿وَالْكَافِرِينَ الْغِظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾. راوی می گوید: فهمیدم حضرت می خواهند او را ببخشند و آمدند در خانه اش در زدند و او رفت باز چاقو برداشت آمد! اما حضرت به او فرمودند: این پاکت پول را بگیر، هر وقت کاری داشتی به من مراجعه کن، من دوست تو هستم. و این کار هم به خاطر این بود که آن سید فکر می کرد امام سجاد به او رسیدگی مالی نمی کند، در حالی که امام مخفیانه برای او و امثال او پول می فرستاد. لذا امام در اینجا به طور علنی به او رسیدگی فرمود و ریشهی درد او را درمان کرد در حالی که آن حضرت می توانستند در مقابل او بایستند و به او غضب کنند، اما با این رفتار به همه درس کنترل غضب و اخلاق انسانی دادند. لذا آن سید هم خجل و شرمند شد و صد و هشتاد درجه تغییر کرد.

عبادت حضرت موسی بن جعفر

حضرت موسی بن جعفر به طوری از خوف خدا گریه می کردند که محاسن مبارکشان از اشک چشمشان تر می شد. آن حضرت پیوسته

چنین دعا می کردند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ»^(۱)؛ خدایا قطعاً از تو راحتی هنگام مرگ و بخشش هنگام حساب را درخواست می نمایم.

خطیب بغدادی که از اعظم اهل سنت و موثقین از مورخین و قدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر را عبد صالح می گفتند، از شدت عبادت و کوشش و اجتهادش، و گفته روایت شده که آن حضرت داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شد و در اول شب به مسجد رفت، شنیدند که پیوسته می گوید: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ»؛ خدایا گناه از بندهات بزرگ است و عفو و بخشش از تو خیلی نیکوست، و این را مکرر گفت تا داخل صبح شد^(۲).

سخاوت امام کاظم

حضرت موسی بن جعفر از همه ی مردم بیشتر به خانواده و خویشاوندانش رسیدگی می کرد.

آن بزرگوار کریم بود و هزار بنده آزاد کرد.

آن حضرت بسیار با سخاوت بود؛ کیسه های دینار ایشان که به

۱ - بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۲۱۷.

۲ - تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۷.



مستمندان می بخشید مثل زده می شد.

گروهی از اهل علم گفته اند که حضرت موسی بن جعفر از دویست تا سیصد دینار به مردم کمک می کردند.

خانواده ی آن حضرت می گفتند: تعجب از کسی که از کیسه های پول حضرت موسی بن جعفر بهره مند می شود و شکایت از تنگدستی کند!

شب ها به سراغ فقراء مدینه می رفت و زنبیل هائی که محتوی پول طلا و نقره و آرد و خرما بود برای آنها می برد و به ایشان می داد و آنها نمی فهمیدند چه کسی این کمک را به آنها می کند^(۱).

ابن شهر آشوب روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی به امام موسی امر کرد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشینند و مردم به جهت (مبارک باد) ایشان بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد ایشان بگذارند و آن حضرت اموال را قبض فرمایند.

حضرت فرمودند: من در اخباری که از جدم رسول خدا وارد شده جستجو کردم از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سستی بوده از برای فارس ها و اسلام آن را محو نموده و پناه می برم به خدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام آن را محو کرده باشد. منصور گفت که این کار به

جهت سياست لشکر و سربازان می‌کنم و شما را به خداوند عظیم سوگند می‌دهم که قبول کنی و در مجلس د بنشینی. پس حضرت قبول فرمودند و در مجلس تهنیت نشستند و امراء و اعیان لشکر به خدمت ایشان شرفیاب شدند و به آن حضرت تهنیت می‌گفتند و هدایا و تحف خود را می‌گذاشتند و منصور خادمی را موکل کرده بود و در نزد آن حضرت ایستاده بود، اموال را که می‌آوردند ثبت می‌کرد. وقتی مردم آمدند در آخر پیرمردی وارد شد عرض کرد: یا بن رسول الله ! من مردی فقیر می‌باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که جدم در مرثیه‌ی جدت حسین بن علی گفته و آن سه بیت این است:

عجبت لمصقول علاک فرنده

یوم الهیاج و قد علاک غبار

و لاسهم نفذتک دون حرائر

یدوعون جدک و الدموع غزار

الا تقضضت السهام و عاقها

عن جسمک الاجلال و الاکبار

یعنی تعجب می‌کنم از شمشیرهای آبدار چگونه بر پیکر تو فرود آمدند با اینکه غبار غریبی چهره عزیزت را گرفته بود! و در شگفتم از تیرها در مقابل چشم بانوان حریمت که با اشک‌های جاری، جد خود را



به مدد می خواستند چگونه نشکستند و چرا بزرگواری و عظمت تو مانع از فرو رفتن آن ها نشد؟!

حضرت فرمود: هدیه ی تو را قبول کردم، بنشین بارک الله فیک، پس سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد و فرمود: برو نزد امیر به او خبر ده که این مقدار مال جمع شده، این مال ها را چه کار باید کرد؟ خادم رفت و برگشت و گفت: منصور می گوید که تمام را به شما بخشیدم در هرچه می خواهید صرف کنید. پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مال ها را بردار و قبض کن، همانا من تمام را به تو بخشیدم^(۱).

محمد بن عبدالله بکری می گوید: وارد مدینه شدم تا پولی به قرض بگیرم. خسته شدم، گفتم: خوب است خدمت حضرت موسی بن جعفر بروم و شکایت حال خود را به آن جناب بنمایم. رفتم به نَقَمی همان جا که امام باغ داشتند.

امام با غلام خود از باغ خارج شدند در حالی که در دست غربالی داشتند که در آن قطعه گوشت های سرخ کرده بود و دیگر چیزی در آن نبود. آن جناب شروع به خوردن کردند من نیز با ایشان خوردم. آن گاه از من پرسیدند: چه کار داشتی؟ جریان را شرح دادم. داخل باغ شدند، مختصری توقف نمودند، سپس خارج گردیدند و به غلام

۱ - منتهی الآمال به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۴۴.



فرمودند: برو. دست به جانب من دراز کردند کیسه‌ای که محتوی سیصد دینار طلا بود به من دادند، از جای حرکت کرده رفتند. من نیز سوار بر مرکب خود شده برگشتم^(۱).

امامت امام کاظم

یزید بن سلیط زیدی می‌گوید: در راه مکه با گروهی خدمت حضرت صادق رسیدیم، عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، شما پیشوایان پاک نهاد هستید هیچ کس را از مرگ گریزی نیست، مرا مفتخر به شناختن امام بعد از خود بنما تا به بازماندگان خود سفارش کنم.

فرمود: بسیار خوب این‌ها فرزندان من هستند، این (اشاره به حضرت موسی بن جعفر نمود) سرور آن‌ها است، او گنجینه‌ی علم و درک و معرفت در مورد آنچه مردم نیاز داشته باشند و در اختلافات دینی است، او دارای امتیاز حسن خلق و خوش معاشرتی است و یکی از درهای بین مردم و خداست، در او یک امتیاز دیگری است که از همه‌ی این‌ها بهتر است.

پدرم گفت: آقا بفرمائید آن امتیاز چیست؟ فرمود: از او فریادرس و پناه این امت و گنجینه‌ی علم و نور و درک و حکمت متولد می‌شود،



بهترین فرزندی است که سبب جلوگیری از خونریزی می شود و اختلاف به وسیله ی او رفع می گردد و باعث اتحاد و اجتماع می شود. خدا به وسیله ی او برهنگان را می پوشاند و گرسنگان را سیر می کند و وحشت زده ها ایمن می شوند و سبب نزول باران می گردد، راهنمای مردم است، سخنش حکمت و خاموشی او علم است، جوابگوی تمام مسائل اختلافی مردم است^(۱).

زرارة بن اعین می گوید: خدمت حضرت صادق رسیدم، شایسته ترین فرزندش موسی بن جعفر آنجا بود. یک جنازه ی پوشیده در جلوی آن جناب بود. فرمود: داود رقی و حمران و ابو بصیر را بیاور. در این موقع مفضل بن عمر وارد شد، من برای آوردن آن ها خارج شدم. پیوسته یکی پس از دیگری می آمدند تا سی نفر شدیم. وقتی اطاق پر شد فرمود: داود صورت پسر اسماعیل را بگشا. پس روپوش از روی صورتش برداشتم. فرمود: داود! ببین مرده است یا زنده؟ داود گفت: مرده است. مرتب به یکایک آن ها نشان می داد تا نفر آخر، همه می گفتند: مرده است، آن گاه دستور داد او را غسل بدهند و کفن کنند.

پس از پایان یافتن غسل و کفن به مفضل فرمود: صورتش را بگشا. صورت او را گشود. فرمود: مرده است یا زنده؟ گفت: مرده. فرمود:



خدایا گواه باش.

او را به طرف قبرستان بردند، وقتی در لحد گذاشتند باز فرمود:
مفضل صورتش را بگشا، فرمود: نگاه کنید مرده است یا زنده؟ همه
گفتیم: مرده است. فرمود: خدایا گواه باش.

توجه به ما نموده فرمود: به زودی گروهی بیهوده طلب که تصمیم
دارند نور خدا را -اشاره به حضرت موسی بن جعفر- نمود-
خاموش کنند، درباره‌ی او شک می‌کنند ولی خداوند نور خود را کامل
می‌کند گرچه کافران نخواهند. در این موقع خاک بر روی لحد او
ریختند. باز فرمود: این مرده‌ی کفن پوشیده که در این قبر دفن شده
کیست؟ گفتیم: اسماعیل. فرمود: خدایا گواه باش.

دست حضرت موسی بن جعفر را گرفته فرمود: این صاحب
حق است و حقیقت با او و از اوست.

حماد صائغ می‌گوید: شنیدم مفضل بن عمر از حضرت صادق
می‌پرسید: ممکن است خدای تعالی اطاعت شخصی را بر مردم واجب
نماید ولی آن شخص را از اخبار آسمان محروم کند؟ حضرت
صادق فرمود: خداوند بزرگ‌تر و کریم‌تر و رؤف‌تر و مهربان‌تر به
بندگان خود است از اینکه پیروی از شخصی را واجب نماید ولی او را
صبح و شام از اخبار آسمان محروم کند.

در این موقع حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر وارد شد.



حضرت امام صادق فرمود: خوشحالی از دیدار کسی که صاحب کتاب علی است، آن کتابی که خداوند می فرماید: جز پاکیزگان نمی توانند به آن دست بزنند؟

معاذ بن کثیر می گوید: حضرت صادق فرمود: تعیین ائمه از طرف خدا برای حضرت محمد شد. در هیچ موضوعی، کتاب سر به مهر از آسمان نازل نگردید مگر مسئله ی امامت که آن را جبرئیل آورده عرض کرد: این دستور العمل تو است که پیش خانواده ات می ماند. فرمود: کدام خانواده ام؟ جبرئیل عرض کرد: آن خانواده که خداوند آن ها را برگزیده که وارث علم نبوت شوند چنانچه ابراهیم وارث گردید. این میراث به علی و فرزندان او می رسد.

آن کتاب مهرهائی داشت، حضرت علی مهر اول را برداشت و آن قسمت را گشوده عمل به آنچه دستور داده شده بود کرد و امام حسن دومی را گشود و به دستورش عمل کرد، پس از درگذشت امام حسن، حضرت حسین مهر سوم را برداشت دید دستور داده است جنگ کن بکش و کشته خواهی شد و گروهی را با خود ببر که با تو شهید خواهند شد. پس از او حضرت علی بن الحسین مهر چهارم را برداشت نوشته بود که سکوت کن و سر پائین بینداز که علم و دانش باید در این زمان در پرده باشد. پس از فوت او در اختیار محمد بن علی قرار گرفت مهر را برداشت در آن نوشته بود قرآن را تفسیر نما و تصدیق

کن پدرت را و به پسر و واگذار کن و مردم را تربیت نما و قیام به حق خدا کن، حق را در حال خوف و امنیت بگو و جز از خدا مترس. این کارها را انجام داد. بعد در اختیار جانشین خود قرار داد.

عرض کردم: شما همان جانشین نیستید؟ فرمود: چرا، باکی نیست جز اینکه می روی و این روایت را از من نقل می کنی. عرض کردم: از خداوند که این مقام را به شما ارزانی داشته به وراثت از پدرانت درخواست می کنم که فرزندی به شما عنایت کند در زمان حیات که شایسته ی مقام امامت باشد.

فرمود: خدا لطف فرموده، گفتم: کدامیک از فرزندان؟ فرمود: همین که خوابیده است، اشاره به عبد صالح موسی بن جعفر نمود که خواب بود.

ظریف بن ناصح می گوید: با حسین بن زید بودم پسرش علی نیز با او بود. حضرت موسی بن جعفر آمد سلام کرد، بر او وارد شد، به حسین بن زید گفتم: موسی، قائم آل محمد را می شناسد؟! فرمود: اگر کسی بشناسد او خواهد بود. سپس گفت: چگونه نمی شناسد با اینکه در نزد او نوشته ی علی بن ابی طالب به املاء و فرموده ی پیامبر اکرم است. پسرش علی گفت: چرا آن نوشته ها نزد پدرم زید بن علی نبود؟ فرمود: چون علی بن الحسین و محمد بن علی رهبر و امام مردم بودند، پدرت زید ملازم خدمت برادر خود حضرت باقر بود و از ادب و



شخصیت او و دانش و فقہش استفادہ کرد. گفت: پدر جان اگر حضرت موسی بن جعفر برایش پیشامدی شود بہ یکی از برادرانش وصیت خواہد کرد؟ گفت: نہ بہ خدا جز بہ فرزندش وصیت نخواہد کرد مگر نمی بینی پسرم کہ این خلفاء خلافت را بہ فرزندشان می سپارند؟

امام را باید خدای تعالی معرفی کند^(۱)

در اینجا جمعی از مسلمانان کہ شاید تحت تأثیر استعمار قرار گرفتہ اند می گویند: چرا مردم خودشان نتوانند برای خود امام و رہبر تعیین کنند؟ ما در جواب می گوئیم: امامت بر دو قسم است: گاهی امام در یک محدودہی خاصّی امامت و رہبری دارد مانند ہر کسی کہ بہ چیزی احاطہی علمی داشتہ باشد در مقابل کسی کہ آن چیز را نمی شناسد و آن احاطہ را ندارد.

گاهی امام نسبت بہ ہمہ چیز و برای ہمہ چیز و برای ہمہ کس مطلقاً رہبر است یعنی علمی از علوم و عملی از اعمال و اعتقادی از عقائد و حقیقتی از حقائق وجود ندارد جز آنکہ آن امام بر آن اطلاع کامل دارد و عالم است و در آن مسائل راهنمای مردم است و مردم از جانب خدای تعالی موظّف اند کہ از او پیروی کنند و چون محال است کہ خدای تعالی

۱ - کتاب امام مجتبی ، آیت اللہ سید حسن ابطّحی، ص ۴۲-۳۸.

زمام رهبری مردم دنیا را مطلقاً و به طور کلی به دست یک فرد نادان ولو در یک مسأله، یا یک فرد گناهکار ولو در یک موضوع، یا یک فرد اشتباه کار و یا خطا کار ولو در یک مطلب بدهد، باید خدای تعالی آن شخص را تعیین کند و به هیچ یک از مردم نوبت نمی‌رسد که در این کار دخالتی داشته باشند. حتی اجازه نفرموده که پیامبران اولوالعزم با آنکه معصومانند در تعیین امام و رهبر مطلق مردم اظهار نظر کنند.

«سعد بن عبدالله قمی» می‌گوید: از حضور حضرت «بقیة الله» روحی وارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء سؤال کردم در حالی که ایشان در بغل پدرشان امام عسکری بودند گفتم: ای آقای من چرا مردم خودشان نمی‌توانند امامشان را انتخاب کنند و باید تعیین امام از جانب خدا باشد؟

امام عصر (روحی فداه) فرمودند:

آیا مردم فرد صالحی را انتخاب خواهند کرد یا فاسدی را انتخاب می‌کنند؟ گفتم: طبعاً مرد صالحی را باید انتخاب کنند.

فرمود: آیا امکان دارد که مردم کسی را به عنوان یک فرد لایق انتخاب کنند ولی او در حقیقت و در باطن یک فرد نالایق و پستی باشد؟ گفتم: بله ممکن است.

آن حضرت فرمود: همین که گفتی، علتی است که به عنوان دلیل برای تو می‌گویم و عقلت قبول می‌کند. (یعنی چون آن‌ها ممکن است در



انتخاب امام اشتباه کنند نباید خدای تعالی اختیار انتخاب امام را به دست مردم بدهد.) گفتم: بله درست است.

سپس فرمود: آیا پیامبران با آنکه خدای تعالی انتخابشان کرده و بر آن‌ها کتاب نازل فرموده و بوسیله‌ی وحی تأییدشان نموده ممکن است با علم و عصمتشان شخصی را انتخاب کنند که او منافق باشد؟ گفتم: نه این نمی‌شود. فرمود: این حضرت موسی بن عمران است که با وفور عقل و علمی که دارد و وحی بر او نازل می‌شود از خوبان قومش هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش انتخاب می‌کند ولی همه‌ی آن‌ها منافق از کار بیرون می‌آیند و خدای تعالی درباره‌ی آن‌ها می‌فرماید: ﴿وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا﴾^(۱).

پس در جائی که پیغمبر اولوالعزم نتواند اشخاص صالحی را انتخاب کند چگونه ممکن است مردم عادی ولو همه‌ی آن‌ها از مهاجر و انصار باشند بتوانند امام زمان خود را انتخاب نمایند.

بنابراین انتخاب امام باید از جانب خدائی که از دل‌ها و از آینده و گذشته‌ی آن‌ها آگاه است باشد^(۲).

و قرآن در این خصوص می‌فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ

۱ - سورة مبارکه اعراف، آیه ۱۵۵.

۲ - بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۶۸.

ما كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ^(۱).

پیغمبر اکرم فرمود:

خدای تعالی من و اهل بیتم را از میان خلق انتخاب فرمود و ما را برگزید و مرا رسول خود و علی بن ابیطالب را وصی من قرار داده است. سپس فرموده: «ما كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» یعنی بندگانم حق اختیار کردن را ندارند و منم که هر که را بخواهم برای امامت اختیار می‌کنم. سپس پیغمبر اکرم فرمود: خدای تعالی من و اهل بیتم را برای نبوت و امامت برگزیده و انتخابمان کرده است^(۲).

و در صدها حدیث که سنّی و شیعه آنها را نقل کرده‌اند آمده که رسول اکرم فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند که اوّل آنها حضرت علی بن ابیطالب بعد حضرت امام حسن و بعد یک‌یک از ائمّه‌ی اطهار را اسم می‌برد و آنها را انتخاب شدگان خدای تعالی برای امامت و رهبری جامعه‌ی بشریّت تا روز قیامت می‌داند^(۳).

۱ - سورة مبارکه قصص، آیه ۶۸.

۲ - روایات بسیاری به مضمون فوق در جلد ۲۳ و ۲۵ و ۳۶ و ۶۸ و ۸۵ و ۹۵ بحارالانوار مکرر نقل شده است.

۳ - برای اطلاع از روایات فوق به کتاب منتخب الاثر مراجعه فرمایید.



سخن گفتن با حیوانات

یکی از ارادتمندان حضرت موسی بن جعفر خدمت امام رسیده عرض کرد: مشتاقم امروز ناهار در خدمت شما باشم. امام از جای حرکت نموده با او رفت وارد خانه شد و روی تختی نشست. زیر تخت یک جفت کبوتر بودند. کبوتر نر به ماده اظهار علاقه کرد! در این موقع صاحب خانه رفت غذا بیاورد وقتی برگشت دید امام لبخند می زند، عرض کرد: آقا همیشه خندان باشید چه چیزی باعث خنده شما شده است؟ حضرت فرمودند: این کبوتر به ماده‌ی خود اظهار علاقه می کرد، به او می گفت: همسرم به خدا روی زمین کسی را از تو بیشتر دوست ندارم مگر همین شخصی که روی تخت نشسته است. عرض کرد: آقا مگر شما زبان پرنده‌ها را هم می دانید؟!

فرمود: آری «عَلَّمْنَا مَطِيقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»^(۱)؛ سخن گفتن پرندگان به ما تعلیم داده شده است و از هر چیزی به ما امکاناتی داده شده است.

بطائنی می گوید: روزی حضرت موسی بن جعفر از مدینه به قصد باغی که در خارج مدینه داشت خارج شد. من در خدمت آن



جناب بودم امام سوار قاطر بود و من سوار الاغ، در بین راه شیری سر راه بر ما گرفت ترس مرا فرا گرفت ایستادم، ولی حضرت موسی بن جعفر بی اعتنا پیش رفت. دیدم شیر اظهار کوچکی می کند و صدائی که حاکی از التماس است می نماید، امام نیز ایستاد مثل کسی که گوش به صدای او می دهد شیر دستش را روی ران قاطر امام گذاشت، من خیلی ترسیدم.

شیر از راه کناره گرفت امام رو به قبله ایستاد و شروع به دعا کرد، من دعای آن جناب را نمی فهمیدم. در این موقع اشاره به شیر نمود که برو! غرش مخصوصی نمود، موسی بن جعفر می فرمود: آمین، آمین، بالاخره رفت تا از نظر ناپدید گردید. امام راه خود ادامه داد من نیز در خدمتش بودم. وقتی از آن محل دور شدیم من خود را به امام رسانده عرض کردم: آقا این شیر چه کاری داشت؟ من خیلی ترسیدم که به شما زبانی نرساند، ولی در شگفت شدم از برخوردی که با او داشتید. فرمود: او شکایت می کرد که زایمان بر همسر من دشوار شده تقاضا می کرد برایش دعا کنم که خلاص شود و من نیز دعا کردم به دلم افتاد که بچه اش نر است به او اطلاع دادم، شیر گفت: برو در امان خدا، هرگز بر تو و خانواده و شیعیانت خداوند درنده ای را مسلط نکند، من گفتم: آمین.

یعقوب بن ابراهیم جعفری می گوید: از ابراهیم بن وهب شنیدم که می گفت: برای دیدن حضرت موسی بن جعفر به عریض رفتم



(محلی است در نزدیکی مدینه) به قصر بنی سراه (که نزدیک عریض است) رسیدیم همین که از دره پائین رفتم صدائی شنیدم که صاحب صدا دیده نمی شد می گفت: ابو جعفر! دوست تو که مایلی او را ببینی در پشت قصر بنی سراه نزدیک سدّ است سلام مرا به او برسان. نگاه کردم کسی را ندیدم. باز همان صدا تا سه مرتبه تکرار شد. از ترس موی بر بدنم راست شد!

بالآخره از دره پائین رفتم و وارد جاده ای شدم که به طرف پشت قصر می رفت ولی داخل قصر سراه نشدم. بعد به طرف سدّ کنار درخت ها و بعد به جانب آبگیر رفتم دیدم پنجاه مار اطراف آبگیر در حرکت هستند! در این موقع گوش دادم دیدم صدای صحبت می آید! پایم را محکم تر به زمین می کوبیدم تا آن ها که صحبت می کنند صدای پای مرا بشنوند. در این موقع صدای سرفه ی امام موسی بن جعفر را شنیدم. من هم با سرفه جواب آن جناب را دادم. پیش رفتم، ناگاه دیدم ماری به ساق درختی پیچیده!

امام فرمود: نترس ای مرد، این مار به تو کاری ندارد، از درخت خود را به زمین انداخت و روی شانۀ خود ایستاد بعد سر خود را در گوش او فرو برد و صفیر زیادی زد. امام در جواب او فرمود: من بین شما حکومت کردم خلاف دستورم را کسی جز ستمگر نمی کند ... عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان! آیا اطاعت شما بر آن ها نیز لازم

است؟

فرمود: بلی به آن خدایی که محمد را به نبوت برانگیخت و علی را به جانشینی و امامت گرامی داشت آن‌ها بیشتر از شما اطاعت می‌کنند.

سخن گفتن امام با زبان‌های مختلف و علم امام

ابو بصیر می‌گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم عرض کردم: آقا امام به چه وسیله شناخته می‌شود؟ فرمود: دارای امتیازاتی است که اولی آن‌ها تصریح پدرش به امامت او است، او را به مردم معرفی کند و او را به امامت منصوب نماید تا جای عذر و بهانه‌ای برای آن‌ها نماند؛ زیرا حضرت پیغمبر، حضرت علی را به عنوان جانشین و امام مردم تعیین نمود و به مردم معرفی کرد، همین طور سایر ائمه جانشین خود را معرفی می‌کنند تا مردم آن‌ها را بشناسند. دیگر اینکه از او هر چه پرسند جواب می‌دهد و اگر چیزی پرسند او خود خواسته‌ی آن‌ها را پاسخ می‌دهد و از آنچه فردا اتفاق می‌افتد خبر دارد و با هر زبانی می‌تواند با مردم صحبت کند. فرمود: هم اکنون قبل از اینکه حرکت کنی نشانه‌ای از امام خواهی دید که اطمینان پیدا کنی.

در همین موقع مرد خراسانی وارد شد با زبان عربی صحبت کرد ولی امام به فارسی جوابش را داد. خراسانی گفت: آقا من می‌توانستم فارسی صحبت کنم ولی خیال کردم شما فارسی نمی‌دانید! فرمود:



سبحان الله! هر گاه من هم نتوانم به خوبی از عهده‌ی زبان فارسی برآیم و با تو سخن بگویم پس چه مزیتی بر تو دارم؟ سپس فرمود: ای ابو محمد! امام از همه‌ی زبان‌ها باخبر و آئین گفتگوی با هر کسی را به خوبی می‌داند و از زبان مرغان و هر ذی روحی با اطلاع است. با همین نشانه امام شناخته می‌شود. اگر این امتیازات در او نباشد امام نیست.

علی بن ابی حمزه می‌گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر بودم، سی نفر غلام حبشی برای آن حضرت خریده بودند آن‌ها را آوردند. با یکی از آن‌ها نزدیک یک ساعت درباره‌ی مطلبی صحبت کردند و مقداری پول در اختیارش گذاشتند و فرمودند: به هر یک از دوستان خود در هر ماه سی درهم بده. سپس آن‌ها رفتند. عرض کردم: فدایتان شوم با آن غلام به زبان حبشی صحبت کردید به او چه دستور دادید؟

حضرت فرمودند: گفتم: همراهان خود را وادار به کار نیک کند و هر ماه به هر کدام سی درهم بدهد. وقتی چشمم به او افتاد فهمیدم پسر زیرک و از فرزندان رؤسای آن‌ها است، هر چه لازم بود به او سفارش کردم، سخنان را پذیرفت، غلام درستی است. سپس حضرت فرمودند: شاید تو تعجب کردی که من با او به زبان حبشی صحبت کردم؟

تعجب نکن آنچه از کار امام بر تو پوشیده و مخفی است بیشتر از این‌ها است، این کار در مقابل علم امام مانند آن است که مرغی از دریائی

با منقار خود یک قطره آب بردارد، آیا با برداشتن آن یک قطره، آب دریا نقصان می پذیرد؟ امام چون دریا است که کمالات او تمام شدنی نیست و کردار عجیبش بیش از اینها است. وقتی مرغ با منقار از دریا آب بردارد چیزی کم نمی شود، همین طور از علم امام چیزی کم و کاست نمی شود و عجائب او پایان پذیر نیست. (۱)

هشام بن حکم می گوید: حضرت موسی بن جعفر به ابرهه ی نصرانی فرمود: به کتاب خود انجیل چقدر اطلاع داری؟ جواب داد: من عالم به آن کتاب و تأویلش هستم. موسی بن جعفر شروع به خواندن انجیل نمود، ابرهه گفت: عیسی مسیح همین طور تلاوت می کرد. جز عیسی انجیل را کسی چنین نخوانده است. من مدت پنجاه سال است که در جستجوی چون تو بوده ام. ابرهه به دست حضرت موسی بن جعفر مسلمان شد.

حضرت موسی بن جعفر به طور ناشناس وارد یکی از دهات شام شدند، از حکومت وقت گریزان بودند به در غاری رسیدند که در آنجا راهبی بود و هر سال یک روز پیروان خود را موعظه می کرد. همین که چشم راهب به حضرت موسی بن جعفر افتاد هیبتی از آن آقا بر دل او وارد شد عرض کرد: شما غریب هستید؟ فرمود: آری. عرض کرد:



از ملت ما هستید یا از غیر ما؟ فرمود: از شما نیستم. پرسید: شما از امت مرحومه (امت محمد) هستید؟ فرمود: بلی. عرض کرد: از نادانان آن‌هایی یا از دانشمندانشان؟ فرمود: از نادانان نیستم؟ گفت: چطور می‌شود که درخت طوبی ریشه‌اش در خانه‌ی علی است و به عقیده‌ی شما در خانه‌ی حضرت محمد است و شاخه‌های آن در تمام خانه‌ها هست؟ فرمود: مانند خورشید است که نورش همه جا هست و تمام مکان‌ها را فرا می‌گیرد با اینکه خودش در آسمان است. گفت: چطور می‌شود که میوه‌ها و غذاهای بهشتی هر چه بخورند نه تمام می‌شود و نه کم می‌گردد؟ فرمود: مانند چراغ است که هر چه از آن چراغ‌های دیگر را روشن کنند نور آن کم نمی‌شود. عرض کرد: در بهشت سایه‌ای گسترده هست؟ فرمود: قبل از طلوع آفتاب تمام بهشت در سایه‌ای گسترده است، این آیه‌ی قرآن اشاره به آن است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾. گفت: در بهشت چه می‌خورند که نه ادرار می‌کنند و نه غائط می‌نمایند؟ فرمود: بچه در رحم مادر چگونه تغذیه می‌شود که نه بول می‌کند و نه غائط؟ عرض کرد: اهل بهشت خدمتکارانی دارند که برای آن‌ها هر چه میل داشته باشند می‌آورند بدون اینکه به ایشان دستوری بدهند؟ فرمود: هر وقت انسان احتیاج به چیزی پیدا کند اعضاء او متوجه می‌شوند و طبق خواسته‌ی او عمل می‌کنند بدون اینکه به آن‌ها امری کند. عرض کرد: کلید بهشت از طلا است یا نقره؟ فرمود: کلید بهشت زبان

انسان است که می‌گوید: «لا اله الا الله». گفت: راست گفتید. سپس با تمام همراهانش مسلمان شد.

در حالات حضرت موسی بن جعفر آمده است که شخصی به نام یعقوب بن جعفر بن ابراهیم می‌گوید: در خدمت آن حضرت در اطراف مدینه بودیم، یک مرد مسیحی با لباس عبادت و عصائی آمده عرض کرد: موسی بن جعفر شما هستید؟ فرمود: بله. گفت: من راه دور و سفر پر مشقتی را پشت سر گذاشته‌ام سی سال است که از خداوند درخواست می‌کنم مرا به بهترین ادیان راهنمایی نماید و خدمت بهترین خلق خدا و عالمی که از همه عالم‌تر باشد و همه چیز را بداند برسم. در خواب شخصی به من گفت: در قسمت بالای دمشق دانشمندی است. مسافرت کردم و نزد او رفتم.

از او تقاضا کردم مرا به دانشمندترین اشخاص راهنمایی کند، من از رنج سفر باک ندارم تمام انجیل و مزامیر داود و چهار سفر تورات را خوانده‌ام و ظاهر قرآن را آن قدر خوانده‌ام که تمام آن را حفظ دارم. گفت: اگر منظورت علم نصرانیت است من از تمام عرب و عجم عالم‌تر به آن هستم در صورتی که از علم یهودان بخواهی مراجعه کن به باطنی پسر شراحیل سامری که امروز دانشمندترین یهودان است. اگر مایلی اطلاع پیدا کنی از علوم اسلام و علم تورات و انجیل و زبور و کتاب هود و هر چه بر انبیاء نازل شده در گذشته و هم اکنون و هر نیکی که از آسمان



فروود آمده که کسی از آن اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد، آن شخص مشکل گشای هر مجهولی است و از هر ناراحتی شفا بخش است، سبب آرامش دل ها و بینائی خردمندان است و همراه با حق است من او را برایت معرفی می کنم اگر چه پیاده به راه بیفتی در صورتی که نتوانستی راه بروی با زانوان ادامه دهی، این کار هم اگر مقدورت نبود روی زمین بنشینی و خود را بکشی این طور هم اگر نتوانستی با صورت به جانب او بروی.

گفتم: من قدرت بدنی و مالی برای این مسافرت دارم. گفت: پس فوراً به طرف یثرب برو. گفتم: یثرب را نمی شناسم. گفت: مدینه همان شهری که پیامبر عربی در آنجا سکونت داشت. در آنجا از موسی بن جعفر جستجو کن. او تحت نظر است... به او عرض کن مرا مطران ساکن غوطه ی دمشق به خدمت شما راهنمایی نموده و بسیار سلام خدمت شما رسانده و می گوید: پیوسته از خدا می خواهم اسلام مرا به دست شما انجام دهد.

وقتی آن مرد مسیحی خدمت امام کاظم رسید اول سؤالی که کرد این بود که منظور از ﴿حَمَّ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ، فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ چیست؟

حضرت فرمودند: ﴿حَمَّ﴾ اسم پیغمبر [محمّد] است، این اسم در کتاب هود نیز هست که بعضی از حروف آن (م اوّل د آخر) قطع شده

است و کتاب مبین امیرالمؤمنین علی است.

از نظر ما کتاب، اوراق میان دو جلد است [ولی کتاب] به معنای حقایق و علمی که در میان چیزی قرار بگیرد می باشد. [حضرت امیرالمؤمنین خطاب به انسان می فرمایند:]

﴿وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَخْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ﴾ ای بشر تو کتاب مبینی هستی که با هر فراز وجودت، آنچه در باطن داری ظاهر می شود. ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ هم منظور علی است.

منظور از کتاب خدا، کتابی است که ﴿تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ است و علی است: «احتیاج الكل إلى علی و استغناؤه عن الكل دليل علی أنه إمام الكل». در هیچ جای تاریخ نیست که مسئله ای را حضرت علی از کسی پرسیده باشد ولی اصحاب و حتی خلفا از آن حضرت مکرر سؤال می کردند و این دلیل برای این است که آن حضرت امام کل است.

بعد حضرت موسی بن جعفر به او می فرمایند: منظور از ليله مبارکه که در ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ﴾ فاطمه زهرا است. گاهی چیزی کوتاه است و از نظر ظاهر به نظر نمی آید اما پربرکت است. فاطمه زهرا «الْمَجْهُولَةَ قَدْرًا» است؛ تا زمانی که پیغمبر بود فقط آن حضرت از فاطمه زهرا احترام می کردند و عمر آن بی بی خیلی کوتاه بود و مردم به هیچ وجه قدرش را ندانستند.

چرا نامش را ليله گذاشتند؟ خدای تعالی در قرآن می فرماید: ﴿وَاذْكُرْ



اللَّيْلِ، به شب قسم می خورد که منظور قسم به فاطمه است؛ [چون] ارتباط با خدای تعالی در شب است و منافعی که در شب هست بیشتر است و نیز شب مایه‌ی استراحت بشر است. فاطمه‌ی زهرا وجودش لیلہ است و مهم‌تر این که ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ که امام می‌فرماید: «يَخْرُجُ مِنْهَا خَيْرٌ كَثِيرٌ فَرَجُلٌ حَكِيمٌ وَ رَجُلٌ حَكِيمٌ وَ رَجُلٌ حَكِيمٌ»؛ یازده حکیم و خیر کثیر از همین لیلہ مبارکہ خارج می‌شود، حکیم پشت سر حکیم؛ امام حسن و امام حسین و امام سجاد و ...

حکمت چیست؟ خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ و کوثر [یعنی فاطمه‌ی زهرا] خیر کثیر است.

آن وقت امام می‌فرمایند: یازده چشمه از آن حضرت سرازیر می‌شود که تمام دنیا را زنده می‌کند که اگر یک کلمه از امام معصوم را عمل کنیم حیات طیبه پیدا می‌کنیم.

هارون الرشید به دربانان و خدمتگزاران خود دستور می‌داد که هر وقت موسی بن جعفر از پیش او خارج شد آن جناب را بکشند! هر وقت غلامان چنین تصمیمی می‌گرفتند چنان ترس و وحشت آن‌ها را فرا می‌گرفت که جرأت جسارت نداشتند چون این کار چندین مرتبه تکرار شد هارون دستور داد مجسمه‌ای بسازند و برای او صورتی شبیه موسی بن جعفر قرار دهند وقتی غلامان مست باده ناب می‌شدند به آن‌ها دستور می‌داد این مجسمه را با کارد تکه تکه کنند این کار را نیز

پیوسته می کردند. یک روز همه ی آن ها را در محلی جمع کرد همه مست بودند، حضرت موسی بن جعفر را نزد آن ها فرستاد، چشم آن ها که به موسی بن جعفر افتاد مانند همان مجسمه به او حمله کردند! امام که تصمیم آن ها را دید با آن ها به زبان محلی خودشان با زبان خزری و ترکی شروع به صحبت کرد. کاردها را از دست خود انداختند و به قدم های موسی بن جعفر افتاده شروع به بوسیدن و عذرخواهی نمودند و تا منزل حضرت موسی بن جعفر ایشان را مشایعت کردند. وقتی مترجم از آن ها جریان را پرسید گفتند: هر سال این مرد پیش ما می آید کارهای ما را رو به راه می کند و از یکدیگر ما را راضی می نماید، ما در قحطسالی به وسیله ی او از خدا طلب باران می کنیم، هر گاه پیش آمدی برای ما بشود به او پناهنده می شویم. هارون با آن ها قرار بست که دیگر چنین دستوری به ایشان ندهد، آن ها برگشتند.

هشام بن سالم می گوید: پیش عبد الله بن جعفر رفتم، حضرت موسی بن جعفر نیز حضور داشت که جلوی آن حضرت آینه ای قرار داشت ردائی پوشیده بود و پیراهنی در تن داشت. رو به جانب عبد الله برادر حضرت موسی بن جعفر نموده شروع کردم به سؤال کردن تا صحبت زکات شد، در این مورد سؤال کردم، گفت: از زکات می پرسی؟ هر کس چهل درهم داشته باشد باید یک درهم زکات بدهد. بسیار در شگفت شدم. گفتم: می دانی که من ارادتمند شما خانواده هستم و



خدمت پدرت ارادت داشته‌ام و از آن حضرت نوشته‌هایی دارم. اگر مایلی برایت بیاورم، گفت: بسیار خوب بیاور.

من از آنجا خارج شده پناه به قبر پیغمبر بردم عرض کردم: یا رسول الله به که پناه ببرم؛ به قدری‌ها یا حروریه یا مرجئه یا زیدیها؟ در همین موقع پسر بچه‌ای که کمتر از پنج سال داشت لباسم را کشیده گفت: بیا با تو کار دارند. گفتم: چه کسی؟ گفت: آقایم حضرت موسی بن جعفر. داخل حیاط شدم دیدم آن جناب در اطاقی نشسته است که جلوی آن پشه‌بندی آویخته است. فرمود: هشام، عرض کردم: بلی. فرمود: پیش مرجئه و قدری‌ها برو بیا پیش من! وارد اطاق شدم.

اسحاق بن عمار می‌گوید: شنیدم که حضرت موسی بن جعفر به شخصی خبر مرگ و هنگام درگذشتش را می‌داد. من در دل با خود گفتم: امام می‌داند شیعیانش کی می‌میرند؟!

در این موقع حضرت با حالتی شبیه کسی که از شخصی در غضب باشد [به خاطر عدم معرفت] فرمودند: اسحاق! رشید هجری، عالم به منایا (مرگها) و بلا یا (گرفتاری‌ها) بود امام از او شایسته‌تر است که چنین علمی را داشته باشد.

روایت شده که مهدی خلیفه عباسی دستور داد چاهی نزدیک قبر عبادی بکنند که حجاج از آب آن استفاده نمایند. بیش از صد قامت حفر کردند در بین حفر کردن ناگهان روزنه بزرگی باز شد که از داخل آن هوا

خارج می شد بسیار گود و تاریک، بادی که خارج می شد صدائی داشت. دو نفر را داخل آن کردند وقتی خارج شدند رنگشان پریده بود گفتند: در آنجا هوا بود و منزلتهائی که در آن ها مردان و زنانی قرار داشتند و چهارپایانی از قبیل شتر و گاو و گوسفند نیز بود به هر کدام دست می زدیم از هم می پاشیدند، از علما پرسیدند هیچ کدام نتوانستند جواب بدهند.

روزی حضرت موسی بن جعفر پیش مهدی رفت از آن جناب سؤال کرد فرمود: آن ها اصحاب احقاف، باقیمانده ی قوم عاد هستند که زمین آن ها را با خانه هایشان فرو برد و آنچه آن دو مرد دیده بودند امام نیز توضیح داد. (۱)

خلیفه ی پیغمبر باید همه ی علوم را داشته باشد

هارون الرشید برای حج به مکه رفت وقتی شروع به طواف نمود مردم را از طواف باز داشتند تا هارون تنها طواف کند! در همین موقع شخص عربی آمد و با هارون شروع به طواف کرد. نگهبان گفت: دور شو از جلوی خلیفه، اعرابی نگهبان را کنار زد و گفت: خداوند در این محل بین تمام مردم مساوات را برقرار نموده و فرموده است: ﴿سَوَاءٌ الْعَاكِفُ



فِيهِ وَ الْبَادِ. هارون به نگهبان گفت: به او کاری نداشته باش. همیشه مرد عرب جلوی هارون طواف می کرد. هارون تصمیم گرفت حجر الاسود را ببوسد، مرد عرب بر او سبقت جست و جلوتر از او حجر الاسود را بوسید. هارون خواست در مقام نماز بخواند مرد عرب جلوی او به نماز ایستاد. وقتی نماز هارون تمام شد مرد عرب را خواست. نگهبانان به او گفتند: امیرالمؤمنین تو را می خواهد. گفت: من با او کاری ندارم اگر او با من کار دارد باید پیش من بیاید. هارون گفت: راست می گوید، از جا حرکت کرده پیش مرد عرب رفت سلام نمود، جواب سلامش را داد. هارون گفت: اجازه می دهی بنشینم؟ اعرابی گفت: این محل متعلق به من نیست که اجازه ی نشستن از من می خواهی، این خانه ی خدا است که برای بندگان خود ترتیب داده اگر می خواهی بنشین و در صورتی که مایل نیستی برو. هارون روی زمین نشست رو به آن مرد کرده گفت: چرا چون توئی باید مزاحم پادشاهان شود؟ گفت: بلی باید در مقابل علم کوچکی کنی و گوش فرادهی. هارون گفت: از تو چند سؤل می کنم اگر جواب ندادی تو را آزار می نمایم! مرد عرب گفت: سؤل می کنی که چیزی بیاموزی یا سؤل تو از روی لجبازی است؟!

هارون گفت: نه سؤل برای یاد گرفتن می کنم. عرب گفت: طوری بنشین که شاگردی پیش استاد می نشیند در ضمن بدان که از تو نیز سؤل خواهی شد. هارون پرسید: بگو چه چیزی بر تو واجب است؟ عرب

گفت: واجب یکی، پنج، هفده، سی و چهار، نود و چهار، صد و پنجاه و سه بر هفده عدد، و از دوازده یکی، و از چهل یکی، و از دویست پنج عدد، و از تمام عمر یکی، و یکی به یکی! هارون خندیده گفت: می پرسم چه بر تو واجب است تو برایم عدد شماری می کنی؟! گفت: مگر نمی دانی دین تمامش حساب است؟ اگر در دین حساب نبود خداوند برای مردم حساب را قرار نمی داد و این آیه را خواند: ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾. هارون گفت: توضیح بده منظورت از این اعداد چه بود و گرنه دستور می دهم تو را بین صفا و مروه بکشند! نگهبان از هارون با التماس تقاضا نمود که او را نکش، به خدا و این مقام بزرگ او را ببخش! مرد عرب از گفتار نگهبان خنده اش گرفت. هارون گفت: چرا خندیدی؟ گفت: از شما دو نفر خنده ام گرفت؛ زیرا نمی دانم کدامیک نادان ترید، آن کسی که تقاضای بخشش می کند مرگی را که رسیده یا کسی که عجله برای کشتن می نماید نسبت به شخصی که اجلش نرسیده؟! هارون الرشید گفت: بالاخره سخن خود را توضیح بده. مرد عرب گفت: آنکه گفتم یکی است، دین اسلام است که یکی است و بر آن دین، پنج نماز واجب شده که آن نمازها هفده رکعت است و سی و چهار سجده دارد و نود و چهار تکبیر و صد و پنجاه و سه تسبیح دارد، اما آنچه گفتم از دوازده عدد یکی، منظورم ماه رمضان است که از دوازده ماه یک ماه واجب است و آنچه گفتم از چهل یکی، هر کس



چهل دینار طلا داشته باشد واجب است یک دینار زکات بدهد و آنچه گفتم از دویست پنج، هر کس دویست درهم نقره داشته باشد باید پنج درهم زکات بدهد و آنچه گفتم از تمام عمر یکی، حج واجب است و اینکه گفتم یکی به یکی، هر کس خون کسی را بنا حق بریزد باید کشته شود؛ زیرا خداوند می فرماید: ﴿النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾.

هارون الرشید گفت: به به خدا خیرت دهد و به او یک بدره ی زر داد. مرد عرب گفت: به چه جهت این کیسه ی زر را به من می دهی به واسطه سخن گفتن یا سؤال نمودن؟ گفت: به خاطر کلامی که بیان نمودی.

عرب گفت: من نیز یک مسئله از تو می پرسم اگر جواب دادی این کیسه ی زر مال خودت باشد و در این مکان شریف آن را صدقه بده ولی اگر جواب ندادی یک بدره ی دیگر به آن اضافه می کنی تا بین تنگدستان قبیله ی خود تقسیم کنم. امر کرد بدره ی دیگری بیاورند. آنگاه گفت: هر چه می خواهی بپرس.

مرد عرب گفت: بگو ببینم خنفساء به بچه اش دانه می دهد یا شیر؟! هارون خشمناک شده گفت: باید از مثل من چنین سؤالی بکنی؟! مرد عرب گفت: شنیدم از کسی که از پیامبر اکرم شنیده بود که فرمود: هر کس رهبر مردم شود به او به اندازه ی تمام مردم عقل می دهند، تو پیشوای این مردم هستی لازم است که هر سؤالی از امور دینی و واجبات

از تو پرسند جواب بدهی، اکنون جواب این سؤال را می دانی یا نه؟

هارون گفت: نه، توضیح بده آنچه از من سؤال کردی و دو کیسه ی زر را بگیر. فرمود: خداوند تبارک و تعالی وقتی زمین را آفرید جنبندهائی در زمین به وجود آورد که معده و خون ندارند، آنها را از خاک آفرید و خوراک آنها نیز از همان خاک است، وقتی جنبنده از مادر به وجود آمد نه او را شیر می دهد و نه دانه، زندگی او از خاک است. هارون گفت: به خدا قسم کسی دچار چنین سؤال تاکنون نشده است! مرد عرب دو بدره را گرفت و خارج شد. چند نفر از پی او رفتند و از اسمش سؤال کردند، متوجه شدند حضرت موسی بن جعفر بن محمد است. به هارون اطلاع دادند گفت: به خدا قسم باید درخت نبوت دارای چنین شاخ و برگ باشد.

تفسیر قرآن نزد امام است

شخصی خدمت امام موسی بن جعفر عرض نمود که شما تفسیری از کتاب خدا می کنید که ما از دیگران نشنیده ایم. حضرت فرمودند: قبل از مردم قرآن بر ما نازل شده و قبل از اینکه در میان مردم تفسیر شود برای ما تفسیر شده است. پس ما حرام و حلال قرآن و ناسخ و منسوخ آن را می دانیم و ما می دانیم که کدام آیه در سفر نازل شده و کدام آیه در حضر نازل شده و در کدام شب چقدر آیه نازل شده و



درباره‌ی چه کسی و چه چیزی نازل گردیده است. پس ما حکمای خدا در زمین و شاهدان او بر خلقش هستیم و این مفاد قول خدای تعالی است که ﴿سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ﴾^(۱)؛ یعنی به زودی نوشته می‌شود شهادت ایشان و از ایشان سؤال می‌شود. حضرت فرمودند: شهادت از برای ما است و سؤال کردن از برای مشهود علیه است که سایر امت باشند. پس این علم آن چیزی است که برای تو بیان نمودم و برای تو آنچه بر من لازم شده بود ادا نمودم. بنابراین اگر قبول نمودی بر این نعمت سپاسگزاری کن و اگر رد کردی خداوند بر هر چیز گواه است.^(۲)

عیسی شلقان می‌گوید: خدمت حضرت صادق رسیدم تصمیم داشتم راجع به ابو الخطاب از ایشان بپرسم. قبل از سؤال فرمود: بنشین عیسی چرا هر سؤالی داری از پسر من نمی‌پرسی؟ رفتم خدمت عبد صالح حضرت موسی بن جعفر. قبل از سؤالی فرمود: عیسی خداوند از پیغمبران به رسالت پیمان گرفته نمی‌توانند آن را تغییر دهند و از اوصیاء پیمان به امامت گرفته که نمی‌توانند تغییر دهند. به بعضی ایمان عاریه داده که بعد از آن‌ها می‌گیرد و ابو الخطاب از کسانی بود که ایمان عاریه داشت و خدا گرفت، من ایشان را در آغوش گرفتم و پیشانی‌اش را

۱ - سورة مبارکه زخرف، آیه ۱۹.

۲ - بصائر الدرجات، ص ۱۹۸.

بوسیدم. (۱)

گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، از خانواده‌ای هستی که شایسته‌ی چنین مقامی هستند. خداوند دانا و شنوا است.

وقتی برگشتم خدمت حضرت صادق ، پرسید: چه کردی؟ عرض کردم: قبل از اینکه چیزی بگویم جواب آنچه تصمیم داشتم بپرسم داد، فهمیدم که او امام است.

فرمود: عیسی این پسر که او را مشاهده کردی اگر هر سؤالی راجع به قرآن از او بپرسی جواب واقعی را می‌دهد.

اعتراض ابوحنیفه به امام کاظم و جواب آن حضرت

ابوحنیفه خدمت حضرت صادق رسید عرض کرد: پسر ت موسی را دیدم مشغول نماز است، مردم از مقابلش در رفت و آمد هستند آن‌ها را نهی نمی‌کند با اینکه چنین کاری صحیح نیست! حضرت صادق فرمود: موسی را صدا بزنید. حضرت موسی بن جعفر را صدا زدند به او فرمود: پسر جان ابوحنیفه می‌گوید: تو نماز می‌خوانده‌ای مردم از مقابلت در رفت و آمد بوده‌اند و آن‌ها را از این کار نهی نکردی. عرض کرد: بلی پدر جان! زیرا برای آن کسی که نماز می‌خواندم به من



نزدیک‌تر از مردم بود، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^(۱). امام صادق او را در آغوش گرفت، فرمود: پدر و مادرم فدایت ای گنجینه‌ی اسرار!

فعالیت علمی امام کاظم در دوران خفقان منصور دوانیقی

امام کاظم بعد از پدر بزرگوار خویش به تربیت و تعلیم شاگردان ادامه دادند اما نه به آن وسعتی که در زمان امام صادق بود. سید بن طاووس می‌نویسد: گروه زیادی از یاران و شیعیان خاص امام کاظم و رجال خاندان هاشمی در محضر آن حضرت جمع شده و سخنان گهربار و پاسخ‌های آن حضرت به مردم را یادداشت کرده و هر حکمی که صادر می‌فرمود ضبط می‌کردند.^(۲)

ابن حجر هیثمی، دانشمند و محدث مشهور اهل تسنن، می‌نویسد: موسی کاظم وارث علوم و دانش‌های پدر و دارای فضل و کمال او بود. وی در پرتو عفو و گذشت و بردباری فوق‌العاده‌ای که از خود نشان داد کاظم لقب یافت و در زمان او هیچ کس در معارف الهی و دانش و بخشش به پایه‌ی او نمی‌رسید.^(۳)

۱ - سورة مبارکه ق، آیه ۱۶.

۲ - الانوار البهیة، ص ۱۷۰.

۳ - صواعق المحرقة، ص ۲۰۳.

با اینکه احمد بن حنبل از اهل بیت پیامبر کناره می‌گرفت ولی هر وقت از امام هفتم روایت می‌کرد می‌گفت: برای من موسی بن جعفر حدیث نمود و فرمود: پدرم حضرت صادق برای من حدیث نمود، همین طور تا پیامبر اکرم . سپس احمد گفت: این سلسله سند را اگر بر دیوانه بخوانند دیوانگی او برطرف می‌شود.

معجزات و پیشگویی‌های حضرت موسی بن جعفر

یعقوب سراج می‌گوید: خدمت حضرت صادق رسیدم او بالای سر فرزندش موسی که در گهواره قرار داشت ایستاده بود و با او مدتی طولانی سر به گوشی صحبت می‌کرد. نشستم تا صحبتش تمام شد از جای حرکت کرده جلو رفتم، فرمود: برو پیش آقایت و بر او سلام کن. نزدیک شده سلام کردم، با زبان فصیح جواب سلامم را داد: سپس فرمود: برو اسم دختری را که دیروز گذاشتی تغییر ده، خدا از آن اسم متنفر است.

یعقوب می‌گوید: دختری برایم متولد شده بود که او را حمیراء نامیده بودم. حضرت صادق فرمود: «اِنَّتَهِ اِلٰی اَمْرِهِ تَرْشُدُ»؛ برو دستور مولایت را اطاعت کن تا رشد پیدا کنی. اسم دخترم را تغییر دادم^(۱).



علی بن یقطین می‌گوید: هارون الرشید مردی را خواست تا با حضرت موسی بن جعفر در مجلس مبارزه کند و او را شرم‌نده نماید! مردی جادوگر این کار را به عهده گرفت. وقتی سفره را انداختند کاری کرد که هر وقت حضرت موسی بن جعفر می‌خواست گرده‌ی نانی را بردارد از جلوی دستش می‌پرید! هارون به شدت از کار او خنده‌اش گرفته بود.

حضرت موسی بن جعفر سر برداشتند و نگاه به شیری که روی پرده نقش شده بود کردند و فرمودند: ای شیر خدا این دشمن خدا را بگیر! ناگهان آن نقش به شکل شیری بسیار بزرگ جان گرفت و مرد جادوگر را پاره پاره کرد! هارون و ندیمان‌ش بی‌هوش شدند و از ترس عقل خود را از دست دادند.

پس از مدتی که به هوش آمدند هارون امام را قسم داد که تو را به حقی که بر تو دارم از این شیر بخواه پیکر آن مرد را برگرداند. حضرت فرمودند: اگر عصای موسی آنچه از ریسمان و چوب دست‌های جادوگران را که بلعیده بود برگرداند، این شیر نیز پیکر آن مرد را برمی‌گرداند. این جریان بیشتر از هر چیز در خود هارون اثر گذاشت.^(۱)

محقق بهبهانی رحمه الله در تعلیقه بر (رجال کبیر) در احوال علی

بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن جعفر گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن جعفر حبس کردند و چون مدت حبس او طول کشید و شوق سختی به ملاقات عیال خویش پیدا کرد، حضرت فرمود: غسل کن. چون غسل کرد حضرت فرمود: چشم را بر هم گذار، پس فرمود: چشمان خود را بگشا. چون گشود خود را نزد قبر امام حسین دید پس نزد آن حضرت نماز گزاردند و زیارت نمودند. سپس فرمود: دیدگان را بر هم بگذار، بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را نزد قبر حضرت پیغمبر در مدینه دید. فرمود: این قبر پیغمبر است پس برو به نزد عیال خود تجدید عهد کن و به نزد من مراجعت کن، رفت و برگشت. دوباره فرمود: چشم به هم بگذار، سپس فرمود: باز کن، چون چشم گشود خود را با آن حضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء اللہ دید که همگی به امام موسی اقتدا کردند و بعد از آن فرمود: چشم به هم بگذار و بگشا، چون گشود خود را با آن حضرت در زندان دید! (۱)

محمد بن فلان رافعی می گوید: پسر عمویی به نام حسن بن عبد اللہ داشتم، مردی پارسا و از بهترین عبادت کنندگان روزگار بود، گاهی به ملاقات سلطان می رفت با او سخنان درشت می گفت و پند و اندرز



می داد و امر به معروف و نهی از منکر می نمود! چنین مرد پرهیزکاری بود. سلطان سخنان او را تحمل می نمود و پیوسته با همین وضع زندگی می کرد. یک روز حضرت موسی بن جعفر وارد مسجد شد او را دید پیش او رفته به او فرمود: چقدر من خوشم می آید از این حال که داری و از دیدنت خوشحال می شوم جز اینکه معرفت نداری! برو در طلب معرفت. عرض کرد: فدایت شوم معرفت چیست؟ فرمود: برو علم دین بیاموز و حدیث یاد بگیر. عرض کرد: از چه کسی؟ فرمود: از انس بن مالک و فقهای مدینه بعد آن حدیث را به من بگو تا برایت تصحیح کنم. آن مرد رفت و از آن ها مطالبی گرفت، آن ها را برای حضرت موسی بن جعفر خواند. حضرت فرمودند: همه ی این ها باطل است. باز فرمود: برو معرفت طلب کن. آن مرد خیلی به دین خویش اهمیت می داد، پیوسته در جستجوی امام بود تا روزی ایشان را تعقیب کرد که به باغ خودش می رفت، در بین راه جلوی آن جناب را گرفته عرض کرد: فدایت شوم من در پیشگاه پروردگار از شما شکایت می کنم! مرا راهنمایی به معرفت بفرما.

امام کاظم ، امیرالمؤمنین را معرفی کردند و فرمودند: بعد از پیغمبر اکرم راهنمای خلق امیرالمؤمنین بود و جریان ابابکر و عمر را توضیح داد و او قبول کرد. پرسید بعد از حضرت امیرالمؤمنین چه کسی بود؟ فرمود: حسن بن علی ، بعد حسین بن علی تا به

خود حضرت که رسید سکوت کرد. عرض کرد: آقا امروز کیست؟ فرمود: اگر بگویم می پذیری؟ عرض کرد: آری فدایت شوم. فرمود: امروز من هستم. گفت: آقا یک دلیل که قانع کننده باشد داری؟ فرمود: آری. برو پهلوی این درخت - اشاره به درخت معروف به ام غیلان کرد - به او بگو: موسی بن جعفر می گوید: بیا! گفت: پیش درخت رفتم و پیغام را رساندم، به خدا قسم زمین را می شکافت و می آمد تا مقابل امام رسید باز آن حضرت اشاره نمودند درخت برگشت. اقرار به مقام امامت آن جناب نمود دیگر سکوت اختیار کرد و کسی ندید بعد از آن صحبت کند. (۱)

علی بن مغیره می گوید: حضرت موسی بن جعفر بر زنی در منی گذشتند که گریه می کرد، بچه هایش نیز اشک می ریختند و اطراف گاو مرده ای ایستاده بودند. نزدیک شده فرمودند: بنده ی خدا چرا گریه می کنی؟!

عرض کرد: چند بچه ی یتیم دارم که گذران ما از شیر همین گاو بود، اکنون مرده است من و بچه هایم بیچاره شده ایم! فرمودند: میل داری گاو را برای زنده کنم؟! گفت: آری. امام به گوشه ای رفت دو رکعت نماز خواند و دست های خود را بلند نموده دعا کرد، بعد از جای حرکت نمود



و کنار گاو آمد و با پا او را تکان داد، گاو حرکت کرده و ایستاد! همین که آن زن چشمش به گاو خود افتاد که زنده شده فریاد زد: به خدای کعبه این شخص عیسی بن مریم است! امام در میان جمعیت داخل شده و رفت.

علی بن ابی حمزه می‌گوید: از حضرت موسی بن جعفر شنیدم که فرمود: به خدا قسم منصور دوانیقی امسال مکه را نخواهد دید. من وارد کوفه شدم و جریان را به دوستان گفتم.

چیزی نگذشت که منصور برای انجام حج عازم شد و به کوفه رسید. دوستان گفتند: تو که می‌گفتی خانه‌ی خدا را نخواهد دید. گفتم: به خدا هرگز خانه‌ی خدا را نمی‌بیند.

به بستان رسید. باز جمع شده گفتند: حالا چه می‌گوئی؟ گفتم: به خدا قسم خانه‌ی خدا را نمی‌بیند.

وقتی به محلی به نام بئر میمون رسید، خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم آقا در محراب در حال سجده بودند و سجده‌ای طولانی به جا آوردند. آن گاه سر بلند نموده فرمودند: برو ببین مردم چه می‌گویند؟ وقتی خارج شدم دیدم صدای گریه و ناله بلند است و بر فوت ابو جعفر منصور دوانیقی گریه می‌کنند! برگشته جریان را عرض کردم. فرمودند: الله اکبر، خانه‌ی خدا را هرگز نخواهد دید.

ابو خالد زبالی می‌گوید: حضرت موسی بن جعفر با گروهی از



مأمورین مهدی خلیفه عباسی وارد زباله^(۱) شد. آن مأمورین را مهدی فرستاده بود تا موسی بن جعفر را بیاورند. امام به من دستور داد برایش چیزهائی بخرم. نگاهی به من کرده دید غمگینم، فرمود: چرا افسرده هستی؟ عرض کردم: فدایت شوم شما را پیش این ستمگر می‌برند اطمینانی به او نیست. فرمود: ابو خالد! زیانی به من نخواهد رساند، در فلان سال و فلان ماه و فلان روز جلوی میل^(۲) کنار جاده منتظر من باش ان شاء الله خواهیم آمد.

ابو خالد گفت: پیوسته ماه‌ها را می‌شمردم و حساب روزها را داشتم تا بالاخره روز وعده رسید. صبح زود رفتم کنار میل، تمام آن روز را انتظار کشیدم تا نزدیک غروب آفتاب هیچ کس نیامد. مشکوک شدم و در دلم فکر بدی آمد! دیدم نزدیک شب است، ناگاه یک سیاهی نمودار شد، انتظار کشیدم تا رسیدند. دیدم حضرت موسی بن جعفر سوار قاطری جلوی قطار شتر است. فرمود: ابا خالد کجائی؟ عرض کردم: خدمت شما فدایت شوم. فرمود: مبادا شک کنی! به خدا شیطان علاقمند است که تو شک کنی. عرض کردم: به خدا قسم این پیش آمد شد! از آزاد شدن امام مسرور شدم، گفتم: حمد خدا را که شما را از دست این

۱ - نام یکی از منزلگاه‌های مسیر مکه به کوفه است.

۲ - علامتی که در زمین مرتفعی قرار می‌دهند که مسافر به وسیله‌ی آن راه را پیدا کند و اندازه‌ی مسافت را بداند.



ستمگر نجات داد. فرمود: ابا خالد یک مرتبه دیگر به سوی آن‌ها خواهم رفت که دیگر خلاصی ندارم.

عثمان بن عیسی از ابراهیم بن عبد الحمید نقل می‌کند که گفت: حضرت موسی بن جعفر برای من نامه‌ای نوشته‌اند - عثمان بن عیسی می‌گوید: من آن موقع در مدینه بودم - که منزلت را تغییر بده. ابراهیم از این دستور خیلی اندوهگین شد؛ زیرا منزل او بین مسجد و بازار قرار داشت، به همین جهت تغییر مکان نداد! باز امام یک نفر را فرستادند که منزلت را تغییر بده، باز نقل مکان نداد! برای مرتبه‌ی سوم حضرت کسی را فرستادند که منزل خود را تغییر بده، این دفعه به دنبال منزل گشت.

عثمان بن عیسی می‌گوید: من در مسجد بودم ولی ابراهیم مقداری از شب که گذشته بود به مسجد آمد! گفتم: چرا امروز به مسجد نیامدی؟ گفت: نمی‌دانی امروز چه به سرم آمد، رفتم که از چاه برای وضو آب بکشم، سطل را که خارج کردم پر از نجاست بود و با همان آب خمیر کرده بودیم! آن نان‌ها را دور ریختیم و لباسهایمان را شستیم، این کار باعث شد که به مسجد نیامدم. ضمناً اسبابهایمان را منتقل کردم به خانه‌ای که کرایه کرده‌ام.

اکنون کسی در منزل جز زخم نیست می‌خواهم فوری برگردم و دست او را گرفته به آن منزل ببرم. گفتم: خدا مبارک کند. از هم جدا

شدیم۔ فردا صبح زود کہ بہ مسجد رفتم، ابراہیم آمد گفت: نمی دانی
دیشب چہ اتفاقی افتاد، طبقہ فوقانی و تحتانی منزل روی ہم ریخت و
خراب شد۔^(۱)

عثمان بن عیسی می گوید: امام کاظم در سحرگاہی کہ بہ ابراہیم
عبد الحمید برخورد کردند و او داشت بہ قبا می رفت و حضرت داخل
مدینہ می شدند فرمودند: ای ابراہیم! عرض کرد: در خدمتم۔ فرمودند:
کجا می روی؟ عرض کرد: بہ قبا۔ حضرت فرمودند: برای چہ؟ عرض
کرد: ما ہر سال از این ناحیہ خرما می خریم، خیال دارم بروم پیش مردی
از انصار خرما خریداری کنم۔ حضرت فرمودند: مطمئن هستی کہ ملخ
زیان نمی رساند؟

ابراہیم می گوید: امام وارد مدینہ شدند و من بہ راہ خود ادامہ دادم۔
این جریان را بہ ابو العز گفتم۔ گفت: نہ بہ خدا امسال خرما می خرم۔ روز
پنجم نرسیدہ بود کہ خداوند ملخ زیادی فرستاد و تمام خرماہا را از بین
برد۔

مردی کنیز خود را بہ فرزندش بخشید آن کنیز صاحب چند فرزند
شد۔ بعدہا آن کنیز بہ آن مرد گفت: پدرت قبل از اینکہ مرا بہ تو ببخشد با
من ہمبستر شدہ بود! این مسئلہ را از حضرت موسی بن جعفر



پرسیدند، فرمود: کنیز دروغ می‌گوید می‌خواهد از بد اخلاقی آن مرد آسوده شود! وقتی جریان را به کنیز گفتند، گفت: به خدا قسم راست فرموده، فقط قصد فرار از بد اخلاقی او را داشتم.^(۱)

محمد بن عیسی از حماد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: در بصره خدمت حضرت موسی بن جعفر رسیدم عرض کردم: آقا فدایتان شوم از خدا بخواهید به من منزلی و همسری و فرزندی و خدمتکاری عنایت کند و هر سال موفق به زیارت خانه‌ی خدا شوم. امام دست خود را بلند نموده عرض کرد: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»، خدایا به حماد بن عیسی منزل و همسر و فرزند و خادمی با پنجاه سال حج خانه‌ی خودت روزی فرما.

حماد می‌گوید: همین که آن حضرت قید کردند پنجاه سال، فهمیدم بیش از پنجاه سال حج نخواهم گزارد. سپس حماد گفت: هم اکنون چهل و هشت حج به جای آورده‌ام، این خانه‌ی من است که به دعای آن آقا نصیبم شده و زنم پشت پرده صدایم را می‌شنود و این فرزند و این کنیز من است، تمام آنچه آن حضرت دعا کردند نصیبم شد.

بعد از آن، دو سال دیگر به حج رفت تا پنجاه سال تمام شد. بعد در سال پنجاه و یک که عازم مکه بود و همسفر با ابو العباس نوفلی شد

وقتی به محل احرام رسید رفت برای احرام بستن غسل کند، سیلی در دره جاری شد او را برد و غرق شده قبل از اینکه حج پنجاه و یکم را انجام دهد از دنیا رفت و در سیّاله که اولین منزل از مدینه به مکه است دفن شد.

امیه بن علی قیسی می‌گوید: من و حماد بن عیسی خدمت حضرت موسی بن جعفر رفتیم تا برای سفر حج وداع کنیم، فرمود: امروز حرکت نکنید تا فردا صبر کنید. وقتی از خدمت آن جناب خارج شدیم حماد گفت: من نمی‌توانم بمانم زیرا بارهایم را برده‌اند. گفتم: من می‌مانم. حماد رفت، آن شب سیلی آمد حماد غرق شد و در سیاله دفن گردید.^(۱)

خالد می‌گوید: من با حضرت موسی بن جعفر در مکه بودم، پرسید: اینجا از دوستان شما چه اشخاصی مانده‌اند؟ من هشت نفر را نام بردم. دستور داد چهار نفر را از مکه بیرون کنم و در مورد چهار نفر دیگر چیزی نگفت. یک روز بیشتر فاصله نشد؛ یعنی فردا آن چهار نفر مردند و آن‌هائی که بیرون رفته بودند سالم ماندند (سال ۱۷۴ بود، آن سال در مکه مرگ شیوع داشت و بسیاری از مردم مردند).

احمد بن عمر الحلال می‌گوید: شنیدم اخرس پشت سر حضرت



موسی بن جعفر سخنان ناروا می گفت. یک کارد خریدم و با خود تصمیم گرفتم وقتی به مسجد می رود او را بکشم. بر سر راه او نشستم طولی نکشید که نامه ای از طرف حضرت موسی بن جعفر برایم رسید، در آن نامه نوشته بود: سوگند می دهم تو را به حقی که برگردنت دارم دست از اخرس بردار، خداوند شرّ او را دفع می کند، خدا کافی است. چند روز بیشتر نگذشت که از دنیا رفت.

خبر شطیطه‌ی نیشابوریه

گروهی از شیعیان نیشابور اجتماع کردند و محمد بن علی نیشابوری را انتخاب نمودند که به مدینه برود. سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه در اختیار او گذاشتند. شطیطه‌ی نیشابوری یک درهم با تکه پارچه‌ای ابریشمی که خودش رشته و بافته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد گفت: خدا از حق شرم ندارد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ» درهم او را کج کردم^(۱) ورقه‌هایی آوردند در حدود هفتاد عدد که در هر کدام یک مسأله بود سر صفحه مسأله را نوشته بودند و پائین صفحه سفید بود تا جواب نوشته شود و روی هر دو کاغذ سه نخ بسته و روی هر نخ یک مهر زده شده بود. گفتند: یک شب در اختیار امام می گذاری و صبح

۱ - چون نمی توانست آن یک درهم را در کیسه‌ی مخصوصی بگذارد لا جرم برای نشانه آن را کج کرد.

جواب آن‌ها را دریافت می‌کنی اگر دیدی پاکت‌ها سالم است و مهر آن به هم نخورده پنج عدد را باز کن در صورتی که بدون باز کردن نامه‌ها و به هم زدن مهرها جواب داده بود بقیه را باز نکن آن شخص امام است پول‌ها را به او بسپار اگر چنان نبود پول‌ها را برگردان.

محمد بن علی در مدینه وارد خانه عبد الله افطح پسر حضرت صادق شد، او را آزمایش نمود ولی سرگردان بیرون آمده، می‌گفت: خدایا مرا به امامم راهنمایی کن. گفت: در همان بین که سرگردان ایستاده بودم غلامی گفت: بیا برویم پیش کسی که جستجو می‌کنی! مرا به خانه‌ی موسی بن جعفر برد چشم امام که به من افتاد فرمود: چرا ناامید شدی و چرا پناه به یهود و نصاری بردی؟! بیا پیش من، من حجت و ولی خدایم، مگر ابو حمزه جلوی در مسجد جدم مرا به تو معرفی نکرد؟ من دیروز جواب تمام مسائلی را که همراه آورده‌ای داده‌ام. آن مسائل را با یک درهم شطیطه که وزن آن یک درهم و دو دانگ است که تو گذاشتی در کیسه‌ای که چهار صد درهم دارد و متعلق به وازوری است بیاور ضمناً پارچه‌ی ابریشمی شطیطه را که در بسته‌بندی آن دو برادر بلخی گذاشته [بیاور] و به من بده.

محمد بن علی گفت: از گفتار امام عقل از سرم پرید هر چه دستور داده بود آوردم و در مقابلش گذاشتم یک درهم شطیطه و پارچه او را برداشت به من فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ»؛ خدا از حق شرم



ندارد، سلام مرا به شیطیه برسان و این کیسه پول را به او بده چهل درهم بود. پارچه‌ای هم از کفن خود به او هدیه می‌کنم که از پنبه‌ی ده صیدا قریه‌ی فاطمه‌ی زهرا است و به دست خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق بافته شده. به او بگو: پس از وارد شدن تو به نیشابور، نوزده روز زنده است که شانزده درهم را خرج می‌کند و بقیه که بیست و چهار درهم است نگه می‌دارد برای مخارج ضروری و کمک به مستمندان. خودم بر او نماز خواهم خواند، وقتی مرا دیدی پنهان کن زیرا به صلاح تو است، بقیه‌ی پول‌ها و اموالی که آورده‌ای به صاحبان آن برگردان، در ضمن مهر این نامه‌ها را باز کن بین قبل از اینکه پیش من بیائی جواب داده‌ام یا نه؟ نگاه کردم به پاکت‌ها دیدم سالم است.

یک کاغذ از میان آن‌ها برداشته گشودم دیدم نوشته است امام چه می‌فرماید درباره‌ی مردی که نذر کرده هر غلام و کنیزی که از قدیم دارد آزاد کند. آن مرد بنده‌های زیادی دارد که جواب با خط امام چنین بود: هر بنده‌ای که بیش از شش ماه مالک آن بوده باید آزاد کند دلیل بر درستی این جواب آیه قرآن است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ [مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ]﴾^(۱) مراد آنکه حق تعالی در این آیه‌ی شریفه ماه را بعد از سیر در منازل خود به چوب خوشه‌ی خرما‌ی کهنه تشبیه فرموده و از آن به قدیم تعبیر فرموده، و چون چوب خوشه‌ی خرما در

مدت شش ماه صورت هلاکت پیدا می کند پس قدیم آن است که شش ماه بر او بگذرد و تازه که خلاف قدیم است مملوکی است که شش ماه در ملک او نبوده^(۱).

مهر دوم را باز کردم نوشته بود: امام چه می فرماید دربارهی کسی که قسم خورده مال زیادی را انفاق کند چقدر باید بدهد؟ جواب در زیر آن به خط امام بود که اگر گوسفنددار است باید ۸۴ گوسفند صدقه بدهد، اگر شتردار است همان طور ۸۴ شتر می دهد، اگر پول نقره دارد ۸۴ درهم نقره می دهد. دلیل بر این مطلب آیهی قرآن است که می فرماید: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾^(۲) مواردی که خداوند پیغمبر را قبل از نزول این آیه یاری نموده شمردم ۸۴ مورد بود.

مهر سوم را برداشتم نوشته بود: امام چه می فرماید دربارهی شخصی که قبر مرده ای را شکافته و سر میت را جدا نموده و کفنش را دزدیده؟! با خط امام جواب نوشته شده بود: باید دست سارق را به واسطه ی دزدیدن کفن از محلی که مخفی و پنهان بوده قطع کرد و باید صد دینار بدهد چون سر میت را جدا کرده زیرا ما او را چون جنین در رحم مادر می دانیم قبل از اینکه روح در آن دمیده شود، در نطفه بیست دینار قرار

۱ - مطلب داخل گروه از کتاب منتهی الآمال، قسمت مربوط به خبر شیطیهی نیشابوریه آورده شده است.

۲ - سورۀ مبارکۀ توبه، آیه ۲۵.



داده ایم تا آخر مسئله.

وقتی به خراسان رسید دید آن هائی که اموالشان را برگردانده همه فطحی مذهب شده اند فقط شیطیه پایدار مانده، سلام امام را رساند و پول ها و پارچه ی کفن را داد همان نوزده روز که امام فرموده بودند زنده ماند.

وقتی شیطیه مرد امام که سوار شتری بود از راه رسید. از کار تجهیز و نماز شیطیه که فارغ شد سوار شتر شده راه بیابان را گرفت. به محمد بن علی فرمود: به دوستان خود سلام مرا برسان و بگو بر من و سایر امامان در هر زمان لازم است که بر جنازه ی شما حاضر شوند در هر جا که باشید. از خدا بپرهیزید و قدر خویش را بدانید^(۱).

کوشش کنید طوری خودتان را بسازید که امام زمانتان به سراغ شما بیایند، مثل بی بی شیطیه که در نیشابور بود و هنگام وفاتش حضرت موسی بن جعفر خودش را با طی الارض به بالین او رساند. چرا؟ چون این خانم مطیع امام زمانش بود، مطیع پروردگار بود و کسی که مطیع خدا و رسول خدا و ائمه ی اطهار باشد، عبد صالح و بنده ی شایسته خدا است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ الْمُطِيعُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ»؛ سلام بر تو ای ابا الفضل

العباس کہ بندہ ی صالح خدا ہستی۔ چرا حضرت ابا الفضل العباس بندہ ی صالح خدا است؟ چون مطیع خداست، مطیع رسول خدا و مطیع ائمہ ی اطہار است۔ و بی بی شطیطہ مطیع بود، امام شناس بود، می دانست فقط باید از خدا اطاعت کند نہ از نفس و شیطان۔ لذا مالش ہم پیش امام ارزش دارد ولو اندک باشد؛ چون وقتی پول ہا را از نیشابور برای حضرت موسی بن جعفر فرستادند حضرت، پول بی بی شطیطہ را قبول کردند و پیغام دادند کہ بہ او بگویید وقتی می خواہی از دنیا بروی خودم بہ بالینت می آیم و آمدند و خوشا بہ حال آن ہا کہ امام زمانشان بالای سر آن ہا می آیند با روی باز، با رضایت قلب و ہمہ جا با آن ہا ہمراہ ہستند، چون آن ہا ہم در طول عمر، در لحظہ لحظہ ی زندگی سعی کردند با امام زمانشان ہمراہ باشند، نہ ہمراہ جسمی، بلکہ ہمراہ اخلاق و اعمال شایستہ ی امامشان، ہمراہ اعتقادات و ایمان امامشان باشند و دقیقاً پشت سر امامشان حرکت کنند و لذا اصحاب امام زمان کسانی ہستند کہ فکرشان مطابق فکر امام زمان ، عقایدشان ہمین طور و اخلاقشان و اعمالشان مطابق با آن حضرت است ولو فرسنگ ہا از آن حضرت از نظر جسمی دور باشند۔

امیدوارم ما نیز چنین باشیم و امام زمان مان را با تربیت صحیح و اعمال شایستہ ی خودمان، ہر لحظہ خوشحال کنیم۔

بنابراین کوشش کنید در راہ تزکیہ ی نفس، طوری خودتان را تربیت



کنید که قلب امام زمان از توجّه به شما خوشحال و مسرور بشود و از شیعه‌ای چون شما خرسند و راضی شوند مثل کاروان سالاری که از اهل کاروان راضی و خوشحال است که این افراد مسافرین او هستند. ان شاء الله ما هم سعی کنیم مسافرین و سالکین خوبی برای امام زمانمان باشیم و آن حضرت از این‌که پیروانی چون ما دارند راضی باشند که حضرت موسی بن جعفر فرمودند: «قَدْ رَضُوا بِنَا أُمَّةً وَ رَضِينَا بِهِمْ شِيعَةً»^(۱)؛ آن‌ها چنان معرفت و محبت به ما دارند که ما را امام و پیشوای خود قرار داده‌اند و ما هم از شیعه بودن آن‌ها راضی هستیم.

هدایت طبیب یهودی توسط حضرت موسی بن جعفر

اُثمّه‌ی اطهار هیچ وقت مریض نمی‌شدند. گاه گاهی یک مرض‌های سطحی شاید هم عمدی بوده خدا در آن‌ها ایجاد می‌کرده که راه و روش مریض شدن و معالجه‌ی مرض را به ما یاد بدهند. حضرت موسی بن جعفر مریض شده بودند یک طبیب یهودی خدمت ایشان آوردند یک مِشت دارو تجویز کرد بعد هم حضرت فرمودند: من یک دوستی دارم با او صحبت کنم و رو به قبله نشستند. طبیب هم رو به روی حضرت نشسته بود و آن حضرت را می‌دید. حضرت شروع به مناجات



با خدای تعالی کردند، طبیب دید حضرت دارو نخورده رنگشان عوض شد و سرخ و سفید شدند و حال خوبی پیدا کردند و با نشاط نشستند! طبیب گفت: من تا به حال فکر می‌کردم شما مریض هستید و من طبیب، اما حالا فهمیدم من مریض هستم و شما طبیب من هستید. حضرت موسی بن جعفر طبیب روحی و این مریض روحی است.

شفا یافتن یکی از خلفاء به دعای حضرت کاظم

حکایت شده که یکی از خلفاء مریض شد. بختیشوع نصرانی از معالجه‌ی او عاجز گردید، مقداری از آب یخ زده در زمین را گرفت و با دوائی آن را آب کرد، بعد مقداری از آن آب را در دوائی ریخت و گفت: این نهایت قدرت طب و پزشکی است دیگر چاره‌ای ندارد جز اینکه شخصی را پیدا کنی که دعایش مستجاب باشد برای دعا کند. خلیفه حضرت موسی بن جعفر را خواست. آن جناب را آوردند. در بین راه صدای زمزمه‌ی دعای ایشان را شنید، دعا کرد خداوند او را شفا داد. خلیفه گفت: تو را به حق جدت محمد مصطفی بگو چه دعایی کردی؟ فرمود: گفتم «اللَّهُمَّ كَمَا أَرَيْتَهُ ذُلَّ مَعْصِيَتِهِ فَأَرِهِ عِزَّ طَاعَتِي»؛ خدایا همان طور که خواری گناهکاری او را نشان دادی، عزت و شرافت بندگی و اطاعت مرا نیز به او نشان ده. همان ساعت خداوند او را شفا داد.



مناظره‌ی حضرت موسی بن جعفر با هارون الرشید

حضرت موسی بن جعفر فرمودند: وقتی مرا پیش هارون بردند، سلام کردم جواب داده گفت: موسی بن جعفر! دو خلیفه در یک مملکت برای هر دو خراج ببرند؟!

گفتم: تو را به خدا می‌سپارم از اینکه من و خود را گناهکار کنی و سخن بیهوده دشمنان ما را در مورد ما بپذیری، تو خود می‌دانی از وقتی که پیامبر از دنیا رفت خیلی دروغ بر ما بستند. اگر صلاح بدانی با این خویشاوندی که نسبت به پیامبر اکرم داری اجازه بدهی حدیثی که پدرم از آباء خود از جدم پیامبر اکرم نقل کرده برای نقل کنم. گفت: اجازه دادم. گفتم: پدرم از آباء کرام خود از جدم پیامبر اکرم نقل کرد که خویشاوند وقتی به خویشاوند برسد و دست در دست یکدیگر گذارند، علاقه‌ی خویشاوندی به هیجان در می‌آید، اکنون دست خود را به من بده، فدایت شوم! هارون گفت: جلو بیا.

آن مرکز خباثت با این مرکز حقیقت وقتی با دست دادن ائتلاف پیدا می‌کند و محبت نزدیک می‌شود دو مؤمن باید با یکدیگر دست بدهند و مصافحه کنند.

بعضی می‌گویند: دست او میکرب دارد! تو دست بده، چون تو به مؤمن مهربانی کرده‌ای، مهربانی خدای تعالی ایجاب می‌کند تمام

میکرب‌هایی که از دست او به دست تو منتقل می‌شود را از بین ببرد، خدا حفظ می‌کند. محبت خدای تعالی هست، ما محبت خدا را ندیده می‌گیریم و گاه هر چه میکرب و مرض هست در مد نظرمان می‌آید!

بعد حضرت موسی بن جعفر می‌فرمایند: من نزدیک رفتم دست مرا گرفت و مرا پیش کشید و مدتی در آغوش داشت بعد رها کرد. گفت: موسی بنشین دیگر ناراحت نباش به تو کاری ندارم، دیدم اشک از چشمانش می‌ریزد، سر به زیر انداختم.

هارون گفت: تو و جدّ بزرگوارت راست گفتید، خون و رگ‌هایم چنان به جوش آمد که دل‌رحمی و نرم‌خویی تمام وجودم را گرفت به طوری که دیدگانم پر از اشک گردید. مدّت‌ها است که مسائلی در وجودم مرا به خود سرگرم ساخته و قصد دارم درباره‌ی آن‌ها از شما سؤالاتی کنم و تا به حال از کسی آن سؤالات را نکرده‌ام، در صورت پاسخ رهایت می‌کنم و سعایت کسی را درباره‌ات نخواهم پذیرفت؛ زیرا به من گفته‌اند که شما تا به حال دروغ نگفته‌ای، پس جواب پرسش‌هایم را به من راست بگو!

امام فرمود: گفتم آنچه را بدانم و تو نیز به من امان دهی پاسخ خواهم داد.

هارون گفت: شما در امانی به شرط آنکه راست بگویید و تقیّه -که شما فرزندان فاطمه بدان شهره‌اید- را ترک نکنی.



گفتم: آنچه امیرالمؤمنین می خواهند پرسند.

هارون گفت: مگر ما و شما همگی شاخ و برگ یک درخت و از نسل عبدالمطلب نیستیم؟ ما فرزندان عباس و شما فرزندان ابوطالب، و این دو، عموی پیامبر بوده‌اند و نسبت آن دو به پیغمبر یکسان است، پس دیگر شما چه برتری نسبت به ما دارید؟

امام فرمود: گفتم نسبت قرب ما بیشتر است. هارون گفت: آن چگونه است؟

گفتم: زیرا عبدالله و ابوطالب از یک پدر و مادر بودند ولی جدّ شما عباس از مادر عبدالله و ابوطالب نبود.

هارون گفت: ادّعی شما مبنی بر اینکه وارث پیامبر خدا هستید چیست در حالی که زمان وفات آن حضرت ابوطالب فوت کرده و عباس عموی آن حضرت در حیات بود و همه می‌دانیم با وجود عمو، عموزادگان را در ارث بهره‌ای نیست؟

امام فرمود گفتم: چنانچه امیرالمؤمنین صلاح بدانند مرا از پاسخ به این سؤال معاف دارند و جز این موضوع هر مطلب دیگری را که بخواهند مطرح کنند.

هارون گفت: نه، ممکن نیست باید جواب دهی.

گفتم: پس امان بده! گفت: پیش از آغاز کلام به تو امان داده بودم.

گفتم: بنا بر نظر علی با وجود فرزند صلبی - دختر یا پسر - هیچ کس جز پدر و مادر و همسر سهمی نمی برد، و آن حضرت با وجود اولاد، هیچ سهمی از ارث را برای عمو قائل نبود و در کتاب خدا نیز چنین مطلبی نیامده، البتّه تیم و عدی^(۱) و بنی امیّه از روی نظر شخصی و بدون حقیقت و دلیل و مدرکی از رسول خدا ، عمو را پدر حساب داشته و از جمله ی وراثت دانسته اند. و همچنین علمایی نظر و فتوای علی را قبول نموده و فتاوای ایشان بر خلاف نظرات آنها (ابوبکر و عمر و بنی امیّه) می باشد، یکی نوح بن درّاج^(۲) است که در این مسئله، قائل به رأی علی بن ابی طالب است و بنا بر همین رأی نیز حکم و فتوی داده و شما نیز او را حاکم بصره و کوفه نمودید و او نیز به همین منوال قضاوت و داوری کرد، و چون خبر او به امیرالمؤمنین (شاید هارون یا مهدی عبّاسی مراد باشد) رسید و طبق دستور، او و مخالفینش از جمله سفیان ثوری^(۳) و ابراهیم مدنی^(۴) و فضیل بن عیاض را حاضر کردند، و

۱ - تیم و عدی نام دو قبیله است که کنایه از ابو بکر و عمر دارد.

۲ - وی عهده دار قضاء و داوری در حکومت عبّاسیون بود، و به جهت اینکه رأی و نظر حضرت امیر را بر سایر صحابه ترجیح می داد مورد بغض و کینه سایرین قرار داشت، و در رجال عامّه او را به شدّت کوبیده و تضعیف نموده اند. او برادر جمیل بن درّاج است همو که از بزرگان و ثقات اصحاب امام صادق و امام کاظم و از اصحاب اجماع می باشد.

۳ - ظاهراً لفظ «ثوری» از اضافات نسخه برداران است، چون او در سال ۱۶۱ از دنیا رفته، و خلافت هارون از سال ۱۷۰ به بعد است، و دستگیری امام کاظم نیز در سال ۱۷۹،



همگی شهادت دادند که این نظر، نظر حضرت علی در این مسئله می باشد، و بنا بر نظر عالمی حجازی که این ماجرا را برای ایشان نقل کرد، امیرالمؤمنین (هارون یا مهدی عباسی) به آنان گفته است: علّت فتوا ندادن شما به این مطلب چیست با اینکه نوح بن درّاج همین گونه داوری کرده و حکم نموده است؟ و ایشان در پاسخ گفته اند: نوح بن درّاج جرأت بیان داشت ولی ما ترسیدیم. و امیرالمؤمنین نیز با توجّه به سخن علمای سلف اهل سنت که از پیامبر حدیث: «بهترین قاضی در بین شما علی است» را نقل نموده اند، داوری و قضای نوح را امضاء نموده اند، و همچنین خود عمر بن خطاب نیز گفته است: «برترین قاضی در میان ما فقط علی است». و «قضاء» اسمی است جامع که مشمول همه ی اوصاف نیک و پسندیده می شود، چرا که همه ی الفاظی که پیامبر در مدح اصحاب و یاران خود استفاده فرموده، همچون: قراءت قرآن و پرداخت واجبات و علم؛ همگی داخل در امر «قضاء» می باشد^(۵).

هارون گفت: بیشتر توضیح دهید ای موسی! امام فرمود: گفتم

پس مراد از سفیان باید سفیان بن عیینه باشد که در آن وقت حیات داشته است.

۴ - او ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی است که در سال ۱۸۴ از دنیا رفته، اهل سنت او را به جهت میل به اهل بیت و تشیع؛ رافضی دانسته و کوبیده اند.

۵ - یعنی: بهترین قاضی کسی است که تمام این اوصاف پسندیده در او گرد آمده باشد.



آدمی با شرکت در هر مجلسی در امان و مورد احترام است و به ویژه مجلس شما! هارون گفت: مانعی ندارد (خطری متوجه شما نخواهد بود).

امام فرمود: گفتم دلیل دیگر در عدم ارث بردن عباس این است که خود رسول خدا جماعتی که به مدینه مهاجرت نکرده و در مکه باقی ماندند را هیچ ولایتی بر ایشان قائل نشد.

هارون گفت: دلیل شما در این مطلب چیست؟

گفتم: آیه شریفه «و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نکردند شما را از دوستی و پیوند با آنان هیچ نیست تا هجرت کنند»^(۱)، و عموم عباس هجرت نکرد.

هارون گفت: سؤالی از تو دارم ای موسی، آیا تا به حال این مطلب را به کسی از دشمنان ما گفته‌ای؟ یا برای کسی از فقهاء در این مورد چیزی بیان داشته‌ای؟

گفتم: البته که نه. و کسی تا حال جز خود امیر در این باره از من پرسش نکرده بود.

هارون گفت: علت اینکه به همه (از سنی و شیعه) اجازه می‌دهید که

۱ - «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا». سوره مبارکه انفال، آیه ۷۲.



شما را منتسب به رسول خدا دانسته و بگویند: «ای فرزندان رسول خدا» با اینکه شما فرزندان علی می باشید، و آدمی تنها به پدر خود نسبت داده می شود، و فاطمه تنها ظرف است، و پیامبر تنها جدّ مادری شما است، چیست؟

امام فرمود: گفتم: ای امیر، اگر رسول خدا زنده شوند و دختر شما را خواستگاری فرمایند آیا به آن حضرت پاسخ مثبت خواهید داد؟ هارون گفت: سبحان الله! چرا پاسخ مثبت ندهم، بلکه با این عمل بر همه ی عرب و عجم و قریش افتخار می کنم.

امام فرمود: گفتم ولی رسول خدا نه از دختر من خواستگاری می کند و نه من دختر خود را به ازدواج او در خواهم آورد، گفت: برای چه؟ گفتم: زیرا آن حضرت پدر من است و پدر شما نیست! هارون به وجد آمده و گفت: آفرین موسی! سپس گفت: علّت اینکه خود را نسل و ذریّه ی پیامبر می خوانید چیست؛ با اینکه آن حضرت از خود نسلی باقی نگذاشت (یعنی فرزند پسر نداشت) و نسل آدمی از فرزندان پسر است نه فرزندان دختر، و شما اولاد دختر می باشید در حالی که دختر نسل ندارد؟!

امام فرمود: گفتم: از شما به حقّ خویشاوندی درخواست می کنم و به حقّ قبر و آن کس که در آن است (شاید مراد حضرت، روضه مبارکه ی نبویّ باشد) شما را قسم می دهم که مرا از پاسخ به این پرسش

معذور دارید!

هارون گفت: هرگز، حتماً باید شما اولاد علی، دلیل خود را اقامه کنید و تو بنا بر اخباری که به من رسیده پیشوا و امام آنان در این روزگار هستی و بدان که امکان ندارد در سؤالاتم تو را معاف کنم و دلیل همه‌ی آن‌ها باید از قرآن باشد. شما اولاد علی مدّعی هستید که هیچ کلمه و حرفی از قرآن بر شما پوشیده نیست و از تأویل تمامی آن‌ها با خبرید و مستند شما این آیه است که: «در کتاب هیچ چیزی را فروگذار نکرده‌ایم» و با این آیه خود را از آراء و نظرات علماء و قیاس ایشان بی‌نیاز می‌دانید.

امام سخن خود را با أعوذ باللّٰه و بسم اللّٰه الرحمن الرحیم و ذکر این آیه شروع کردند: «و از فرزندان نوح، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون بودند و ما این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم و (همچنین از فرزندان نوح) زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس بودند»، ای امیرالمؤمنین پدر عیسی کیست؟

گفت: عیسی پدر ندارد، گفتم: پس وی را از راه مریم به سایر اولاد پیامبران ملحق نمودیم، و به همین ترتیب ما نیز از طریق مادرمان فاطمه به نسل رسول خدا ملحق می‌گردیم، آیا بیشتر توضیح دهم ای امیرالمؤمنین؟ گفت: اگر دلیل دیگری هم داری بیاور.

امام فرمود: گفتم این آیه‌ی شریفه: «پس اگر کسی (در خصوص قصّه‌ی عیسی) بعد از آنکه علم و دانشش به تو رسیده با تو محاجه و



بحث کند، به آن‌ها بگو: بیائید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم فرزندان خود را دعوت کنید و ما زنان خود را دعوت می‌کنیم و شما زنان خود را دعوت کنید و ما کسی را که مانند جان خودمان هست دعوت می‌کنیم و شما هم کسی را که مانند جان خودتان هست دعوت کنید، آن وقت مباحله می‌کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرا می‌دهیم» و تا به حال کسی ادّعا نکرده که رسول خدا هنگام مباحله با نصاری کسی را جز علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین به همراه خود و در زیر ردای خود قرار داده‌اند، پس مراد از ﴿أَبْنَاءَنَا﴾ در آیه؛ حسن و حسین، و مراد از ﴿نِسَاءَنَا﴾ فاطمه، و مراد از ﴿أَنْفُسَنَا﴾ (کسی که به منزله خودمان است) علی بن ابی طالب م می‌باشد، افزون بر اینکه تمام علما بر این خبر اجماع کرده‌اند که جبرئیل در روز احد (که همه پراکنده شده و تنها علی در مقام دفاع آن حضرت ماند) گفت: ای محمد این عمل علی، نشانه‌ی فداکاری و جانفشانی حقیقی است، و رسول خدا فرمود: چون او از من است و من از او. و جبرئیل گفت: ای رسول خدا، و من نیز از شما دو تن هستم. آنگاه جبرئیل در ادامه‌ی سخن خود گفت: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ»؛ شمشیر واقعی، ذو الفقار و جوانمرد واقعی، علی است، و کلمه‌ای که جبرئیل درباره‌ی علی به کار برد همان طور بود که خداوند متعال در مورد خلیل خود؛ ابراهیم استعمال نمود. خداوند در این آیه می‌فرماید: «گفتند:

جوانی را شنیده‌ایم که درباره‌ی بت‌ها (چیزی) می‌گفت که گفته می‌شود نام او ابراهیم است»، ما عموزادگان تو افتخارمان بر این است که جبرئیل گفته که علی از ما است!^(۱)

فرزندان بدنی و فرزندان روحی پیامبر اکرم

آیه‌ی ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُليْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى﴾، آل پیامبر را، هم آن‌هایی که از طرف مادر سیّد هستند و هم آن‌هایی که از طرف پدر سیّد هستند را شامل می‌شود اما یک عده هستند که فرزندان روحی پیامبر هستند؛ یعنی روحشان از پیامبر گرفته شده است، روحشان از آن‌ها ساخته شده، این فرزند ارزشش خیلی بیشتر از فرزند بدنی است، همان قدر که بدن در مقابل روح ارزشش کم است این هم همین طور است. هر چه می‌توانید خودتان را با رسول الله تطبیق بدهید و شروع آن هم با همین تزکیه‌ی نفس است. مطلبی را که به شما می‌گوییم حتماً عمل کنید و اگر نکنید حتماً در خسران هستید.

در ۱۴۰۰ سال پیش قرآن فرموده پسر دختر انسان پسر انسان است و هم محرمش هست و بیشتر مسائل را روی آن پیاده کرده است. شما به



امام زمانتان عرض می‌کنید: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ» در حالی که نه پشت قبل، مادرشان فاطمه‌ی زهرا دختر رسول الله بوده است. ائمه‌ی اطهار با خلفای زمان خود زیاد بحث کردند که سیادت از طرف مادر بیشتر از سیادت از طرف پدر است. این بحثی بود که بین خلفای عباسی و بنی‌هاشم بوده و حضرت موسی بن جعفر هم این بحث را فرمودند. منظورم این است که اگر ما ایمان به قرآن داشتیم همین مسئله در قرآن هست که پیامبر می‌فرماید: «أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءُكُمْ»؛ امام حسن و امام حسین را فرزندان خودشان می‌نامند. قرآن در مورد نطفه‌ی انسان می‌فرماید: «أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ»^(۱)، اگر ما ایمان به قرآن خود داشتیم، مسئله‌ی نطفه را از قرآن خارج کرده و به عالم علم ارائه می‌دادیم، نه این که امتیازش را مندل بگیرد، همچنین صدها کشف دیگری که در قرآن هست و ما چون ایمان به قرآن نداریم آن‌ها را مطرح نمی‌کنیم.

یکی از این حقایق وجود مقدس حضرت بقیه الله است که ما با تردید می‌گوییم.

صفات ردیله

مانند محبت دنیا و حب جاه انسان را به هلاکت می اندازند

سفیان بن نزار می گوید: روزی بالای سر مأمون بودم، گفت: می دانید من تشیع را از چه کسی آموختم؟ کسانی که حضور داشتند گفتند: نه به خدا نمی دانیم. گفت: از هارون الرشید! گفتند: چگونه از هارون الرشید آموختی با اینکه او پیوسته این خانواده را می کشت؟! گفت: صحیح است آن ها را در راه حفظ سلطنت خود می کشت زیرا سلطنت نازا است.

سالی من با او به حج رفتم، همین که به مدینه رسید به دربانان خود دستور داد که هر کس از اهالی مکه و مدینه از فرزندان مهاجر و انصار که به دیدن من می آید باید نسب و نژاد خود را بگوید و خویش را معرفی کند. هر یک که وارد می شد می گفت: من فلانی پسر فلان کس هستم تا جد خویش نام می برد که بالاخره منتهی به یکی از بنی هاشم یا قریش و یا مهاجر و یا انصار می شد، به هر کدام جایزه ای از پنج هزار دینار تا دویست دینار به مقدار مقام و شرافت نسبی و هجرت اجدادش می داد. روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع وارد شده گفت: درب خانه مردی است که می گوید: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب هستم. هارون به من و امین و مؤتمن و سایر سپهداران که ایستاده بودیم رو نمود و گفت: مواظب خود باشید. سپس



به دربان گفت: اجازه بده وارد شود ولی مواظب باش از مرکب نباید پیاده شود مگر روی فرش من!

در این موقع دیدم پیرمردی لاغر اندام که عبادت پیکرش را ضعیف کرده بود وارد شد ... همه با دیده‌ی احترام و عظمت به او نگاه می‌کردیم همین طور آمد تا روی فرش رسید، دربانان و سپهداران اطرافش را گرفته بودند. هارون از تخت پائین آمده او را استقبال کرد، صورت و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفته بالای مجلس آورد و در آنجا با او نشست و با او شروع به صحبت کرد و کاملاً با تمام چهره متوجه آن جناب بود و از حالش می‌پرسید. پرسید: افراد تحت تکفل شما چند نفرند؟ فرمود: بیش از پانصد نفرند. هارون گفت: همه‌ی این‌ها فرزندان شمايند؟ فرمود: نه، بیشتر آن‌ها غلام و کنیزند اما فرزندان، سی و چند نفر دارم که این تعداد پسر و این تعداد دخترند ... رشید گفت: پسر عمو! آنقدر پول در اختیارت بگذارم که پسرها و دخترها را به ازدواج درآوری و باغستان‌ها را آباد کنی، فرمود: شرط خویشاوندی را به جای آورده‌ای، خداوند تو را بر این نیت پسندیده پاداش عنایت کند، با هم خویشاوندی نزدیک داریم و قرابت به هم پیوسته است و از یک نژاد هستیم با این نژاد و اصالت خانوادگی که داری و نعمتی که خدا در اختیارت گذاشته چنین کاری انجامش از شما بعید نیست. گفت: حتماً انجام خواهم داد منت هم دارم. فرمود: یا امیرالمؤمنین خداوند بر فرمانروایان واجب نموده که به

داد فقیران امت برسند و قرض قرض داران را بپردازند و بار سنگین از روی دوش بیچارگان بردارند و با اسیر خوش رفتاری کنند، تو شایسته ترین فرد به انجام این کارها هستی. باز گفت انجام خواهم داد یا ابا الحسن!

در این موقع از جای حرکت کرد، هارون نیز به احترام او حرکت نمود صورت و چشمانش را بوسید آن گاه روی به جانب من و برادرانم امین و مؤتمن نموده گفت: عبد الله، محمد، ابراهیم در خدمت پسر عمو و سرورتان باشید رکابش را بگیرید و لباسهایش را مرتب کنید و او را تا منزلش مشایعت نمائید. در بین راه موسی بن جعفر پنهانی به من توجه نموده بشارت خلافت را داد فرمود: وقتی به مقام خلافت رسیدی با فرزند من خوش رفتاری کن. بعد ما برگشتیم، من از همه ی برادرانم بیشتر پیش پدرم جرأت داشتم. همین که مجلس خلوت شد گفتم: یا امیرالمؤمنین این آقا که امروز این قدر احترام و تعظیم به او روا داشتی از تخت به زیر آمدی و به استقبالش شتافتی و او را در صدر مجلس جای دادی و پائین تر از او نشستی و به ما دستور دادی رکابش را بگیریم چه کسی بود؟ فرمود: او امام و رهبر مردم و حجت خدا و خلیفه ی او میان مردم است. گفتم: یا امیرالمؤمنین مگر این امتیازها همه مخصوص شما نیست؟! گفت: من به زور و جبر در ظاهر پیشوای مردم هستم ولی به خدا



قسم پسر! موسی بن جعفر امام واقعی است و او به مقام پیغمبر از من و تمام مردم شایسته تر است ولی اگر تو که فرزندم هستی در مقام خلافت با من سر نزاع داشته باشی سر از پیکرت برمی دارم! سلطنت نازا است (و ملاحظه ی خویشاوندی را ندارد)!

هنگام حرکت از مدینه به مکه دستور داد کیسه ای سیاه که در آن دویست دینار بود آوردند. به فضل بن ربیع گفت: این کیسه را برای موسی بن جعفر ببر به او بگو امیرالمؤمنین می گوید: فعلا وضع مالی ما خوب نیست به زودی جبران خواهیم کرد! من از جای حرکت کرده گفتم: یا امیرالمؤمنین به فرزندان مهاجر و انصار و سائر قریش و بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آن ها را نمی شناسی پنج هزار دینار و کمتر از آن می دهی به موسی بن جعفر با آن احترام که روا داشتی دویست دینار می دهی؟ این کمترین بخششی است که تاکنون به اشخاص نموده ای! گفت: ساکت باش! اگر آنچه تعهد کردم به او پردازم از او در امان نخواهم بود که فردا با صد هزار شمشیرزن از پیروان و شیعیانش بر سر من نتازد، تنگدستی او و فامیلش برای من و شما بهتر است از اینکه دست ایشان باز باشد!

مخارق نوازنده که این وضع را مشاهده کرد خیلی ناراحت شد، از جای حرکت کرده گفت: یا امیرالمؤمنین اکنون که من وارد مدینه شده ام بیشتر اهالی مدینه از من درخواست کمک دارند اگر خارج شوم و به

آن‌ها چیزی ندهم نخواهند فهمید که امیرالمؤمنین چقدر به من عنایت دارد و مقام مرا نزد شما متوجه نمی‌شوند. دستور داد به او ده هزار دینار بدهند. گفت: این مبلغ را بین اهل مدینه تقسیم می‌کنم قرضی نیز دارم که باید بپردازم. ده هزار دینار هم برای قرضش پرداخت!

گفت: یا امیرالمؤمنین دخترانم را می‌خواهم عروسی کنم برای آن‌ها باید جهیزیه تهیه نمایم، دستور داد ده هزار دینار دیگر به او بدهند! گفت: یا امیرالمؤمنین به ناچار باید وسیله‌ی نان و خورشی داشته باشم که خود و فرزندان و همسران آن‌ها از آن راه تغذیه نمایند، دستور داد آنقدر باغ و مزرعه به او بدهند که محصول آن در سال برابر ده هزار دینار می‌شد. دستور داد در تحویل این مزرعه در همان ساعت عجله کنند! مخارق همان دم از جای حرکت کرد و خدمت موسی بن جعفر رفت عرض کرد: آقا من متوجه شدم این ملعون نسبت به شما چه کرد و چقدر برایتان فرستاد من برای شما حيله‌ای به کار بردم و سی هزار دینار و مزرعه‌ای را که محصول آن معادل ده هزار دینار می‌شود گرفتم، به خدا من احتیاج به هیچ کدام آن‌ها ندارم فقط برای شما گرفتم من سند آن‌ها را برای شما امضا می‌کنم پول‌ها را برایتان آورده‌ام. فرمود: خدا به تو برکت دهد و جزای خیر عنایت کند یک درهم آن را نمی‌گیرم و نه مزرعه و باغ را می‌خواهم این لطف و محبت تو را قبول کردم برو به سلامت، در این مورد دیگر پیش من نیا. مخارق دست موسی بن جعفر را بوسیده



برگشت. (۱)

حضرت موسی بن جعفر و هارون الرشید و علی بن جعفر و جعفر بن یحیی در مدینه برای زیارت پیغمبر به حرم پیغمبر آمدند. هارون به حضرت موسی بن جعفر گفت: شما جلو بروید، امام از رفتن امتناع ورزید هارون جلو رفت و سلام داد در کناری ایستاد. عیسی بن جعفر نیز از حضرت موسی بن جعفر تقاضا کرد جلو برود باز امام امتناع ورزید، عیسی رفت سلام داد و کنار هارون ایستاد. جعفر بن یحیی نیز از آن حضرت خواست که وارد شود، امتناع فرمود. او وارد شد سلام داده کنار آن‌ها ایستاد. بعد حضرت موسی بن جعفر وارد شده گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَهٗ أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي اصْطَفَاكَ وَاجْتَبَاكَ وَهَدَاكَ وَهَدَى بِكَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَیْكَ»؛ سلام بر تو پدر جان از خداوندی که شما را برگزید و انتخاب نمود و راهنمایی کرد و به وسیله‌ی تو مردم را رهبری نمود درخواست می‌کنم که بر شما صلوات فرستد. هارون به عیسی گفت: شنیدی چه گفت؟ جواب داد: آری. هارون گفت: گواهی می‌دهم که واقعا پیغمبر پدر اوست. (۲)

۱ - عیون اخبار الرضا ج ۱، ص ۱۱۲.

۲ - کامل الزیارات، باب ۳، ص ۱۸.

اهمیت وحدت بین مسلمانان

یک سال هارون الرشید روز آخر ماه رمضان را عید اعلام کرد حضرت موسی بن جعفر به یکی از اصحابشان خصوصی می فرماید: امروز رمضان است و هارون می گوید عید است، من هم عید اعلام می کنم تا دو دستگی نشود و حضرت روزه را خوردند؛ چون خیلی مهم است یک عده نگویند: ما پیرو موسی بن جعفر هستیم و یک عده بگویند: پیرو هارون هستیم و بین آنها اختلاف ایجاد شود. اگر انسان یک ولی فقیه جامع الشرایط و مجتهد دارد همین اندازه که مسلمانها قبولش کردند -مسئله کلی است- همه ی شیعیان باید معتقد باشند.

حضرت علی می فرماید: «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»؛ مردم مجبورند امیر داشته باشند -امیر یعنی فرمانده، کسی که همه ی چیزها را مخصوصاً کارهای اجتماعی زمان باید دست او باشد- «بَرِّ أَوْ فَاجِرٍ»^(۱)، برای این که نگویند منظور امیر تالی تلو معصوم است می فرماید: «بَرِّ أَوْ فَاجِرٍ» لازم است یک نفر باشد و شما دغدغه نداشته باشید، همین قدر که از دفتر مقام رهبری -هر کس که خبرگان تعیین کردند چه اشتباه یا درست سر



کار آمد و قدرت دست گرفت، هر کس می خواهد باشد - گفته شد: امروز عید یا اول ماه است، باید بگوییم: عید یا اول ماه است و عمل کنیم. ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ﴾ مربوط به خود فرد است. شخصی که غروب روز بیست و نهم شعبان ماه را دیده است فردا برای او اول ماه است ولی اگر از طرف ولی فقیه به عنوان اول ماه اعلام نشده باشد باید مخفی روزه بگیرد. روز عید فطر می تواند، برود ثابت کند، نمی تواند نباید حرف بزند.

این موضوع در همه ی چیزهای اجتماعی است؛ چون یک کلمه گفتم من معتقدم امروز اول ماه است به همین اندازه آن مقام را تضعیف کرده ای و او باید در کمال قدرت باشد تا در مقابل دشمنان خودش را حفظ کند و این فتوای تمام افرادی که معتقد به ولایت فقیه هستند می باشد.

به نظر من ائمه ی اطهار در زمان خودشان به این مسئله عمل می کردند. بالاتر از حضرت موسی بن جعفر چه کسی است؟ ایشان عمل می کرده اند من و شما نباید دغدغه داشته باشیم که مثلاً امشب شب ۲۳ رمضان است یا نه. اگر می خواهید موفق باشید پیشرفت کنید خودتان را معطل نکنید، این خشک مقدسی ها و خودنمایی ها را نداشته باشید که بنی اسرائیل برای همین خودنمایی ها بدبخت شدند و هر کس این گونه باشد شقی است. «كن في الناس و لا تكن معهم»، راست می گویی در

دل با آن‌ها مباش ولی تحت یک حکومت و برنامه و درس برو زندگی کن. خدا هم این طور اعتبار می‌کند. حالا مردم نتوانستند خود را به مجتهد جامع الشرایط برسانند و یک روز از ماه اشتباه شد، خدا می‌گوید: اشکال ندارد، مسئله‌ای نیست، ما شب قدر را طبق آنچه که برای شما ثابت شده ولو حقیقت نداشته باشد قرار می‌دهیم. در خیلی چیزها این مطلب هست؛ اینجا بچه بول کرده شما نمی‌دانید دست گذاشتید و نماز خواندید و در واقع دست شما از بول تر شده اما نماز باطل نیست، خدا نجاست را از بول بر می‌دارد و مفسده‌ای ندارد. حتی اگر من بنشینم غذایی که واقعاً حرام است ولی من نمی‌دانم حرام است بخورم هیچ اثری در من ندارد ولی فکر ما این است که اثر دارد، شیطان هم فعالیت می‌کند می‌گوید: می‌دانی چرا دیشب نماز شب نخواندی؟ چون غذای فلانی را خوردی حتماً حرام بود و تو را به تجسس می‌اندازد.

اهمیت فدک

هارون الرشید به حضرت موسی بن جعفر پیشنهاد کرد که فدک را پس بگیرد. امام امتناع می‌ورزیدند تا آنکه هارون اصرار زیادی کرد! حضرت فرمودند: من فدک را نمی‌گیرم مگر تمام آن را با مرزی که معین می‌کنم بدهی. گفت: حدود فدک کجا است؟ حضرت فرمودند: اگر حدود آن را معین کنم نخواهی داد. گفت: تو را به حق جدت قسم



می‌دهم که حدود آن را معین کنی. حضرت موسی بن جعفر فرمودند: حد اول آن عدن است! چهره‌ی رشید درهم کشیده شد، گفت: بگو، حضرت فرمودند: حد دوم آن سمرقند است! رنگ صورت رشید برگشت، حضرت فرمودند: حد سوم آن آفریقا است، چهره‌ی رشید سیاه شد! باز گفت: حد دیگر را بگو، حضرت فرمودند: حد چهارم آن سیف البحر است که هم مرز با جزائر و ارمنیه است. هارون گفت: دیگر برای ما چیزی باقی نماند پس بیا جای من بنشین! حضرت موسی بن جعفر فرمودند: من گفتم اگر مرز آن را تعیین کنم نخواهی داد.

از آن موقع تصمیم کشتن حضرت موسی بن جعفر را گرفت! در روایت دیگری حضرت فرمودند: حد اول آن عریش مصر و حد دوم آن دومة الجندل و حد سوم آن احد و حد چهارم آن سیف البحر است!

هارون گفت: این تمام دنیا است. فرمود: این سرزمین‌ها در اختیار یهودیان بود که خداوند بدون جنگ و جدال و لشکرکشی به تصرف پیامبر اکرم در آورد و به آن حضرت دستور داد که به فاطمه‌ی زهرا واگذار کند.

حضرت موسی بن جعفر وارد بر مهدی خلیفه عباسی شد دید مشغول پرداخت حق مردم است، گفت: یا امیرالمؤمنین چرا حق ما را بر نمی‌گردانی، گفت: کدام حق یا ابو الحسن؟!



فرمود: وقتی خداوند فدک و اطرافش را به تصرف پیامبر اکرم درآورد بدون اینکه جنگ و جدالی پیش آید خداوند این آیه را بر پیغمبر اکرم نازل کرد: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ پیغمبر اکرم از جبرئیل در این مورد پرسید، جبرئیل از خداوند سؤال کرد، خداوند به آن حضرت وحی نمود که فدک را به فاطمه‌ی زهرا بده.

پیغمبر اکرم دخترش زهرا را خواست به او فرمود: خداوند به من دستور داده که فدک را در اختیار تو بگذارم، عرض کرد: پدر جان از خدا و شما قبول کردم. در تمام مدت زندگی پیغمبر، نمایندگان فاطمه در فدک تصرف داشتند. وقتی ابوبکر خلافت را گرفت آن‌ها را خارج کرد! فاطمه از او خواست که فدک را برگرداند ابابکر گفت: شاهد بیاور که برای تو شهادت دهند. فاطمه‌ی زهرا امیرالمؤمنین و ام ایمن را شاهد آورد. ابابکر نامه‌ای نوشت که مانع حضرت زهرا نشوند. فاطمه با همان نامه از پیش ابابکر خارج شد در بین راه با عمر برخورد فرمود، عمر پرسید: این چیست در دست تو؟! فرمود: نامه‌ای است که پسر ابی قحافه نوشته. گفت: به من نشان بده! فاطمه‌ی زهرا نشان نداد. عمر از دستش به زور گرفت و نگاه کرد بعد آب دهان در آن انداخته نوشته را از بین برد و پاره کرد!! گفت: این سرزمین را پدرت با سپاه و لشکرکشی نگرفته اگر به تو واگذاریم باید بعد از این بنده و غلام شما باشیم!



مهدی خلیفه عباسی گفت: حدود فدک کجا است؟ فرمود: یک حد کوه احد و حد دیگر آن عریش مصر، حد سوم سیف البحر و حد چهارم دومة الجندل.

مهدی گفت: تمام این‌ها؟! فرمود: بلی یا امیرالمؤمنین تمام این سرزمین از جاهائی است که بدون جنگ و جدال و ستیز برای پیغمبر اکرم فتح شد. گفت: خیلی زیاد است در این مورد فکری می‌کنم!

فرزندان حضرت موسی بن جعفر

حضرت موسی بن جعفر دارای سی و هشت فرزند پسر و دختر بود از آن جمله حضرت علی بن موسی الرضا است و ابراهیم و عباس و قاسم که فرزندان چند کنیز بودند و اسماعیل و جعفر و هارون و حسن، فرزند کنیزی دیگر و احمد و محمد و حمزه نیز فرزند کنیزی و عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان فرزند چند کنیز دیگر.

فاطمه‌ی کبری و فاطمه‌ی صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه‌ی صغری و کلثم و ام جعفر و لبانه و زینب و خدیجه و علیّه و آمنه و حسنه و بریهه و عائشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم دختران امام

هستند. (۱)

ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جد خود نقل می‌کند: کنیز رقیه دختر موسی بن جعفر به نام هاشمیه برایم نقل کرد که محمد بن موسی پیوسته با وضو و نماز بود تمام شب را وضو داشت و نماز می‌خواند صدای ریختن آب را از او می‌شنیدیم به نماز می‌ایستاد، باز ساعتی به خواب می‌رفت دو مرتبه صدای آب ریختن و وضو گرفتن می‌آمد باز نماز می‌خواند دو مرتبه کمتر از ساعتی می‌خوابید باز حرکت می‌کرد وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند همین طور تا صبح هر وقت من او را می‌دیدم به یاد این آیه می‌افتادم: ﴿كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾ (۲).

هر یک از فرزندان حضرت موسی بن جعفر دارای فضل و منقبتی بوده‌اند که مشهور است.

آن دسته از فرزندان حضرت موسی بن جعفر که از خود نسلی باقی گذاردند عبارتند از: حضرت رضا و ابراهیم و عباس، اسماعیل، محمد، عبد الله، حسن، جعفر، اسحاق، حمزه.

۱ - ارشاد مفید، ص ۳۲۳.

۲ - سورة مبارکه ذاریات، آیه ۱۷.



حضرت فاطمه معصومه

حضرت معصومه خواهر محترمه‌ی حضرت علی بن موسی الرضا هستند و اسمشان فاطمه است و لقبشان که حتی از زبان امام ذکر شده معصومه یعنی پاک است و دارای مقام بالایی هستند. حضرت رضا به حضرت معصومه خیلی علاقه داشتند و آن بی‌بی هم خیلی به حضرت رضا علاقه داشت. ایشان برای زیارت حضرت رضا به طوس می‌آمدند که در ساوه مریض شدند.

حضرت موسی بن جعفر چهارده سال در زندان بودند و حضرت معصومه خیلی پدرشان را ندیدند اما تربیت شده‌اند به طوری که پدر آیت الله مرعشی خیلی علاقمند بودند که محل قبر حضرت زهرا را بدانند که در کجاست. در خواب به ایشان گفته بودند که به جای قبر حضرت فاطمه‌ی زهرا، فاطمه‌ی معصومه را در قم زیارت کنید! ایشان جزو معصومین و ائمه‌ی اطهار نیستند، چه کار کرده‌اند که این قدر محبوبیت پیدا کرده‌اند؟ آن قدر فاطمه‌ی معصومه عظمت دارد که امام می‌فرمایند: «مَنْ زَارَهَا وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»^(۱)؛ کسی که فاطمه‌ی معصومه را در قم زیارت کند بهشت بر

او واجب می شود. و یک در بهشت از قم باز می شود که مردم به خاطر حضرت معصومه وارد بهشت می شوند و سادات و بزرگان در قم زندگی می کنند به خاطر این که قبر مقدس حضرت معصومه در آن جا است و در زیارت مأثورہی حضرت معصومه به ہمہی بزرگان دستور داده شدہ کہ بخوانند: «يَا فَاطِمَةُ اشْفَعِي لِي فِي الْجَنَّةِ فَإِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ شَأْنًا مِنَ الشَّانِ»^(۱) - این جملہ خیلی عجیب است - این را دربارہی حضرت معصومه می گویند: «ای فاطمہ روز قیامت شفاعت من را برای بہشت بکن و پروندہام را امضاء کن تا بہ بہشت بروم. چرا؟ چون شأنی از شؤون را تو در نزد خدا داری، تو شخصیتی پیش خدا داری. آیا در ہواہای نفس این بی بی این قدر عظمت پیدا کرد؟! در اذیت با شوہر و نشستن در جلسات و غیبت کردن، این بی بی این قدر عظمت پیدا کرد؟! یا با انتخاب راہ خدا و جدیت در رسیدن بہ راہ خدا این عظمت را پیدا کردہ؟

شخصی از قمی ہا مرحوم میرزای قمی^(۲) را در خواب دیدہ بود و از ایشان پرسیدہ بود کہ آیا روز قیامت حضرت معصومه ما قمی ہا را شفاعت می کند؟ ایشان فرمودہ بودند: حضرت معصومه باید تمام

۱ - همان.

۲ - از علمای معاصر و نویسندہی کتاب قوانین الاصول در اصول فقہ می باشد کہ در قبرستان شیخان قم مدفون است.



مردم دنیا را شفاعت کند، شفاعت شما با ما است! چنین مقامی حضرت معصومه دارد که وقتی وارد شهر قم می شود آن عالم بزرگ مهار ناقه‌ی حضرت معصومه را روی دوش می گذارد و می گوید: چه کسی مثل من است که مهار ناقه‌ی دختر حضرت موسی بن جعفر روی شانه اش باشد! (۱)

ان شاء الله زیارت حضرت فاطمه معصومه را به جای حضرت فاطمه زهرا قدر بدانید، اگر او نیست این هست.

حسن بن محمد قمی می گوید: بزرگان قم از آباء خود به من خبر دادند که وقتی مأمون، حضرت رضا را به مرو برای ولایت عهدی در سال دویست هجری خواست، در سال دویست و یک خواهر آن حضرت فاطمه به قصد دیدار برادر از مدینه خارج شد. همین که به ساوه رسید مریض شد. پرسید: بین ساوه و قم چقدر راه است؟ گفتند: ده فرسخ. فرمود: مرا به قم ببرید. او را به قم بردند و در منزل موسی بن خزر ج بن سعد اشعری وارد شد.

بنا به اصح روایات، وقتی خبر آمدن ایشان به قم رسید، بزرگان قم به استقبال ایشان رفتند. پیشاپیش آن‌ها موسی بن خزر ج بود. وقتی خدمت بی بی معصومه رسید، مهار ناقه‌ی ایشان را گرفته به منزل خود برد.



حضرت معصومه در خانه‌ی او هفده روز بود، آنگاه از دنیا رفت. موسی دستور داد ایشان را غسل داده کفن کردند و نماز بر آن حضرت خوانده در زمینی که متعلق به موسی بود دفن کردند و اکنون مزار مقدس فاطمه‌ی معصومه است. بر فراز قبرش سقفی از بوریای ساختند تا بالاخره زینب دختر حضرت جواد بر فراز قبر ایشان قبه‌ای ساخت.

حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از محمد بن حسن بن احمد بن ولید نقل می‌کند که وقتی فاطمه از دنیا رفت، ایشان را غسل داده کفن کردند و بدن آن بی‌بی را به قبرستان بردند و ایشان را در سردابی که برایش حفر شده بود گذاشتند. قبیله‌ی سعد اختلاف کردند که چه کسی ایشان را داخل سرداب گذارد. سپس همه قبول کردند که خادم پیرمردی از این قبیله به نام قادر، مباشر این کار شود.

همین که از پی او فرستادند دیدند دو سوار از طرف بیابان می‌آیند که هر دو نقاب دارند، نزدیک جنازه که رسیدند بر او نماز خواندند و وارد سرداب شدند و جنازه را در سرداب گذاشته دفن کردند. بعد از سرداب خارج شده بدون اینکه با کسی صحبت کنند سوار شده رفتند. هیچ کس نفهمید آن‌ها که بودند!

محرابی که حضرت معصومه در آنجا نماز می‌خواند در خانه‌ی



موسی هنوز موجود است و مردم آنجا را زیارت می کنند^(۱).

حضرت جواد فرمودند: «مَنْ زَارَ عَمَّتِي بِقُمْ فَلَهُ الْجَنَّةُ»^(۲)؛ هر کس عمه‌ام را در قم زیارت کند بهشت مال اوست. در روایت امام صادق آمده است: «وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ».

حضرت رضا به سعد فرمودند: سعد! قبری از ما در بلاد شما است. عرض کردم: فدایت شوم قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر ؟ فرمود: آری، هر کس او را با معرفت زیارت کند بهشت جایگاهش خواهد بود.

حضرت صادق فرمودند: خدای تعالی را حرمی است که مکه است و پیامبر نیز حرمی دارد که مدینه است و امیرالمؤمنین حرمی دارد که کوفه است و حرم ما قم است. به زودی زنی از فرزندان من در آنجا دفن می شود هر کس او را زیارت کند بهشت بر او واجب می شود. این فرمایش را حضرت صادق موقعی فرمودند که هنوز مادر حضرت موسی بن جعفر به حضرت موسی بن جعفر حامله نشده بود.^(۳)

۱ - این محل به نام بیت النور در خیابان عمار یاسر معروف است.

۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۶.

۳ - «إِنَّ لِلَّهِ حَرَمًا وَهُوَ مَكَّةُ وَ لِرَسُولِهِ حَرَمًا وَهُوَ الْمَدِينَةُ وَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَمًا وَهُوَ الْكُوفَةُ وَ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ قُمْ وَ سَتُدْفَنُ فِيهِ امْرَأَةٌ مِنْ وَلَدِي تُسَمَّى فَاطِمَةَ مَنْ زَارَهَا وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ». قال ذلك و لم تحمل بموسی أمه. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۷.

باز فرمودند: زیارت حضرت معصومه ثوابش برابر با بهشت است.

حضرت موسی بن جعفر فرزندان زیادی داشتند تا سی و هشت فرزند برای آن حضرت نقل کرده‌اند و البته بعضی فرزندان ایشان دارای مقامات عالیہ بوده‌اند ولی به مقام حضرت معصومه نمی‌رسند و ایشان از راه تزکیه‌ی نفس به این مقام والا دست یافتند.

از توصیفی که ائمه از وجود مقدّسش کرده‌اند، انسان می‌تواند بفهمد که واقعا معصومه بوده است. معصومه کسی است که تزکیه‌ی نفس کرده باشد و معرفت الهی در قلبش جای گرفته باشد و خدا را بشناسد و حقیقت بدی‌ها و خوبی‌ها را بشناسد.

حضرت معصومه با این که سنش کم بوده اما دارای عظمت و مقامی است که امام رضا در خصوص ایشان می‌فرماید: «مَنْ زَارَهَا»؛ هر کس فاطمه‌ی معصومه را در قم زیارت کند «فَلَهُ الْجَنَّةُ»^(۱)؛ بهشت بر او واجب است. این جلالت و عظمت که حضرت معصومه دارد به خاطر این روایت است که حضرت رضا فرمود.

شیخ عباس قمی در منتهی الآمال در باب مربوط به حضرت موسی بن جعفر در ذکر حضرت فاطمه معصومه می‌گوید: در بقعه‌ی



حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند، مانند زینب و ام محمد و میمونه دختران حضرت امام محمد جواد ، و بریهه دختر موسی مبرقع و ام اسحاق جاریه ی محمد بن موسی و ام حبیب جاریه ی محمد بن احمد بن موسی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

احمد بن موسی

مردی کریم و بزرگوار و پرهیزکار بوده است. حضرت موسی بن جعفر به او خیلی محبت می ورزید و او را مقدم می داشت و همان باغستان معروف به یسیره را به او بخشیده است. نقل شده که او هزار بنده آزاد کرده است.

احمد بن موسی در شیراز دفن شده و معروف به سید سادات است و اهالی شیراز او را شاه چراغ می نامند. در زمان مأمون با گروهی قصد شیراز کرد منظورش این بود که خدمت برادرش حضرت رضا برسد. وقتی قتلغ خان فرمانروای شیراز از طرف مأمون این جریان را شنید به دفع او از شیراز خارج شد و در محلی به نام خان زینان که هشت فرسخ از شیراز فاصله داشت با ایشان رو به رو گردید. بین دو طرف جنگ درگرفت، یکی از سپاهیان قتلغ گفت: اگر منظور شما رسیدن خدمت حضرت رضا است او از دنیا رفته است. اطرافیان احمد که

این حرف را شنیدند از گردش پراکنده شدند و با او جز چند نفر از بستگان و برادرانش باقی نماندند. وقتی امکان بازگشت برایش نبود به جانب شیراز رهسپار گردید. مخالفین او را تعقیب کردند و در محلی که دفن شده او را به شهادت رساندند.^(۱)

حضرت احمد بن موسی خیلی با عظمت است و واقعاً ارزش دارد که مردم از راههای دور سفر کنند و به خدمت ایشان برسند و زیارت کنند.

ایشان بزرگترین فرزند حضرت موسی بن جعفر است.

برادران و خواهران حضرت موسی بن جعفر

حضرت موسی بن جعفر دارای شش برادر و سه خواهر بودند به نامهای: اسماعیل، عبد الله افطح و ام فروه که عالیه نام داشت و مادر آنها فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بود. از ابن ادریس نقل شده که مادر اسماعیل، فاطمه دختر حسین اثرم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب بود.

اسحاق، مادرش کنیزی بود و عباس و علی و محمد و اسماء و فاطمه که از چند مادر بودند.



اسماعیل بزرگترین فرزند حضرت صادق بود که جد خلفای
فاطمی مصر و مغرب است و مصر جدید را آن‌ها ساخته‌اند.

علی بن جعفر

علی بن جعفر ملازمت و ارادت برادر خود حضرت موسی بن
جعفر را از دست نمی‌داد و از آن حضرت، معالم و دستورات دینی
فراوانی استفاده کرد، مسائل مشهوری دارد که جواب آن‌ها را از برادر
خود شنید. (۱)

حضرت علی بن جعفر از بزرگانی است که با وجود اینکه شاید از
وفات ایشان هزار و دویست سال گذشته باشد، در حال حاضر روحش
به اولیاء خدا و علمای بزرگ و مراجع کمک می‌کند. روح فعالی دارد و
مرد بسیار بزرگواری است. روایات و کلمات زیادی از ایشان نقل شده
است. در مقابل حضرت امام جواد بلند می‌شود می‌ایستد و می‌گوید:
—جملاتی هم که فرموده به خاطر مردم گفته است— بله خدا می‌داند چه
کسی را امام قرار دهد.

مقام ایشان کمتر از مقام حضرت فاطمه معصومه نیست. قبر
مطهر ایشان را حتماً زیارت کنید، من شخصاً معتقدم توجهات

خاصه شان در قم هست.

در میان امام زاده‌ها بعضی معرفت به مقام امام نداشتند، بعضی بی‌سواد و بعضی از آن‌ها هم از علماء بوده‌اند. حضرت علی بن جعفر علاوه بر اینکه پسر حضرت امام جعفر صادق است، از علمای بزرگ شیعه هم می‌باشد و یقیناً مقامش از مقام حضرت عبدالعظیم خیلی بالاتر است.

احترام و ارزشی را که حضرت علی بن جعفر برای حضرت جواد که در سن پنج سالگی بودند، قائل می‌شد به خاطر عظمت روحی ایشان است.^(۱) این بدن، لباس است که ما پوشیده‌ایم، ما خیلی ظاهر بین هستیم می‌گوئیم: چند سالت است؟ می‌گوید: بیست سال! شما چند سالت است؟ می‌گوید: چهل سال! این درست نیست. اگر شما بخواهید از نظر روحی حساب کنید خداوند روح شما را حدوداً دوازده هزار سال قبل خلق کرده، اگر بخواهید از نظر بدنی حساب کنید، شاید هر چند ماه یک بار این بدن عوض شود. باید بگوئید از آن ساعتی که از مادر متولد شده‌ام سنم این قدر است و این اندازه گذشته است.^(۲)

حضرت امام جواد نه از نظر بدنی پنج ساله هستند نه از نظر

۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۶.

۲ - استاد محترم، مطالب مفصلی را در این ارتباط در کتاب در محضر استاد، ج ۱ و ۲ مرقوم فرموده‌اند.



روحی؛ اول چیزی که خدای تعالی خلق کرده روح مقدس ائمه‌ی اطهار است. چشم حضرت علی بن جعفر که مثل چشم ما نیست که از روزی که از مادر متولد شده حساب بکند و عوض شدن بدن را هم به حساب نیاورد و بگوید حضرت امام جواد پنج ساله است و من هشتاد سال دارم.

ائمه‌ی اطهار اولین خلق خدا هستند که در عرش بوده‌اند. در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌گوئیم: «خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتَّى مَنَّا عَلَيْنَا بِكُمْ»^(۱)؛ خدا شما را انواری خلق کرد و شما در اطراف عرش بودید تا بر ما به خاطر شما منت گذاشت. که بعد خودشان را تنزل داده‌اند.

از باب مثال مانند اینکه حضرت سلیمان خودش را برای هدایت مورچه‌ها کوچک کند تا بتواند با آن‌ها زندگی کند. فاصله‌ی بین ما و حضرت امام زمان و ائمه‌ی اطهار از فاصله‌ی مورچه و حضرت سلیمان بیشتر است. ائمه‌ی اطهار خودشان را پائین و پائین آورده و بر ما منت گذاشته‌اند که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^(۲) که

۱ - بحار الانوار، ج ۹۹، ص ۱۳۰ و مفاتیح الجنان، زیارت جامعه‌ی کبیره.

۲ - سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۶۴.

بتوانند با من و شما صحبت کنند. ما هم که عقل و شناخت و معرفت نداریم! غیر شیعیان هم که با یازده امام آن طور رفتار کردند، حتی نگذاشتند بعضی از این بزرگواران به سن متوسط برسند؛ حضرت جواد را در بیست و پنج سالگی شهید کردند!

علی بن جعفر مردی کثیر الفضل و بسیار پرهیزگار و صحیح الاعتقاد بود، احادیث بسیاری از برادرش حضرت موسی بن جعفر نقل کرده است. این همان علی بن جعفر مشهور به عریضی است که تحت تربیت برادرش موسی بن جعفر بزرگ شد و تمام شیعه او را تا امروز احترام می‌کنند و چهار یا پنج امام را درک کرده است. سید در انوار می‌نویسد: کسی شبیه او در پرهیزگاری و فضل نبود. پیوسته ملازم برادر خود حضرت موسی بن جعفر و معتقد به امامت حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد بود.^(۱)

هر وقت حضرت جواد را در بین بچه‌ها می‌دید، از مسجد و از میان گروهی از شیعیان حرکت می‌کرد خود را به قدم‌های او می‌انداخت، محاسن سفید خود را به خاک قدم‌های او می‌مالید می‌گفت: خدا این کودک را لایق امامت دانسته و امام است اما مرا با این محاسن سفید شایسته امامت ندانسته است؛ چون گروهی از شیعه به او پیشنهاد امامت



می کردند و می گفتند: تو امام هستی، ادعا کن! ولی او سخن ایشان را نمی پذیرفت.

حضرت جواد روزی تصمیم رگ زدن داشت، علی بن جعفر به رگ زن گفت: اول مرا فصد کن تا حرارت آهن را قبل از حضرت جواد بیچشم.^(۱)

محل دفن ایشان در قم معروف است و صحن وسیعی با قبه‌ی عالی و آثار باستانی دارد، از آن جمله سنگی که روی قبر است اسم ایشان و پدر بزرگوارشان در آن ثبت است.

اهل کوفه از علی بن جعفر تقاضا کردند از مدینه به آنجا کوچ کند، قبول کرد. مدتی در کوفه بود که اهل کوفه حدیثهایی از او یادداشت کردند. آنگاه اهالی قم تقاضا نمودند که در شهر آنها ساکن شود، از آنها نیز پذیرفت و در همان جا بود تا از دنیا رفت. دارای فرزندان و نسل زیادی است که در اطراف جهان پراکنده شدند که در اصفهان قبر یکی از آنها است. از آن جمله قبر سید کمال الدین در قریه سین برخوار است که مزار معروفی است.

تعدادی از بزرگان یاران حضرت موسی بن جعفر

علی بن یقطین

علی بن یقطین از شیعیان و یاران حضرت امام کاظم بود که به طور مخفیانه وزارت هارون الرشید را عهده‌دار بود.

از عبدالله بن یحیی کاهلی روایت شده است که من نزد حضرت امام موسی بودم که علی بن یقطین در حال آمدن بود، پس حضرت به اصحابشان توجه کردند و فرمودند: هر کس خوشحال می‌شود که مردی از اصحاب پیغمبر را ببیند پس به این شخصی که دارد می‌آید نگاه کند. پس د یکی از آن جماعت گفت: در این صورت علی بن یقطین از اهل بهشت است. حضرت فرمودند: اما من پس شهادت می‌دهم که او از اهل بهشت است^(۱).

علی بن یقطین می‌گوید: به حضرت موسی بن جعفر عرض کردم: درباره‌ی خدمت کردن برای هارون نظر شما چیست؟ فرمود: اگر به ناچار باید این کار را بکنی نسبت به اموال شیعه مواظب باش. علی بن یقطین می‌گوید: از شیعیان مالشان را در آشکار می‌گرفتم ولی پنهانی به آن‌ها برمی‌گرداندم.



علی بن یقطین نامه‌ای به حضرت موسی بن جعفر نوشت که من از کار کردن برای سلطان ناراحتم اگر اجازه می‌دهید از این کار فرار کنم؟ جواب رسید: تو اجازه نداری دست از کار بکشی، از خدا بپرهیز^(۱).

همچنین نقل شده که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر اجازه خواست که از وزارت هارون استعفا دهد، امام فرمودند: «لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ لَنَا بِكَ أَنْسَاءَ وَ لِإِخْوَانِكَ بِكَ عِزًّا وَ عَسَى أَنْ يَجْبُرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِينَ عَنْ أَوْلِيَائِهِ يَا عَلِيُّ كَفَّارَةُ أَعْمَالِكُمْ إِلِيَّ إِحْسَانُ إِلَى إِخْوَانِكُمْ أَضْمَنَ لِي وَاحِدَةً وَ أَضْمَنَ لَكَ ثَلَاثًا أَضْمَنَ لِي أَنْ لَا تَلْقَى أَحَدًا مِنْ أَوْلِيَائِنَا إِلَّا قَضَيْتَ حَاجَتَهُ وَ أَكْرَمْتَهُ وَ أَضْمَنَ لَكَ أَنْ لَا يُظْلِكَ سَقْفُ سَجْنٍ أَبَدًا وَ لَا يَنَالَكَ حَدُّ سَيْفٍ أَبَدًا وَ لَا يَدْخُلَ الْفَقْرُ بَيْتَكَ أَبَدًا يَا عَلِيُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَبِاللَّهِ بَدَأَ وَ بِالنَّبِيِّ ثَنَى وَ بِنَا ثَلَّثَ»^(۲)؛ این کار را نکن ما به تو انس و علاقه داریم و شغل تو در دربار هارون سبب عزت و سربلندی برادران دینی تو است. شاید خداوند به وسیله‌ی تو یک ناراحتی را رفع کند و یا آتش کینه‌ی مخالفین را نسبت به دوستان خود به وسیله‌ی تو خاموش کند. علی! کفاره‌ی خدمت تو در دربار سلطان همان نیکی بر برادران دینی است. تو یک چیز را برای من ضمانت کن، من سه چیز را برای تو ضامن می‌شوم؛ ضمانت کن که هر

۱ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۵۸.

۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶.

یک از دوستان ما را دیدی احترام کنی و حاجتش را برآوری، من ضامن می شوم که هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیفکند و تیزی شمشیر پیکرت را فرا نگیرد و فقر و تنگدستی به خانه‌ی تو راه نیابد. علی! هر کس مؤمنی را شاد کند ابتدا خدا را خرسند و در مرتبه‌ی دوم پیامبر را و در مرتبه‌ی سوم ما را خرسند نموده است.

علی بن یقطین می گوید: من نزد هارون الرشید بودم که پیشکشهایی از طرف پادشاه روم آوردند از آن جمله جبه‌ی دیبای سیاه طلا بافتی بود که نظیر آن را ندیده بودم. هارون دید من چشم به آن جبه دوخته‌ام آن را به من بخشید. من همان جبه را برای حضرت موسی بن جعفر فرستادم، قریب نه ماه از این جریان گذشت. یک روز که ناهار را با هارون خورده بودم به منزل برگشتم. غلامی که لباسهایم را می گرفت جلو آمد حوله‌ای که درون آن پارچه‌ای بود با نامه‌ای که هنوز مهرش خشک نشده بود داد. گفت: هم اکنون مردی آورد گفت: وقتی آقایت آمد این‌ها را به او می دهی. نامه را گشودم دیدم نامه‌ی حضرت موسی بن جعفر است نوشته: اکنون احتیاج به آن جبه داری برایت فرستادم. تا گوشه‌ی حوله را بالا زدم دیدم همان جبه است شناختم. ناگهان خادم مخصوص هارون بدون اجازه وارد شد! گفت: فوری بیا که امیرالمؤمنین تو را می خواهد. گفتم: چه خبر شده؟ گفت: نمی دانم. سوار شده رفتم. وقتی وارد شدم دیدم عمر بن بزیع نیز حضور دارد، هارون گفت: آن



جبه‌ای را که به تو بخشیدم چه کار کردی؟ گفتم: موهبت و الطاف امیرالمؤمنین نسبت به من از جبه و غیره زیاد بوده است بفرمائید کدام جبه؟ گفتم: آن جبه‌ی دیبای سیاه رومی طلا یافت. گفتم: چه می‌خواستید بکنم؟ هنگام نماز می‌پوشم و چند رکعت نماز با آن می‌خوانم. هم اکنون که از خدمت شما مرخص شوم آن را خواسته بودم تا بپوشم. نگاهی به عمر بن بزیع نموده گفتم: بگو فوری آن را حاضر کنند. خادم خود را فرستادم جبه را آورد. همین که چشمش به جبه افتاد گفتم: بعد از این نباید درباره‌ی علی چیزی قبول کرد. دستور داد پنجاه هزار درهم به من جایزه بدهند، با جبه به خانه آوردم. علی بن یقطین گفت: سخن چین پسر عمویم بود! که الحمدلله خداوند او را روسیاه کرد و دروغگو درآورد.

حضرت موسی بن جعفر به علی بن یقطین فرمودند: در خانه‌ی خلوت خود مثل اهل سنت وضو بگیر - ای کاش ما هم این طور مطیع خدا و پیامبر بودیم - سؤال نکرد آقا من در خانه‌ی خود جای خلوت چه نیازی است که مثل اهل سنت وضو بگیرم؟ فقط گفتم: چشم. این گونه فردی را حضرت دستور می‌دهند در دستگاه ظلم کار کند و مفید هم هست.

تقیه

تقیه را که گفته‌اند انجام دهید و فرموده‌اند: تقیه دین ما و روش ما است این است، نه به معنای ترسیدن، اصلاً به معنای ترسیدن نیست، به معنای این است که انسان خود را نگه دارد و از ضرری که نفعش اندک است یا نفعی ندارد در امان بماند و این را هر عاقلی انجام می‌دهد و این تقیه است. شما اگر متوجه شدید خطری متوجه شما است باید تقیه کنید.

امام حسین تقیه کرد از ضرری که اگر با یزید بیعت می‌کرد آخرت از دستش می‌رفت. حضرت خودش را نگه داشت که آخرتش از دست نرود. شما در مسجد الحرام تقیه می‌کنید و به روش اهل سنت نماز می‌خوانید برای این که وحدت مردم در مسجد الحرام یا مسجد النبی حفظ شود. آن وحدت، از نماز شیعی خواندن ارزشش بیشتر است. هر چه خدا گفته ارزش دارد و مقرب است.

حضرت موسی بن جعفر چون می‌بیند مردم الآن هارون الرشید را به عنوان جانشین پیامبر انتخاب کرده‌اند -جانشین پیامبر باید فردی باشد که تمام شرایط تقوا و تزکیه در او وجود داشته باشد اما مردم مسلمان او را انتخاب کرده‌اند که رهبرشان باشد- برای حفظ وحدت، برای این که مردم مسلمان دو دسته نشوند، برای این که دشمن به آن‌ها هجوم نکند، برای این که عده‌ای موسی بن جعفری و عده‌ای هارونی



نباشند، در روایات زیادی داریم کلمه‌ای که بر غیر علی گفتنش حرام است، یعنی امیرالمؤمنین را، حضرت موسی بن جعفر مکرر در مکرر به هارون فرموده: یا امیرالمؤمنین! معنایش چیست؟ معنایش تقیه است، برای حفظ وحدت مسلمانها. مگر امام قدرت ندارد همه را از بین ببرد و یک عده مسلمان را نجات دهد؟ بنا این نیست، جلسه، جلسه‌ی امتحان است، کار را باید افراد انجام دهند، انسان باید درست حرکت کند، امام یک راهنما است. خدا به پیامبر می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ﴾. اگر پیامبر مردم را به طرف اسلام و کمالات و تزکیه‌ی نفس مجبور کند، خدای تعالی دوست ندارد، افراد باید با فهم و درک این راه را اختیار کنند و به این مقام برسند.

یک جمله‌ای در خصوص حضرت موسی بن جعفر که از تمام روضه‌ها برای من اشک آورتر بود این بود که حضرت موسی بن جعفر حاضر بشوند در مقابل هارون به او یا امیرالمؤمنین بگویند! این‌ها معنای تقیه است.

قضیه‌ی برخورد علی بن یقطین با ابراهیم جمال

علی بن یقطین وزیر هارون بود. هارون کسی بود که می‌گفت: ابر کجا می‌بارد که مملکت من نباشد؟! همه تحت فرمانش بودند، وزیر چنین شخصی کار زیاد دارد. وقتی ابراهیم جمال در خانه‌ی علی بن یقطین می‌آید، علی بن یقطین به او توجه نمی‌کند، فرصت نکرده به او

وقت بدهد. ابراهیم جمال این مطلب را به حضرت موسی بن جعفر گفت. وقتی علی بن یقطین خدمت حضرت موسی بن جعفر آمد، حضرت راهش نداد! او هم عذر نیاورد - بدی ما این است که صد تا عذر و بهانه می آوریم - روز دوم علی بن یقطین حضرت موسی بن جعفر را ملاقات کرد، عرض کرد: آقا گناه من چه بود؟

حضرت فرمودند: تو را مانع شدم برای اینکه مانع برادرت ابراهیم ساربان شدی، خداوند نیز سعی و حج تو را نمی پذیرد مگر اینکه ابراهیم را راضی کنی! عرض کرد: آقا من چگونه می توانم ابراهیم را ملاقات کنم، در این ساعت من در مدینه هستم و او در کوفه است؟! فرمود: شب تنها بدون اینکه کسی از همراهانت با تو باشد به جانب بقیع می روی در آنجا اسبی با زین و برگ مشاهده خواهی کرد، سوار آن اسب می شوی.

علی بن یقطین به بقیع رفت، سوار بر آن اسب شد، طولی نکشید که کنار درب خانه ی ابراهیم ساربان پیاده شد! ج حضرت موسی بن جعفر با طی الارض او را به کوفه رساندند - درب خانه را کوبیده گفت: من علی بن یقطینم.

ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین، وزیر هارون، درب خانه ی من چه کار دارد؟! علی گفت: گرفتاری بزرگی دارم! او را قسم داد که درب را باز کند. داخل اطاق شد. به ابراهیم گفت: مولایم حضرت



موسی بن جعفر از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی! ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد.

علی بن یقطین ابراهیم را قسم داد که قدم روی صورت او بگذارد! ولی ابراهیم از این کار امتناع ورزید. برای مرتبه دوم او را قسم داد قبول کرد. در آن موقعی که ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقطین گذاشته بود علی می گفت: خدایا تو شاهد باش. شیعیان واقعی در برابر امر خاندان عصمت و طهارت این گونه بودند.

از جای حرکت کرده سوار اسب شد و در همان شب به در خانه‌ی حضرت موسی بن جعفر آمد اجازه ورود خواست، حضرت موسی بن جعفر اجازه دادند و او را پذیرفتند. (۱)

۱ - اسْتَأْذَنَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ الْوَزِيرِ فَحَجَبَهُ فَحَجَّ عَلِيٌّ بَنُ يَظْطِينَ فِي تِلْكَ اللَّيْلِ فَاسْتَأْذَنَ بِالْمَدِينَةِ عَلَى مَوْلَانَا مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَحَجَبَهُ فَرَأَاهُ ثَانِي يَوْمِهِ فَقَالَ عَلِيٌّ بَنُ يَظْطِينَ يَا سَيِّدِي مَا ذَنْبِي فَقَالَ حَجَبْتُكَ لِأَنَّكَ حَجَبْتَ أَخَاكَ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالَ وَ قَدْ أَبَى اللَّهُ أَنْ يَشْكُرَ سَعْيَكَ أَوْ يَغْفَرَ لَكَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ فَقُلْتُ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ مَنْ لِي بِإِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ فِي هَذَا الْوَقْتِ وَأَنَا بِالْمَدِينَةِ وَ هُوَ بِالْكُوفَةِ فَقَالَ إِذَا كَانَ اللَّيْلُ فَأَمْضِ إِلَى الْبَيْتِ وَ حَذِّكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْلَمَ بِكَ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِكَ وَ عِلْمَانِكَ وَ ارْكَبْ نَجِيباً هُنَاكَ مُسْرَجاً قَالَ فَوَافَى الْبَيْتِ وَ رَكِبَ النَّجِيبَ وَ لَمْ يَلْبِثْ أَنْ أَنَاخَهُ عَلَى بَابِ إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ بِالْكُوفَةِ فَفَرَعَ الْبَابَ وَ قَالَ أَنَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ الْجَمَّالُ مَنْ دَاخِلِ الدَّارِ وَ مَا يَعْمَلُ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ الْوَزِيرُ بِنَابِي فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ يَا هَذَا إِنَّ أَمْرِي عَظِيمٌ وَ آتَى عَلَيْهِ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنَّ الْمَوْلَى عَ أَبِي أَنْ يَقْبَلَنِي أَوْ تَغْفِرَ لِي فَقَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ فَآتَى عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ الْجَمَّالِ أَنْ يَطَأَ خَدَّهُ فَامْتَنَعَ إِبْرَاهِيمُ مِنْ ذَلِكَ فَآتَى عَلَيْهِ ثَانِياً فَفَعَلَ فَلَمْ يَزَلْ إِبْرَاهِيمُ يَطَأُ خَدَّهُ وَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ يَقُولُ



چنین کسی چنین کاری می کند، چنین تزکیه‌ی نفسی کرده، چنین اطاعتی از امامش نموده است. این شخص باید این طور باشد که وقتی حضرت نوشت: در خانه‌ی خودت مطابق فتوای اهل سنت وضو بگیر گفت: چشم، اگر امامت گفت: از این راه راست امروز نرو این جا راه بسته است، نگو: نه، من از همین راه می روم!

اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید می گویند: علی بن یقطین به دنبال ما فرستاد و به ما گفت: دو شتر بخريد و این پول‌ها و نامه‌ها را در مدینه به حضرت موسی بن جعفر برسانید. سعی کنید از جاده کناره بگیريد تا کسی متوجه شما نشود. می گویند: وارد کوفه شدیم دو شتر خریدیم و زاد و توشه تهیه نموده به راه افتادیم. پیوسته از جاده فاصله داشتیم بالاخره به بطن الرمه (منزلی است از بصره به طرف مدینه) رسیدیم. شترها را بستیم برای آن‌ها علوفه ریختیم و نشستیم شروع به غذا خوردن کردیم. در همین بین سواری رسید که به همراه او غلامی بود. تا نزدیک شد دیدیم حضرت موسی بن جعفر است! حرکت کرده سلام نمودیم نامه‌ها و پول‌ها را تقدیم نمودیم، از آستین خود چند

⇒ اللَّهُمَّ أَشْهَدُ ثُمَّ انْصَرَفَ وَ رَكِبَ النَّجِيبَ وَ أَنَاخَهُ مِنْ لَيْلَتِهِ بِبَابِ الْمُؤَلَّى مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ع بِالْمَدِينَةِ فَأَذِنَ لَهُ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ فَقَبِلَهُ. بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۸۵. قسمتی از ترجمه مربوط به «زندگانی حضرت امام موسی کاظم (ترجمه جلد ۴۸ بحار الانوار)، ص ۷۴ است.



نامه خارج نموده به ما داد فرمود: این جواب نامه‌های شما است.

عرض کردیم: آقا زاد و توشه‌ی ما کم است اگر اجازه دهید وارد مدینه شویم، حضرت رسول را زیارت کنیم و توشه نیز برداریم، فرمود: خوراکی شما را ببینم؛ هر چه داشتیم نشان دادیم، بادست آن‌ها را زیر و رو نموده فرمود: این خوراکی، شما را به کوفه می‌رساند و پیغمبر را هم زیارت کردید.

محمد بن فضل می‌گوید: در بین اصحاب اختلاف بود که مسح پاها از سر انگشتان است تا میچ یا از میچ پا است تا سر انگشتان؟! علی بن یقطین نامه‌ای برای حضرت موسی بن جعفر نوشت که اصحاب در مورد مسح پا اختلاف دارند خواهش می‌کنم نامه‌ای به خط خود در این مورد بنویسید تا به آن عمل کنیم.

امام در جواب نوشت: متوجه شدم که اصحاب درباره‌ی وضو اختلاف دارند، آنچه به تو دستور می‌دهم این است که سه مرتبه مضمضه کنی و سه مرتبه استنشاق، سه بار صورت را بشوئی و آب را بالای موهای ریش خود برسانی و تمام سرت را با روی گوش‌ها و داخل دو گوش مسح بکشی و پاهایت را تا کعب سه مرتبه بشوئی مبادا بر خلاف این عمل کنی.

وقتی نامه رسید، علی بن یقطین از مضمون آن تعجب کرد که بر خلاف تمام علمای شیعه است. با خود گفت: امام من بهتر می‌داند من

دستورش را اجرا می‌کنم. از آن پس وضوی خود را طبق این دستور به جهت اطاعت امر امام بر خلاف رفتار تمام شیعیان می‌گرفت.

از علی بن یقطین پیش هارون الرشید سعایت کردند که او رافضی و مخالف تو است. هارون به یکی از خواص خود گفت: خیلی درباره‌ی علی بن یقطین حرف می‌زنند و او را متهم به تشیع می‌نمایند گرچه من در کار او کوتاهی نمی‌بینم بارها نیز امتحانش نموده‌ام چیزی که شاهد بر این اتهام باشد ندیده‌ام، مایلم طوری که خودش متوجه نشود یک آزمایش دیگر بکنیم زیرا اگر متوجه شود، تقیه خواهد کرد.

آن شخص گفت: رافضی‌ها با اهل سنت در وضو اختلاف دارند آن‌ها سبک‌تر وضو می‌گیرند و پاها را نمی‌شویند به طوری که متوجه نشود به وسیله‌ی وضو او را آزمایش کن.

هارون گفت: بسیار خوب این راه عالی است. مدتی تصمیم خود را به تأخیر انداخت تا یک روز به قدری کار به او داد که تا وقت نماز مشغول بود. علی بن یقطین در یک اطاق مخصوص وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند. موقع نماز که شد هارون از پشت دیوار اطاق به طوری که علی بن یقطین متوجه نشود مراقب او بود، علی آب خواست سه مرتبه مضمضه نمود و سه مرتبه استنشاق و سه بار صورتش را شست و داخل موی صورت نیز آب رسانید، دستش را تا آرنج سه مرتبه شست، سر و دو گوش خود را مسح کرد و دو پای خود را شست! هارون تمام



کارهای او را زیر نظر داشت. همین که دید چنین وضو می گیرد نتوانست خود را نگهدارد سر بلند نمود به طوری که علی بن یقطين او را نبیند، صدا زد دروغ گفتند آن هائی که خیال می کردند تو رافضی هستی. بعد از این جریان مقام علی پیش هارون بالا گرفت.

پس از این آزمایش نامه ای از حضرت موسی بن جعفر به این مضمون رسید: علی بعد از این طوری وضو بگیر که خداوند دستور داده؛ یک بار صورتت را از روی وجوب بشوی و یک مرتبه به جهت شادابی^(۱) و دستت را از آرنج همین طور دو مرتبه بشوی، جلوی سر و روی دو پا را با همان رطوبت وضوی دست مسح کن. آنچه بر تو بیم داشتم از بین رفت و السلام.

گاه در مسیر صراط مستقیم که مانند جاده ی اتوبان است و شما هم با سرعت دارید حرکت می کنید دشمن آمده و قسمتی از جاده را خراب کرده و دست اندازی ایجاد شده، در چنین مواقعی باید از کنار جاده با احتیاط حرکت کنید که اسم آن تقيه است. ببینید علی بن یقطين وقتی امام به او دستور می دهد که این گونه وضو بگیر بدون سؤال اطاعت امر می کند، امام می فرماید از کنار جاده حرکت کند راه اصلی را دشمن دست انداز درست کرده است، او هم اطاعت می کند هیچ فلسفه ای هم

۱ - مراجع حکم به استحباب دفعه ی دوم می دهند.

نمی‌خواهد که چرا جاده خراب شده و چرا من باید از آن طرف بروم؟ این حرف‌ها را حتی در دل هم نمی‌زند، فقط چشم گفت و اطاعت کرد. فرمایش امام کمتر از علائم راهنمایی نیست. علی بن یقطین رفت وضو گرفت و نماز خواند و معلوم شد که هارون می‌خواسته او را امتحان کند و با این کار از خطر محفوظ ماند. یک مقدار از این تقيه‌ها را دین به عنوان ثانوی تعیین کرده، حکم اولی همان حکم وضو گرفتن و مسح به صورت دستور فقها است اما اگر در وسط اهل سنت قرار گرفتید به طوری که جان یا آبرویتان در خطر قرار گرفت آن جا فرموده‌اند شما از راه اضطراری بروید، تقيه کنید و خیلی جاها این‌گونه هست.

روزی هارون الرشید مقداری لباس که ضمن آن یک لباده‌ی خرز سیاه از لباس‌های پادشاهان که طلاکاری شده بود قرار داشت برای تشویق به علی بن یقطین بخشید.

علی بن یقطین تمام آن لباس‌ها و همان لباده و مقداری پول که قبلاً تهیه دیده بود و طبق معمول خمس مال خود را به امام می‌داد برای حضرت موسی بن جعفر فرستاد، امام پول و لباس‌ها را پذیرفت اما لباده را توسط همان آورنده برگرداند. نامه‌ای برای علی بن یقطین نوشت که این لباده را نگهدار مبادا از دست بدهی به زودی به آن احتیاج پیدا خواهی کرد. علی بن یقطین مشکوک شد و علت برگرداندن لباده را نمی‌دانست. بالاخره آن را محفوظ نگه داشت. پس از چند روز علی بن



یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشم گرفت و او را از کار بر کنار نمود و آن غلام می دانست که علی بن یقطین هوادار حضرت موسی بن جعفر است و از فرستادن هدیه ها اطلاع داشت. از او پیش هارون الرشید سعایت کرد گفت: علی بن یقطین حضرت موسی بن جعفر را امام می داند و خمس مال خود را هر سال برای او می فرستد از آن جمله همان لباده که امیرالمؤمنین در فلان تاریخ به او لطف نمود برای حضرت موسی بن جعفر فرستاده است! هارون بسیار بر آشفت و خشمگین شد گفت: باید این جریان را تحقیق کنم اگر صحت داشته باشد علی را خواهم کشت! همان ساعت از پی علی بن یقطین فرستاد. همین که آمد گفت: آن لباده ای که به تو دادم چه کردی؟ گفت: در جامه دانی سر به مهر گذاشته ام، آن را عطرآلود کرده ام و محفوظ نگه داشته ام، هر صبح و شام سر جامه دان را باز می کنم از نظر تبرک آن را می بوسم و باز به جای اولش می گذارم.

هارون گفت: هم اکنون آن را بیاور. گفت: بسیار خوب. یکی از غلامان خود را خواست به او گفت: به فلان اطاق می روی و کلید آن را از کنیزی که کلید دار است می گیری، اطاق را که باز کردی فلان صندوق را می گشائی آن جامه دانی که رویش مهر زده ام می آوری، طولی نکشید که غلام جامه دان را مهر زده آورد و در مقابل هارون گذاشت دستور داد مهر بردارند و باز کنند.

وقتی جامه‌دان باز شد هارون لباده را به همان حال درون آن مشاهده کرد که عطرآلود است، خشم او فرو نشست به علی بن یقطین گفت: لباس‌ها را برگردان به محل اولش به سلامت برو، دیگر حرف سخن‌چینان را درباره‌ی تو نمی‌پذیرم. دستور داد به او جایزه‌ی گرانی بدهند. امر کرد به سخن‌چین هزار تازیانه بزنند، در حدود پانصد تازیانه زده بودند که از دنیا رفت.

عبدالله بن جندب بجلی کوفی

از اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا و وکیل ایشان است. شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابوالحسن قسم خورد که از او راضی است و همچنین پیغمبر و خداوند تعالی نیز از او راضی هستند^(۱). و هم فرموده که عبدالله بن جندب از مخبتین است^(۲)، یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان فرموده: ﴿وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾^(۳)؛ و به تسلیم شدگان متواضع بشارت بده، آن‌هائی که وقتی یاد خدا می‌شود، دلهایشان می‌ترسد.

علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرده که می‌گفت: عبد الله بن

۱ - رجال کشی، ج ۲، ص ۸۵۱

۲ - همان، ص ۸۵۲

۳ - سورة مبارکه حج، آیات ۳۵-۳۴.



جندب را در موقف حج دیدم. کسی را ندیده بودم که چون او چنین حالی داشته باشد؛ پیوسته دست به سوی آسمان داشت و اشکهایش پیاپی روی صورتش می ریخت به طوری که به زمین رسید، وقتی مردم متفرق شدند به او گفتم: ابا محمد حالی را نیکوتر از حال تو ندیدم. گفت: به خدا سوگند جز برای برادران دینی خود دعا نکردم زیرا از حضرت موسی بن جعفر شنیدم که فرمود: هر کس پشت سر برادر دینی خود برایش دعا کند از جانب عرش به او می گویند: صد هزار برابر آنچه برای او خواستی به تو می دهیم. دلم نیامد که صد هزار برابری را که ضمانت شده رها کنم یک برابری که معلوم نیست مستجاب شود یا نشود بگیرم. (۱)

و روایت شده که وقتی عبدالله بن جندب عریضه‌ای خدمت حضرت ابوالحسن نوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم! من پیر و ضعیف شده‌ام و از بسیاری از آنچه بر آن قوت داشتم عجز پیدا کرده‌ام، دوست دارم که به من تعلیم بدهید کلامی که مرا به خداوند نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند. حضرت در جواب او را امر فرمود این ذکر شریف را بسیار بخواند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ﴾ (۲).

۱ - کافی، ج ۴، ص ۴۶۵.

۲ - بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۳۱۳.

عبداللہ بن یحییٰ کاہلی کوفی برادر اسحاق

ہر دو از روات امام صادق و امام کاظم می باشند و عبداللہ نزد حضرت کاظم و جاہت داشت و آن حضرت سفارش او را بہ علی بن یقظین کردہ بود و بہ او فرمودہ بود کہ ضمانت کن برای من کفالت کاہلی و عیال او را تا برای تو بہشت را ضامن شوم. علی قبول کرد و پیوستہ طعام و پول و سایر نفقات شہریہ برای ایشان می داد و چندان بہ کاہلی نعمت عطا می کرد کہ او را فرا می گرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاہلی وفات کرد. کاہلی قبل از وفات خود بہ حج رفت و خدمت حضرت امام موسی وارد شد، حضرت بہ او فرمود: در این سال عمل خیر بہ جا آور - یعنی اہتمامت در عمل خیر زیادتر باشد - همانا اجل تو نزدیک شدہ، کاہلی گریست. حضرت فرمود: برای چہ گریہ می کنی؟ گفت: برای آنکہ خبر مرگ بہ من دادی، فرمود: بشارت باد تو را! تو از شیعیان مایی و امر تو بہ خیر است، راوی گفت: عبداللہ بعد از این مدت کمی زندہ ماند سپس وفات کرد^(۱).



هشام بن حکم

از اعظم ائمه‌ی کلام و از ازکیای اعلام است و همیشه با افکار صادق و آراء صحیح، مطالب کلامی را بیان می‌کرد و ترویج مذهب امامیه می‌نمود.

از حضرت صادق و حضرت کاظم روایت کرده و ثقه است و مدایح عظیمه‌ای از این دو امام برای او روایت شده است. و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده «و کان ممن فتن الکلام فی الامامة و هذب المذهب بالنظر»؛ و از کسانی بود که کلام را درباره‌ی امامت شکافت و درست بیان نمود و با دقت مذهب تشیع را پیراسته نمود.

ابوهاشم جعفری خدمت حضرت جواد عرض می‌کند که درباره‌ی هشام بن حکم چه می‌فرمایید؟ فرمودند: خدا او را رحمت کند «مَا كَانَ أَذْبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ»؛ چه بسیار اهتمام می‌نمود در دفع شبهات مخالفین از این ناحیه، یعنی از فرقه ناجیه^(۱).

شیخ طوسی رحمه الله فرموده که هشام بن حکم از خواص سید و مولای ما امام موسی است و در اصول دین و غیره مباحثه‌ی بسیاری

با مخالفین کرده است^(۱).

هشام کتبی در توحید و امامت و رد بر زنادقه و طبیعی مذهببان و معتزله تصنیف کرده و کتاب «شیخ و غلام»، کتاب «ثمانیة ابواب» و کتاب «الرد علی ارسطالیس» از کتب او است.

شیخ کشی رحمه الله از عمیر بن یزید روایت کرده که گفت: پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را خدمت حضرت صادق ببرم تا با آن حضرت مباحثه کند! گفتم: من این کار را نمی‌کنم مگر بعد از آنکه از آن حضرت اجازه بگیرم. خدمت آن حضرت رسیدم و برای هشام اذن طلبیدم، حضرت اذن داد. چون چند قدمی برداشتم که بیرون بیایم از پستی و خباثت هشام یادم آمد، برگشتم خدمت آن حضرت و گفتم که او ردائت و خباثت دارد. فرمود: بر من خوف داری؟! من از سخن خود خجالت کشیدم و دانستم که لغزشی کرده‌ام. پس با حال خجالت بیرون آمدم و به هشام خبر دادم. هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، آن حضرت سؤالی از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت خواست. حضرت به او مهلت داد. هشام چند روز در اضطراب و در صدد تحصیل جواب بود آخر الامر جوابی نیافت، پس خدمت آن حضرت رسید، آن حضرت جواب آن را فرمود،



و باز آن حضرت مسائل دیگری از او پرسیدند که در آن، فساد اصل مذهب هشام بود. هشام مغموم و حیرت زده بیرون آمد و چند روز مبہوت و حیران بود تا آنکه به من گفت که دفعه‌ی سوم برای من اجازه بگیر که خدمت آن حضرت برسم. حضرت اجازه دادند و موضعی را در حیره برای ملاقات او تعیین کردند. هشام به آن مکان رفت و وقتی که حضرت صادق تشریف آورد چنان هیبت آن حضرت او را گرفت و از آن حضرت خجالت کشید که نتوانست تکلم کند و ابداً زبانش قوت تکلم نداشت، حضرت هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آن حضرت تشریف برد. هشام گفت: یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود مگر از جانب خدا و از عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود و به دین حق متدین شد و پیوسته خدمت آن حضرت می‌رسید تا بر تمامی اصحاب آن حضرت تفوق گرفت^(۱).

شیخ مفید فرموده که هشام بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق است و فقیه بوده و احادیث بسیاری را روایت کرده و مصاحبت حضرت صادق را درک نموده و بعد از آن حضرت، حضرت امام موسی را کرده و مکنی به ابومحمد و ابوالحکم است و

۱ - منتهی الآمال، باب نهم، فصل هفتم، ذکر هشام بن الحکم و رجال کشی، ج ۲، ص

مولی بنی شیبان بوده و در کوفه اقامت داشته و مرتبه و بلندی مقامش نزد حضرت صادق به حدی رسید که در منی خدمت آن حضرت رسید و در آن وقت جوان نوحطی بود و در مجلس آن حضرت شیوخ شیعہ مانند حمران بن اعین و قیس و یونس بن یعقوب و ابو جعفر مؤمن طاق و غیر آن‌ها بودند، پس حضرت او را بالا برد و او را بالادست ہمہی آن‌ها نشانید و حال آنکہ ہر کہ در آن مجلس بود سنش از ہشام بیشتر بود۔ پس چون حضرت دید کہ اینکار یعنی تقدیم ہشام بر ہمگی بزرگ آمد بہ ایشان فرمود: «هَذَا نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»؛ این یاور ما است بہ دل و زبان و دست خود۔ پس سؤال کرد ہشام از آن حضرت از اسماء اللہ عزوجل و اشتقاقشان، حضرت بہ او جواب دادند و بہ او فرمودند: ای ہشام آیا آن چنان فہمیدی کہ بہ وسیلہی آن دشمنان ملحد ما را دفع کنی؟ ہشام گفت: بلی! حضرت فرمود: «نَفَعَكَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ وَ ثَبَّتَكَ»؛ خدای عزوجل تو را از این بہرہ مند کند و تو را ثابت گرداند۔

از ہشام نقل شدہ کہ گفت: واللہ! ہیچ کس در مباحث توحید تا امروز کہ در این مقام ایستادہ ام مرا مقہور و مغلوب نساختہ است^(۱)۔

مباحثہ‌ها و مناظرات ہشام بن حکم مشہور است و مناظرہی او با

۱ - منتهی الآمال، باب نہم، فصل ہفتم، ذکر ہشام بن الحکم و دفاع از تشیع، ترجمہ الفصول المختارہ شیخ مفید، ص ۱۱۸-۱۱۹۔



آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق و محاجه‌ی او با عمرو بن عبید معتزلی و با بریهه و مناظره‌ی او با متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود شرح داده شده و مناظره‌ی او در مجلس یحیی باعث شد که هارون الرشید در صدد قتل او برآمد، لاجرم هشام از ترس او به کوفه فرار کرد و بر بشیر نبال وارد شد و د سخت بیمار شد و مراجعه به اطباء ننمود. بشیر گفت: طبیب برای تو بیاورم؟ گفت: نه، من خواهم مرد، و به روایتی اطباء را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید؟ بعضی گفتند: ندانستیم و بعضی گفتند: دانستیم. از آن‌هایی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرض چیست؟ آنچه به نظرشان رسیده بود گفتند، گفت: دروغ است، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسیده از خوف و به همان علت وفات نمود.

و بالجمله؛ چون در حال احتضار قرار گرفت به بشیر گفت: هرگاه من مُردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی، مرا در دل شب بیرون ببر در کناسه بگذار و رقع‌ای بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب او بود از دنیا وفات کرده و این به جهت آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند، خواست تا ایشان خلاص شوند، بشیر به همان دستورالعمل رفتار کرد، چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی و معین و کارگزار و عدول

کوفه همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند. رشید گفت: الحمد لله که خدا کفایت او را کرد و منسوبین او را که حبس کرده بود رها کرد^(۱).

«وَرَوَى عَنْ يُونُسَ، أَنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ كَانَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَ أَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِيعُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ حَسَبَ مَنَازِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ ذَلِكَ كُلَّهُ عَنِّي وَ عَنْهُمْ، وَ أَعْطِنِي مِنْ جَزِيلِ جَزَائِكَ حَسَبَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ»^(۲).

فرمایشات امام کاظم به هشام و توصیف عقل^(۳)

خداوند تبارک و تعالی در قرآن اهل عقل و فهم را بشارت داده، فرموده: «کسانی که سخن را می شنوند و از نیکوترینش پیروی می کنند، آن ها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آن ها همان صاحبان مغزند»^(۴).

۱ - منتهی الآمال، باب نهم، فصل هفتم، ذکر هشام بن الحکم و بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۲.

۲ - منتهی الآمال، باب نهم، فصل هفتم، ذکر هشام بن الحکم و رجال کشی، ج ۲، ص ۵۵۱.

۳ - ترجمه‌ی روایت مربوط به تحف العقول، ترجمه‌ی جتبی، ص ۶۳۹-۶۱۴ با اندکی دخل و تصرف است. ترجمه‌ی آیات شریفه‌ی قرآن مربوط به ترجمه‌ی استاد آیت الله سید حسن ابطحی می باشد.

۴ - سورة مبارکه زمر، آیه ۱۸.



هشام! خدای عزوجل به وسیله عقل، حجت‌ها را بر مردم تمام کرده، و با بیان (کتب آسمانی) به آن‌ها ابلاغ کرده، و با راهنمایان (و پیامبران) به خداوندی خود راهنمایی‌شان کرده، فرموده: «و خدای شما همان خدای یکتا است که خدائی جز او وجود ندارد. او بخشنده و مهربان است، در خلقت آسمان‌ها و زمین و تفاوت شب و روز ... قطعاً آن‌ها نشانه است برای مردمی که عقلشان را به کار می‌اندازند»^(۱).

هشام! خدای عزوجل این نشانه‌ها را دلیل قرار داده تا بدانند مدبری دارند، فرموده: «و خدا برای شما شب و روز و خورشید و ماه را مسخر فرمود و ستارگان به امر پروردگار تسخیر شده‌اند. قطعاً در آن نشانه‌هایی است برای مردمی که عقلشان را به کار بیندازند»^(۲). و نیز فرموده: «حم، قسم به کتاب آشکارا، قطعاً ما آن را قرآن عربی قرار دادیم تا شاید شما عقلتان را به کار بیندازید»^(۳). و فرموده: «و از نشانه‌های خدا این است که برق را در حالی که مایه ترس و مایه امید است، به شما نشان می‌دهد و از آسمان آب نازل می‌کند. پس به وسیله آن آب، زمین را بعد از آنکه مرده بود، زنده می‌کند. که در آن نشانه‌هایی است برای مردمی که تعقل

۱ - سورة مبارکه بقره، آیات ۱۶۳ - ۱۶۴.

۲ - سورة مبارکه نحل، آیه ۱۲.

۳ - سورة مبارکه زخرف، آیات ۱ - ۳.

می‌کنند)^(۱).

هشام! سپس خداوند، خردمندان را پند داده و به آخرت ترغیب کرده، فرموده: «و زندگی دنیا چیزی جز بازی و کاری بیهوده نیست و حتماً خانه آخرت برای کسانی که تقوی دارند بهتر است. آیا عقلتان را به کار نمی‌اندازید؟»^(۲) و فرموده: «و آنچه به شما از چیزی داده شده است، پس متاع زندگی دنیا و زینت آن است و آنچه نزد خدا است، بهتر و باقی‌تر است. آیا پس تعقل نمی‌کنید؟»^(۳)

هشام! سپس خدا آن‌ها را که از عقل پیروی نمی‌کنند تهدید به عذاب کرده فرموده: «سپس دیگران را هلاک کردیم، و قطعاً شما بر آن‌ها صبحگاهان می‌گذرید، و همچنین شب. پس چرا تعقل نمی‌کنید؟»^(۴)

هشام! آنگاه خدا بیان کرده که عقل و علم همراهند، فرموده: «و این مثل‌هایی است که آن‌ها را برای مردم می‌زنیم ولی جز دانشمندان آن را تعقل نمی‌کنند»^(۵).

هشام! سپس خدا آنان را که تعقل نمی‌کنند نکوهش کرده، فرموده:

۱ - سوره مبارکه روم، آیه ۲۴.

۲ - سوره مبارکه انعام، آیه ۳۲.

۳ - سوره مبارکه قصص، آیه ۶۰.

۴ - سوره مبارکه صافات، آیات ۱۳۶ - ۱۳۸.

۵ - سوره مبارکه عنکبوت، آیه ۴۳.



«و زمانی که به آن‌ها گفته می‌شود که از آنچه خدا برای شما نازل فرموده، پیروی کنید، می‌گویند: بلکه ما از راه و روش پدرانمان که ما را بر آن مانوس نموده پیروی می‌کنیم اگرچه پدرانمان تعقل چیزی را نکرده و هدایت نشده باشند؟!»^(۱) و فرموده «بدترین جاندارن نزد خدا افراد کر و لالی هستند که تعقل نمی‌کنند»^(۲). و فرموده: «و اگر از آن‌ها سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرده؟ حتماً می‌گویند: خدا. بگو: الحمد لله. ولی بیشتر آن‌ها نادانند»^(۳).

سپس «کثرت» (اکثریت) را نکوهش کرده فرموده: «و اگر تو از بیشتر این مردمی که در روی زمین هستند اطاعت کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند»^(۴). و فرموده: ولی اکثرشان نمی‌دانند و اکثرشان نمی‌فهمند.

هشام! سپس خداوند قلت (اقلیت) را ستوده، فرموده: «و کم‌اند از بندگان من که شاکر باشند»^(۵). «و چقدر عده آن‌ها کم است»^(۶). «ولی با او [حضرت نوح] جز عده کمی ایمان نیاورده بودند»^(۷).

۱ - سورة مبارکه بقره، آیه ۱۷۰.

۲ - سورة مبارکه انفال، آیه ۲۲.

۳ - سورة مبارکه لقمان، آیه ۲۵.

۴ - سورة مبارکه انعام، آیه ۱۱۶.

۵ - سورة مبارکه سبأ، آیه ۱۳.

۶ - سورة مبارکه ص، آیه ۲۴.

۷ - سورة مبارکه هود، آیه ۴۰.



هشام! سپس خدا خردمندان را به نیکوترین وجه یاد کرده، و به زیباترین زیور آراسته فرموده: «خدا حکمت را به کسی که بخواهد می دهد و به کسی که حکمت داده شد، خوبی زیادی به او داده شده است و متوجه نمی شود مگر صاحبان مغز و عقل»^(۱).

هشام! خداوند فرماید: «قطعاً در آن (آیات) یادآوری است برای کسی که قلب آگاه دارد»^(۲). و فرماید: «و قطعاً ما به لقمان حکمت دادیم»^(۳).

هشام! لقمان به پسرش فرمود: در برابر حق تواضع کن تا خردمندترین مردم باشی، پسر جان دنیا دریای ژرفی است که خلقی انبوه در آن غرق شدند، باید کشتی تو در این دریا تقوا باشد، بارش ایمان، بادبانش توکل، ناخدایش عقل، راهنمایش علم و سکانش صبر. هشام! هر چیز را نشانه ای است، و نشان خردمند تفکر است، و نشان تفکر خاموشی.

و هر چیز را مرکبی است و مرکب عاقل تواضع است، این جهالت برای تو بس که کاری را که گفته اند نکن، بکنی.

هشام! اگر گردویی داشته باشی و همه گویند لؤلؤ است سودت

۱ - سورة مبارکه بقره، آیه ۲۶۹.

۲ - سورة مبارکه ق، آیه ۳۷.

۳ - سورة مبارکه لقمان، آیه ۱۲.



ندهد، تو خود می دانی که گردو است، و اگر لؤلؤیی در دست باشد و مردم گویند گردو است زیانت نرساند، تو خود می دانی که لؤلؤ است.

هشام! خداوند پیامبران و رسولانش را برای مردم نفرستاده جز بدین منظور که خدا را بشناسند، پس آن کس دعوت خدا را بهتر پذیرفته که خدا را بهتر شناخته، و آن کس به امر خدا داناتر است که عقلش بهتر است و آن کس مقامش در دنیا و آخرت بالاتر است که خردمندتر است. هشام! هیچ بنده ای نیست جز اینکه پیشانی اش به دست فرشته ای است، و هرگز تواضع نکند جز اینکه خدایش بالا برد، و هیچ گاه بزرگی ننماید جز اینکه خدایش فرو نهد.

هشام! خدا بر مردم دو حجت دارد: ظاهر و باطن، حجت ظاهر رسولان و پیامبران و امامانند، و حجت باطن عقل است. هشام! عاقل آن است که حلال، او را از شکر باز ندارد، و حرام صبرش را نرباید.

هشام! هر که سه چیز را بر سه چیز مسلط کند گوئی هوس را بر ویران کردن عقل کمک کرده، آن که نور فکر را با آرزوهای دور و دراز تیره سازد، گفتارهای نغز و حکیمانه اش را با سخنان بیهوده پامال کند، پرتو عبرتش را با شهوات نفس خاموش نماید، هوای نفس را بر ویران ساختن عقل کمک کرده، و هر که عقلش را ویران کند دین و دنیایش را تباه ساخته.

هشام! تو که عقلت را از فرمان خدایت باز داشته‌ای، و هوس را بر عقل چیره کرده‌ای چگونه عملت نزد خدا پاکیزه شود؟

هشام! هر که با خدای تبارک و تعالی آشنا شود، از دنیا و دلباختگان دنیا کناره گیرد، بدان چه نزد خداست دل بندد، انیس وحشت، رفیق تنهایی، توانگری زمان فقر، و عزت بی قوم و قبیله‌اش خدا باشد.

هشام! خلق را به طاعت خدا گماشته‌اند، و جز به طاعت نجات نیست، و طاعت به علم است، و علم به آموختن، و آموختن به عقل صورت پذیرد، و علم جز از عالم ربانی نتراود و عالم را با عقل توان شناخت.

هشام! عمل اندک عاقل پذیرفته و چند برابر است، و عمل بسیار هواپرست و نادان، مردود.

هشام! عاقل به کم دنیا با حکمت، راضی است، و به همه دنیا بی حکمت، راضی نیست، از این رو تجارت خردمندان سودبخش است.

هشام! اگر حد کفاف بی نیازت سازد کمترین چیز (و ساده‌ترین زندگی) دنیا کفایت کند، و اگر حد کفاف نیازت را برطرف ننماید (و عطشت را فرو نماند) هیچ چیز دنیا بی نیازت نسازد.

هشام! خردمندان، زائد بر حاجت را نیز ترک کنند تا چه رسد به



(حرام‌ها و) گناهان، با آنکه ترک زوائد فضیلت است و ترک گناه واجب.

هشام! خردمندان دل از دنیا کنده و به آخرت پیوسته‌اند چه دانسته‌اند که دنیا هم طالب است و هم مطلوب و آخرت نیز. هر که آخرت را طلبد، دنیا در طلبش آید تا همه رزقش را فراگیرد و هر که دنیا جوید، آخرت او را طلبد، و مرگ به سراغش آید، و دنیا و آخرتش تباه شود.

هشام! هر که توانگری بی‌مال، و آسودگی از حسد، و سلامت دین خواهد، متضرعانه از خدا درخواست کند که عقلش را کامل کند، که هر کس عقل دارد به حد کفاف بسازد، و هر که به مقدار کفایت قناعت نماید بی‌نیاز شود، و هر که به این حد نسازد هرگز بی‌نیاز نشود (که حریص را جز خاک گور سیر نکند).

هشام! خدای عزوجل از قومی شایسته حکایت کند که گفتند: «ای پروردگار ما، بعد از آنکه ما را هدایت کرده‌ای، دل‌های ما را منحرف مگردان و از طرف خودت رحمتی را بر ما عطا کن، زیرا تو خودت عطاکننده هستی»^(۱). این‌ها می‌دانستند که گاه دل‌ها منحرف شود، و به کوری و سقوط خود باز گردد، آن که خدا را نشناسد از خدا نترسد، و معرفت ثابتی که آن را درست ببیند و حقیقتش را بیابد، در قلبش جای نگیرد و هیچ کس بدین پایه نرسد جز آنکه گفتارش کردارش را تصدیق



کند، و نهان و عیانش موافق باشد که خداوند عقل پوشیده و نهان را جز با نشانی ظاهر و دلیلی گویا معرفی ننماید.

هشام! امیرالمؤمنین می فرمود: هیچ وسیله‌ای برای عبادت خدا بهتر از عقل نیست، و عقل کسی کامل نشود جز آنگاه که خصلتی چند داشته باشد: مردم از کفر و شرش ایمن و به رشد و خیرش امیدوار باشند، ما زاد حرفش را نگه دارد، در همه عمر از علم سیر نشود، ذلت با خدا را، از عزت با دیگران دوست تر دارد، فروتنی را از سربلندی بهتر پسندد، نیکی اندک دیگران را زیاد شمارد، و نیکی بسیار خود را اندک.

هشام! هر که زبانش راست گوید، عملش پاکیزه شود، هر که نیتش خیر باشد، روزی اش زیاد شود، هر که به برادران و خاندانش نیکی کند عمرش دراز گردد.

هشام! حکمت را به نادانان نیاموزید که بدان ستم کرده‌اید، و از اهلش دریغ نکنید که به آن‌ها ظلم کرده‌اید.

هشام! چنان که (نابخردان) حکمت را به شما وا گذاشته‌اند، شما هم دنیا را به آن‌ها وا گذارید.

هشام! آن که مروت و مردانگی ندارد، دین ندارد. آن که عقل ندارد، مروت ندارد. ارجمندترین مردم کسی است که دنیا را برای خود رتبه و مقامی نداند. هان! بدن‌های شما جز بهشت بهائی ندارند، به چیز دیگر نفروشید.



هشام! امیرالمؤمنین می فرمود: آن کس حق دارد در صدر مجلس نشیند که سه خصلت داشته باشد: اگر پرسند پاسخ گوید، اگر از گفتار فرو مانند، لب گشاید، رأیش در کارها بر وفق صلاح باشد و هر که این صفات ندارد و در صدر نشیند، احمق است. و حسن بن علی فرمود: چون حاجتی دارید از اهلش بخواهید، پرسیدند: اهلش کیانند؟ فرمود: آن‌ها که خدا در قرآن بیان کرده و فرموده: «جز این نیست که صاحبان مغز متذکر می شوند»^(۱). و علی بن الحسین فرموده: همنشینی شایستگان شایستگی آرد، (رعایت) آداب علما عقل را بیفزاید، اطاعت فرمانروایان دادگستر کمال عزت است، راهنمایی مشورت‌کننده، ادای حق نعمت است، مردم آزاری نکردن کمال عقل و باعث آسایش تن در دنیا و آخرت است.

هشام! عاقل با کسی که ترسد تکذیبش کند، سخن نگوید و از آن که ترسد دریغ کند، درخواست ننماید و آنچه را نتواند، وعده ندهد، امیدی که مایه سرزنش است (طمع‌های خام)، در دل نپرورد، به کاری که ترسد در آن بماند، اقدام نکند. امیرالمؤمنین به اصحابش می فرمود: به شما توصیه می‌کنم که در نهان و عیان از خدا بترسید، و در خشنودی و خشم دادگر و معتدل باشید، در بینوائی و توانگری به کسب و کار پردازید، با هر که از شما بریده پیوند کنید، و از آن که به شما ظلم کرده بگذرید، و به

هر که محرومتان کرده عطا کنید، نگاهتان عبرت آمیز باشد، سکوتتان فکر و گفتارتان ذکر و طبعتان سخاوت باشد که هیچ بخیل به بهشت راه نیابد و هیچ سخاوتمند به دوزخ درنیاید.

هشام! خدا بر آن بنده رحمت آورد که چنان که باید از خدا حیا کند، سر و محتوای سر را نگه دارد، شکم و اندرون شکم را حفظ کند، مرگ و پوسیدن را یاد کند و بداند که بهشت در لفافه‌ای از ناملایمات پیچیده شده و آتش در لفافه‌ای از لذائذ و شهوات.

هشام! هر که خود را از تعرض به آبروی مردم نگه دارد، خداوند در قیامت از لغزشهایش بگذرد، و هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خدا در قیامت خشمش را از او نگه دارد. هشام! عاقل دروغ نمی‌گوید هر چند بر خلاف میلش باشد.

هشام! در بند شمشیر پیغمبر نوشته بود: هر که «ولایت» غیر از مولا‌های خود را بپذیرد (و در برابر غیر محمد و آلش تسلیم شود) بدان چه خدا بر پیغمبرش محمد نازل کرده، کافر شده، و هر که در دین بدعتی نهد یا بدعت‌گذاری را پناه دهد، خدا در قیامت هیچ درخواست عفو و فدیة و عوضی از او نپذیرد.

هشام! بهترین وسیله تقرب بنده به خدا پس از معرفت، نماز است، و نیکی به پدر و مادر، و وانهادن حسد، خودبینی و فخر فروشی.

هشام! آن روزها را که در جلوداری اصلاح کن، بنگر چه روزهایی



است، و برای آن‌ها جوابی فراهم کن. ای هشام! تو را بازداشت کنند، و به سؤال کشند. از روزگار و اهلش پند گیر. چنان عمل کن که گوئی پاداش عملت را می‌بینی تا امیدت را بیفزاید، خدا را بشناس و در دگرگونی و حالات مختلف روزگار بیندیش که آینده دنیا نیز گذشته را ماند، از آن عبرت گیر، علی بن الحسین فرمود: هر که از عطا‌های خداوند تنها به دنیا قناعت کند، به خیر خسیس و بی‌ارزشی رضا داده.

هشام! مردم همه ستارگان را می‌بینند، ولی جز آن‌ها که از مسیر و منازل آن‌ها خبر دارند، کسی به وسیله آن‌ها راه خود پیدا نکند، شما نیز حکمت را می‌آموزید ولی جز آنان که به کارش گیرند کسی بدان هدایت نشود.

هشام! حضرت مسیح به حواریین فرموده: ای بندگان از بلندی نخل خرما می‌هراسید، خارها و رنج پله‌هایش را می‌بینید ولی گوارائی میوه و منافعش را فراموش می‌کنید، و نیز رنج عمل آخرت را می‌بینید، و راه را دور و دراز می‌شمارید، اما نعمتها، شکوفه‌ها و میوه‌هایش را که بدان می‌رسید از یاد می‌برید. ای بندگان ناشایست! گندم را پاک و پاکیزه کنید، آردش را نرم سازید تا طعمش را بیابید و خوش خوراک شود، ایمان را نیز خالص و کامل سازید تا شیرینی‌اش را بچشید و از نتایج و برکاتش سود برید، به حق می‌گوییم: اگر کسی شبی تاریک چراغی پیدا کند که با روغن «قطران» (شیره درخت ابهل و ارز و مانند آن) می‌سوزد، از نورش



استفاده می‌کند، و بوی تندش را تحمل می‌نماید. حکمت را هم باید از هر که دارد بگیرید و بی‌رغبتی او در آن نباید مانع کار شما شود.

ای بندگان دنیا! به حق می‌گوییم: شما به شرف آخرت نرسید جز با ترک آنچه دوست دارید، برای توبه در انتظار فردا نباشید که پیش از فردا شبانه‌روزی دارید و قضا و قدر خدا در هر بام و شام جاری است (و شاید موانعی پیش آید). به حق می‌گوییم: آن که قرض ندارد از وامداران، آسوده‌تر و بیغم‌تر است هر چند وامدار نیکوپردازد، همین طور آن که گناهی نکرده از گنهکار آسوده‌تر است، هر چند وی مخلصانه توبه کند و باز گردد، گناهان کوچک بی‌مقدار، از فریب‌ها و دام‌های شیطان است، آن‌ها را به چشمتان حقیر و کوچک نماید تا گرد آید و انبوه شود و شما را در میان گیرد، به حق می‌گوییم: مردم درباره حکمت دو گونه‌اند: یکی به زبان، آن را متین و محکم ادا کند و با کردار، گفتارش را تصدیق کند، و دیگری با زبان استوارش سازد و با عمل تباهش نماید، و این دو گروه چه بسیار از هم دورند، خوشا به حال آنان که علمشان در کردار است و بدا به حال آنان که دانششان در گفتار است. ای بندگان ناشایست! مساجد پروردگارتان را زندان بدن‌ها و پیشانی‌ها سازید [یا مساجد مأنوس باشید]، دل‌ها را خانه تقوا کنید و منزلگاه شهواتش ننمائید، آن‌ها که هنگام بلا بیشتر بیتابی کنند، محبتشان به دنیا زیادتر است، و آن‌ها که در بلا شکیباترند به دنیا بی‌علاقه‌ترند.



ای بندگان ناشایست! همانند زغنهای^(۱) رباینده، روبهان حيله گر، گرگ‌های خیانتکار و شیران سرکش نباشید که با مردم آن کنید که آنان با شکارها. گروهی را بر بایید و جمعی را فریب دهید و به دسته‌ای خیانت کنید.

از روی حقیقت به شما می‌گویم: برای تن چه سود دارد که ظاهرش سالم و باطنش فاسد باشد؟ جسدهای شما هم که ظاهری خوشایند دارد سودی نبخشد که دل‌هائی خراب دارید، این چه نتیجه دارد که پوست را تمیز نگه دارید و قلب‌ها آلوده باشد؟ همچون غربال نباشید که آرد نرم و خوب را بدر می‌کند و نخاله را نگه می‌دارد، شما هم حکمت را از زبان بیرون ریزید و کینه را در درون نگه دارید. بندگان دنیا! شما مانند چراغ هستید که دیگران را روشن سازد و خود را سوزد.

هشام! در انجیل نوشته: خوشا به حال آنان که به یکدیگر ترحم کنند، در قیامت بر آنها رحمت آرند. خوشا به حال آنان که مردم را اصلاح دهند، این‌ها در قیامت مقربند. خوشا به حال آنان که در دنیا تواضع کنند، این‌ها در قیامت بر تخت‌های پادشاهی بالا روند.

هشام! کم حرفی حکمتی بزرگ است، سکوت بگزینید که آرامشی نیکو است و باعث سبکباری و تخفیف گناه است. در (قلعه) حلم را

۱ - زغن جزو بازهای متوسط القامه است و بسیار متهور، چابک، تندحمله، قوی و خونخوار است. لغت‌نامه‌ی دهخدا.



محکم کنید که درش صبر است. خداوند عزوجل آن آدم را که بی جهت
همی خندد و بی هدف همی راه رود، دشمن دارد.

حاکم باید چوپان صفت باشد، از زیردستان خود غفلت نکند و به
آن‌ها بزرگی نفروشد. چنان که از مردم در ظاهر شرم می‌کند، از خدا در
باطن حیا کند. بدانید که گفتار حکیمانه گمشده مؤمن است، علم را پیش
از آنکه بالا رود (و از دسترس خارج شود) دریابید، بالا رفتن علم نهان
شدن عالم از میان شماس.

هشام! هر آنچه از علم نمی‌دانی فراگیر و از آنچه می‌دانی به جاهل
بیاموز، عالم را برای علمش احترام کن و با او ستیزه مکن، جاهل را برای
جهلش کوچک شمار اما او را نران، نزدیکش بخوان و تعلیمش کن.

هشام! امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود: خدا را بندگان است
که ترس او دلشان را شکسته، و با اینکه فصیح و خردمندند زبانشان را
بسته، با اعمال پاک به سوی خدا شتابند، عمل بسیار را از یاد نشمارند و
به اندک راضی نشوند.

هشام! حیاء از ایمان است و ایمان در بهشت و بی شرمی از جفاست
و جفا در دوزخ.

هشام! خدا بهشت را بر هر زشت‌گوی بدزبان بی حیائی که باک
ندارد چه گوید و چه گویندش، حرام کرده.



ابوذر رحمه الله می فرمود: ای جوینده دانش، این زبان هم کلید خیر است و هم کلید شر، بر دهانت همچون سیم و زرت مهر زن.

هشام! آن بنده که دور و دو زبان دارد، بد بنده‌ای است، در حضور از برادرش تعریف کند و در غیاب، گوشت او را (به غیبت) خورد، اگر نصیبی یابد بر او رشک برد، و چون گرفتار شود او را وانهد. پاداش احسان از همه خیرات زودتر رسد و مکافات ظلم از همه کیفرها سریعتر آید، بدترین بندگان خدا کسی است که از ترس زبانش همنشینی او را خوش ندارند و آیا چیزی جز محصولات زبان، مردم را به رو در آتش افکند؟ نشان خوبی اسلام مرد، ترک سخنان بیهوده است.

هشام! خدای عزوجل فرموده: «به عزت و جلالم، به عظمت و قدرتم، به نورانیت و بلندی مقامم، هیچ بنده خواست مرا بر خواست خود ترجیح ندهد جز آنکه بی‌نیازی‌اش را در دلش قرار دهم، و همتش را در آخرتش، و از ضایع شدن نگاهش دارم، و آسمان و زمین را ضامن روزی‌اش گردانم، و برای او پشت سر تجارت هر تاجر باشم».

هشام! غضب کلید شر است، ایمان آن کس کامل‌تر است که از همه مؤمنان خوشخوی‌تر باشد، اگر با مردم آمیزش داری چنانچه بتوانی کاری کن که دست تو از همه دست‌ها بالاتر باشد (و همیشه حق تو بر آن‌ها بیشتر از حق آن‌ها بر تو باشد).

هشام! رفق و مدارا را از دست مده که رفق مبارک است و خشونت



شوم، مدارا و احسان و خوش اخلاقی سرزمین‌ها را آباد و روزی‌ها را زیاد کند.

هشام! گفتار خداوند: «آیا جزای نیکی غیر از نیکی است؟»^(۱) درباره مؤمن و کافر، نیک و بد همه جاری است، به هر که احسان کنند باید تلافی کنند، و تلافی این نیست که همان کنی که او کرده، مگر اینکه مزیت خود را بنمائی، و گرنه او بر تو امتیاز دارد که آغاز کرده (و بی سابقه دست به محبت گشوده).

هشام! دنیا مانند مار است، بیرونی نرم و درونی زهرآگین دارد، خردمندان از آن بگریزند، و کودکان عاشقانه دست به سویش دراز کنند. هشام! بر اطاعت خدا صبر کن، از معاصی او خودداری کن، دنیا ساعتی بیش نیست، آنچه گذشته، نه شادی‌اش را احساس می‌کنی و نه اندوهش را، آینده هم که نامعلوم است، پس بر این دم موجود صابر باش تا از زندگی سودبری.

هشام! دنیا مانند آب دریا است، هر چه بیشتر نوشند تشنه‌تر شوند تا آنجا که جان بر سر آب نهند (جان خود را از دست بدهند).

هشام! از تکبر بگریز، هر که به قدر دانه‌ای کبر در دل داشته باشد به بهشت در نیاید، بزرگی ردای خداست، هر که با او بر سر ردایش ستیزه

۱ - سورة مبارکه رحمان، آیه ۶۰.



کند خدایش به رو در آتش افکند.

هشام! آن که هر روز به حساب خود نرسد، تا اگر نیکی کرده بیفزاید و اگر بد کرده از خدا آمرزش خواهد و توبه کند از ما نیست.

هشام! دنیا به صورت زنی چشم آبی در برابر حضرت مسیح مجسم شد، عیسی از او پرسید: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: خیلی. فرمود: همه طلاق داده‌اند؟ گفت: نه، همه را کشته‌ام! فرمود: وای به حال شوهران کنونی، چگونه از گذشتگان عبرت نمی‌گیرند؟!

هشام! نور بدن در چشم است، اگر دیده روشن باشد تن، همه روشن است، و نور روان عقل است، اگر بنده عاقل باشد خدا را شناسد، و اگر خداشناس باشد در دین بصیرت یابد، و اگر خدا را نشناسد دینی برایش نماند، و چنان که تن جز با روح قوام ندارد، دین هم جز با نیت خالص پایدار نماند و نیت خالص جز در پرتو عقل ثبات ندارد.

هشام! کشت در دشت هموار و نرم روید، نه در سنگ سخت. حکمت نیز در قلب متواضع رشد کند، نه قلب متکبر سرکش. خداوند تواضع را ابزار عقل قرار داده و تکبر را ابزار جهل، نمی‌بینی هر که سر به سقف کوبد سرش بشکند، و هر که سر فرو افکند در سایه سقف برآساید و در پناهش درآید؟ خدای متعال نیز آن را که تواضع نکند، فرو نهد و آن را که تواضع کند رفعت بخشد.

هشام! چه نازیباست: درویشی پس از توانگری، و گناه پس از

عبادت، و از این زشت تر بنده عابدی است که ترک عبادت کند.

هشام! زندگی جز برای دو کس خیری ندارد: شنونده‌ای که درک کند و مطلب را حفظ نماید، و عالمی که حقیقت را بیان نماید.

هشام! هیچ چیز از عقل بهتر میان مردم قسمت نشده است، خواب عاقل از شب زنده داری جاهل افضل است. خداوند هیچ پیغمبری را جز با عقل نفرستاده، آن چنان که عقل او از تلاش همه تلاش کنندگان بافضلیت تر بوده (و دیگران با همه کوشش ها به عقل او نمی رسیده اند) و هیچ بنده‌ای (حق) واجبی را ادا نمی کند تا آن که (حقیقت) آن را با عقل درک کند.

هشام! اگر مؤمنی را ساکت و کم حرف دیدید به وی نزدیک شوید که حکمت می افشاند. مؤمن، کم حرف و پرکار است و منافق پر حرف و کم کار.

هشام! خداوند متعال به حضرت داود وحی کرد: به بندگانم بگو میان من و خود عالمی دنیا زده (و دنیا باخته) قرار ندهند که از یاد من و محبت و مناجاتم باز شان دارد، این گونه علما، راهزنان بندگان منند (و ما اکثر قطاع الطریق؟) کمترین معامله‌ای که با آنها می کنم این است که شیرینی و محبت مناجاتم را از دلشان می گیرم.

هشام! هر که خود را بزرگ بیند فرشتگان آسمان ها و زمین لعنتش کنند، و هر که به برادرانش تکبر کند و بزرگی فروشد، با خدا ضدیت



کرده.

هشام! خداوند متعال به حضرت داود وحی کرد: داود، اصحاب خود را از دلباختگی شهوت‌ها بر حذر دار، و (از عواقب آن) بیم ده، آن‌ها که دل به لذت‌ها بسته‌اند قلوبشان از من محجوب و پوشیده است.

هشام! از تکبر بر دوستان من و بالیدن به علم خویش پرهیز! مبادا خدا بر تو غضب کند، و با خشم او دیگر نه دنیایت سود بخشد و نه آخرت، در دنیا چون ساکن خانه دیگران هر دم چشم به راه کوچ باش.

هشام! همنشینی اهل دین، شرف دنیا و آخرت است، مشورت با خردمند خیرخواه، میمون و مبارک و رشد و توفیق خدائی است، هر آنچه عاقل ناصح اشارت کند خلاف نکن که مایه هلاک است.

هشام! از معاشرت و انس با مردم [که بخواهی با هر کسی مأنوس و همنشین باشی] پرهیز، مگر عاقلی امین یابی که با وی الفت گیر و از دیگران [که باعث ضرر و زیان به تو هستند] بگریز چنان که از درندگان شکاری، عاقل باید چون کاری (ناپسند) کند از خدا حیا کند.

گفتم: اگر مردی طالب حکمت بود اما عقلش توانائی و گنجایش ضبط مطالب نداشت، چه کنم؟ فرمود: با لطف و مدارا (راهنمائی و) نصیحتش کن، و اگر تا این حد هم گنجایش و ظرفیت نداشت، خود را به دردرس نیفکن. از انکار متکبران حذر کن که علم چون بر آن‌ها که به هوش نیایند املا شود زبون گردد.

گفتم: اگر کسی را که درک سؤال دارد نیابم چه کنم؟ فرمود: جهل از سؤالش را غنیمت شمار (و باب گفتگو را مگشای) تا از رنج گفتن و دردسر بزرگ انکار کردن او سالم مانی (و خلاصه اصرار نداشته باش که گفتار حکیمانه را به کسی گوئی که قدرت درک ندارد و نفهمیده رد می‌کند) بدان که خدا متواضعان را به قدر تواضعشان بالا نبرد، در خور مجد و عظمت خود بالا برد، و بیمناکان را به اندازه ترسشان ایمن نسازد، فراخور جود و کرمش ایمنی بخشد، و غمگینان را نه به قدر اندوهشان، به قدر رأفت و رحمتش خشنود کند. به خدای رئوف و مهربانی که با آن‌ها که وی را درباره دوستانش می‌آزارند، دوستی می‌کند (و لطفش را از آن‌ها دریغ نمی‌دارد) چه گمان داری؟ این خدا با آن‌ها که در راه او آزار می‌کشند چه نظر دارد؟ به پروردگار توبه‌پذیر مهربانی که توبه دشمن را می‌پذیرد، چه گمان داری؟ (این خدای مهربان) با آن که در تحصیل رضای او می‌کوشد و دشمنی خلق را در راه او به جان می‌خرد، چه عنایت دارد؟

هشام! هر که دنیا را دوست دارد ترس آخرت از دلش بیرون رود، هیچ بنده‌ای نیست که علمش دهند و محبت دنیا در دل بیفزاید، جز اینکه دوری او از خدا و غضب خدا بر او فزون گردد.

هشام! عاقل خردمند کسی است که آنچه را طاقت ندارد وانهد (و باری که نمی‌تواند بر ندارد) بیشتر کارهای صحیح در مخالفت هوای



نفس است، و آن که آرزویش دراز است، کردارش بد است.

هشام! اگر مسیر اجل (و گذشت عمر) را بنگری تو را از آرزو باز دارد.

هشام! از طمع بپرهیز، چشم امید از دست مردم بگیر، طمع از مخلوق را در دل بمیران که طمع کلید ذلت و رباینده عقل و فرسایشگر جوانمردیهاست، شرف را لکه دار کند، دانش را ببرد. پناه به خدا و توکل بر او را از دست مده، با نفس پیکار کن، بلکه از هوس بازش داری، این پیکار همچون نبرد با دشمن واجب است. هشام گوید عرض کردم: کدام نبرد واجب تر است؟ فرمود: نبرد با آن که به تو نزدیک تر، با تو دشمن تر، و بر تو زیان بارتر است، و دشمنی اش بزرگ تر، و شخصش با همه نزدیکی، نامرئی تر است، دشمنان دیگر را به ضد تو تحریک می کند، یعنی ابلیس که بر وسوسه در دل ها گماشته شده، با او باید سرسخت دشمن باشی، نباید او در مبارزه برای نابودی تو، از تو پایدارتر باشد، چه او با همه توانائی از تو ضعیف تر است، و با همه شرارت از تو کم ضررتر است، اگر تو به خدا پناه ببری راه راست را یافته ای.

هشام! خدا هر که را به سه چیز گرامی دارد به وی لطف کرده: عقلی که بار هوس را از دوشش برگیرد، علمی که رنج جهل را از او کفایت کند، و ثروتی که از بیم فقر امانش دهد.

هشام! مردم چهار دسته اند: یکی آن که در پرتگاه هلاکت سقوط

کرده و با خواهش های نفس دست به گریبان است، دیگر آن که علم فرا گیرد و خواندن آموزد، اما هر چه علمش فزون گردد تکبرش بیفزاید، و علم و سواد را وسیله امتیاز و برتری سازد. سوم عبادتکار نادانی که هر کس را عبادتش کمتر است تحقیر کند، و از مردم توقع تعظیم و احترام دارد. چهارم مرد روشن بین و دانشمندی که راه حق بشناسد، و همی خواهد به حق قیام کند ولی ناتوان است، یا زبردست (و مغلوب دشمن) توانائی عمل به علم (و اجرای آن در میان مردم) را ندارد، و پیوسته اندوهگین و غمناک است، این از همه اهل زمان برتر، و عقلش از همه رو به راه تر است.

هشام! عقل و سپاه عقل، و جهل و سپاهش را بشناس تا از راه یافتگان باشی، هشام گوید: عرض کردم قربانت، ما جز آنچه شما تعلیممان کنید نمی دانیم. فرمود: هشام! خداوند عقل را که نخستین مخلوق روحانی است در ناحیه راست عرش از نور خود آفرید، و فرمود: پشت کن، پس پشت کرد. سپس فرمود: رو کن، پس رو کرد. آنگاه خدای عزوجل فرمود: تو را مخلوقی بزرگوار آفریدم و بر همه خلق برتری دادم. سپس جهل را از دریای تلخ تیره ای آفرید و فرمود: پشت کن، پس پشت کرد. سپس فرمود: رو کن، پس رو نکرد. خدای تعالی فرمود: تکبر کردی، و او را لعنت کرد. سپس برای عقل هفتاد و پنج سپاهی آفرید، چون جهل کرامت و موهبت الهی را درباره عقل



نگریست عداوتش را به دل گرفت و گفت: پروردگارا! آن هم مخلوقی است چون من، او را آفریدی و تقویت کردی، من ضد اویم و نیروئی در برابرش ندارم، به من نیز سپاهی همانند او عطا کن. خداوند تبارک و تعالی خواسته‌اش را اجابت کرد و فرمود: اگر مرا نافرمانی کنی تو و سپاهیانت را از جوار و رحمت خود بیرون کنم. گفت: پذیرفتم. خداوند به او نیز هفتاد و پنج سپاهی عطا کرد.

جریان حمید بن قحطبه

وقتی با محمد مهدی خلیفه عباسی بیعت شد، نیمه شب از پی حمید بن قحطبه فرستاد به او گفت: اخلاص و هواداری پدر و برادرت درباره‌ی ما کاملاً آشکار است، اما تو به ما چگونه هستی؟ حمید جواب داد: مال و جان خود را در راه شما فدا می‌کنم. مهدی گفت: این کار را برای سایر مردم هم می‌کنند. گفت: مال و جان، زن و فرزندم را فدا می‌کنم، باز مهدی نپذیرفت گفت: مال و جان، زن و فرزند و دینم را فدا می‌کنم.

مهدی گفت: احسن بارک الله. با او به همین شرط پیمان بست و دستور داد که حضرت موسی بن جعفر را مخفیانه و ناگهانی بکشد! مهدی آن شب در خواب حضرت علی را دید که به او اشاره می‌کند و این آیه را می‌خواند: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ



تُقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ؛ پس آیا امید دارید که اگر برگردید، در زمین فساد کنید و قطع رحم‌هایتان را نمایید؟ با وحشت و ترس از خواب بیدار شد به حمید بن قحطبه گفت: از کاری که دستور داده‌ام در مورد موسی بن جعفر خودداری کن و نسبت به موسی بن جعفر احترام کرد و به او جایزه بخشید.

عبید الله بزاز نیشابوری که مرد مسنی بود می‌گوید: بین من و حمید بن قحطبه‌ی طائی طوسی رفت و آمد بود و معامله با هم داشتیم. روزی به جانب او رفتم، همین که شنید من آمده‌ام مرا خواست. هنوز لب‌های سفرم را تغییر نداده بودم هنگام نماز ظهر در ماه رمضان بود. وقتی وارد شدم در حوضخانه‌ای که آب از وسط آن رد می‌شد نشسته بود سلام کردم و نشستم دستور داد آفتابه لگن و حوله بیاورند دست‌های خود را شست امر کرد من نیز دست‌های خود را بشویم. امر او را اطاعت کردم غذا آوردند. من فراموش کردم که ماه رمضان است و روزه دارم، در بین غذا خوردن به خاطر آمد دست از خوردن کشیدم. حمید گفت: چرا نمی‌خوری؟ گفتم: امیر ماه رمضان است من نه مریضم و نه علت دیگری وجود دارد که موجب روزه خوردنم شود، قطعاً شما یک ناراحتی دارید که نمی‌توانید روزه بگیرید. حمید گفت: نه! من هم هیچ گونه ناراحتی ندارم و کاملاً صحیح و سالم هستم! در این موقع اشک از گوشه‌ی چشم‌هایش جاری شد. بعد از صرف غذا گفتم: چرا گریه



کردی؟ گفت: هارون الرشید موقعی که در طوس بود نیمه شبی به دنبال من فرستاد. وقتی پیش او رفتم دیدم شمع‌ها روشن، شمشیری آخته جلوی اوست، غلامی نیز ایستاده است! همین که چشمش به من افتاد سر بلند کرده گفت: حمید تا چه اندازه از امیرالمؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم: مال و جانم را فدای او می‌کنم. سر به زیر انداخت و اجازه‌ی بازگشت به من داد. هنوز مختصر زمانی نگذشته بود که به منزل رسیده بودم، پیک برای دومین بار آمد و گفت: امیرالمؤمنین تو را می‌خواهد. با خود گفتم: انا لله می‌ترسم تصمیم کشتنم را گرفته باشد، آن مرتبه با دیدن من خجالت کشیده باشد! باز پیش او رفتم سر بلند کرده گفت: تا چه حد حاضری مطیع امیرالمؤمنین باشی؟ گفتم: مال و جان و زن و فرزندم را فدایت می‌کنم. لبخندی زده گفت: اجازه داری برگردی. باز رفتم به منزل که رسیدم طولی نکشید خادم او آمده گفت: امیرالمؤمنین تو را می‌خواهد! بازگشتم دیدم به همان وضع اولی است سر بلند کرده گفت: تا چه اندازه از امیرالمؤمنین اطاعت می‌کنی؟ گفتم: مال و جان و زن و فرزند و دینم را فدایت می‌کنم! جواب مرا که شنید خندیده گفت: این شمشیر را بگیر هر چه این غلام دستور داد انجام بده. غلام شمشیر را برداشت و به من داد، مرا به خانه‌ای برد که درش بسته بود. درب را گشود وسط خانه چاهی بود سه اطاق نیز قرار داشت که درب‌های آن بسته بود یکی از درها را باز کرد بیست نفر در میان اطاق بودند با موی‌های

پیشانی و زلف ریخته بعضی پیرمرد و برخی نیز جوان در غل و زنجیر! غلام گفت: امیرالمؤمنین دستور داده این‌ها را بکشی - تمام آن‌ها سید علوی و فرزند علی و فاطمہ‌ی زهرا بودند - یکی یکی آن‌ها را بیرون آورد من گردن زدم بدن و سرهای آن‌ها را میان چاه می‌انداخت! باز درب دیگری را گشود بیست نفر دیگر از سادات علوی و فرزند فاطمہ و علی در آنجا به زنجیر بسته بودند! گفت: امیرالمؤمنین دستور داده این‌ها را نیز بکشی! یکی یکی را بیرون آورد من گردن زدم و بدنشان را میان همان چاه انداخت! این بیست نفر نیز تمام شد. درب اطاق سوم را گشود در آنجا بیست نفر از فرزندان فاطمہ‌ی زهرا و علی با موی‌های پیشانی و زلف‌های ریخته در غل و زنجیر بودند! گفت: امیرالمؤمنین امر کرده که این‌ها را هم بکشی! شروع کرد یک یک آن‌ها را بیرون آورد من گردن زدم بدنشان را در همان چاه انداخت! نوزده نفر را کشتم، پیرمردی که موئی ژولیده داشت باقی ماند، روی به من کرده گفت: مرگ بر تو باد ای بدبخت چه عذری خواهی آورد وقتی خدمت جد ما بررسی با اینکه شصت نفر از اولادش را کشتی که پدر و مادر آن‌ها علی و فاطمہ بودند؟! در این موقع دستهایم به لرزه افتاد و بدنم شروع به لرزیدن کرد. غلام با چهره‌ای خشم‌آلود به من نگاه کرد و تهدید نمود! آن پیرمرد را هم کشتم بدنش را میان چاه انداخت! در صورتی که من شصت نفر از اولاد پیامبر را کشته باشم دیگر روزه و نماز



برایم چه سودی دارد؟ من یقین دارم که در آتش جهنم مخلد خواهیم بود.

شهید فخر

سال ۱۶۹ هجری قمری در تاریخ اسلام یک سال بحرانی و تاریک بود. در این سال هادی عباسی بعد از مرگ پدر به خلافت رسید و حکومت او باعث ایجاد حوادث تلخی در بین مسلمین شد. هادی، جوانی خوشگذران و بدون صلاحیت بود و از جهات اخلاقی شایستگی زمامداری حکومت اسلامی را نداشت. او بی بند و بار بود و بعد از رسیدن به حکومت هم به این اعمال مبادرت داشت، به علاوه که فردی سنگدل و بدخوی و سختگیر بود.

هادی در زمان پدرش هم مجالس بزم و میگساری با بیت المال را برقرار می کرد که گاه پدرش به آن ها اعتراض می کرد اما وقتی به خلافت رسید آزادانه به عیاشی پرداخته و اموال عمومی مسلمانان را صرف مجالس بزم و میگساری می کرد. او از عهده ی مسئولیت سنگین اداره ی امور جامعه ی اسلامی بر نمی آمد و در دوران خلافت او کشور اسلامی که در آغاز نسبتاً آرام بود، دستخوش اضطراب و تشنج شده و نارضایتی عمومی پدیدار گشت.

سختگیری های هادی نسبت به بنی هاشم و فرزندان حضرت

علی زیاد بود و حقوق آنها از بیت المال را قطع کرده و آنها را بازداشت نموده و به بغداد روانه می کرد.

این فشارها مردان دلیر و آزاده ی بنی هاشم را به ستوه آورده و به مقاومت در برابر یورش های خشونت آمیز عباسیان واداشت و کم کم نطفه ی یک نهضت مقاومت در برابر حکومت عباسی به رهبری یکی از نوادگان امام حسن مجتبی به نام «حسین صاحب فخ» منعقد شد.

حسین بن علی صاحب فخ، یکی از رجال برجسته و با فضیلت و شهامت هاشمی بود. او مردی وارسته و بخشنده و بزرگواری بود و از نظر صفات عالی انسانی یک چهره ی معروف و ممتاز به شمار می رفت.^(۱) او از پدر و مادر با فضیلت و پاکدامنی که صفات عالی انسانی داشتند و به زوج صالح مشهور بودند به دنیا آمد و در خانواده ی تقوی و شهامت پرورش یافت.

پدر و دایی و جد و عموی مادری و عده ای دیگر از خویشان و نزدیکان او به وسیله ی منصور دوانیقی به شهادت رسیده بودند و این خانواده ی بزرگ که چندین نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانی داده بود، پیوسته در غم و اندوه عمیقی فرو رفته بود.

حسین که در چنین خانواده ای پرورش یافته بود هرگز خاطره ی



شهادت پدر و بستگان خود را به دست منصور فراموش نمی کرد و لبریز از احساسات ضد عباسی بود و ناگزیر سکوت می کرد.

موعد موسم حج بود و هنوز نهضت شکل نگرفته بود که سختگیری های فرماندار وقت مدینه که از مخالفان خاندان پیامبر اکرم بود باعث شعله ور شدن زود هنگام آتش این نهضت شد.

او برای خوش خدمتی به دستگاه خلافت، هر روز به بهانه ای رجال بزرگ هاشمی را اذیت کرده و مجبور می کرد هر روز در فرمانداری حاضر شده و خود را معرفی نمایند و آن ها را ضامن حضور یکدیگری قرار می داد و اگر یکی نبود دیگری را به خاطر غیبت او مؤاخذه و بازداشت می کرد.

یک روز حسین صاحب فخر و یحیی بن عبد الله را به خاطر غیبت یکی از بزرگان بنی هاشم سخت مؤاخذه کرده و به عنوان گروگان بازداشت کرد و همین امر مثل جرقه ای به انبار باروت برسد بود و نهضت آن ها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدینه را شعله ور کرد.

به محض آن که حسین قیام کرد عده ای زیادی از هاشمیان و مردم مدینه با او بیعت کرده و با نیروهای هادی به نبرد پرداختند و پس از آن که طرفداران هادی را مجبور به عقب نشینی کردند به فاصله ی چند روز تجهیز قوا نموده و به سوی مکه حرکت کردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ایام حج، شهر مکه را پایگاه قرار داده و نهضت را توسعه

بدهند.

گزارش جنگ مدینه و حرکت این عده به سوی مکه به اطلاع هادی رسید و هادی سپاهی را به جنگ با آنان فرستاد. در سرزمین «فخ» دو سپاه به هم رسیدند و جنگ سختی درگرفت و حسین و عده‌ای از بزرگان هاشمی به شهادت رسیدند و بقیه‌ی سپاه پراکنده شده و عده‌ای هم اسیر شده و پس از انتقال به بغداد به قتل رسیدند.

مزدوران حکومت هادی به کشتن آنان اکتفا نکرده از دفن اجساد آنان خودداری کرده و سرهایشان را از تن جدا نموده و برای هادی عباسی به بغداد فرستادند.

شکست نهضت شهید فخ، فاجعه‌ی بسیار تلخ و دردآوری بود که دل همه‌ی شیعیان و خصوصاً خاندان پیامبر را سخت به درد آورد و خاطره‌ی فاجعه‌ی جانگداز کربلا را در خاطرها زنده کرد.

این فاجعه به قدری دلخراش و فجیع بود که سال‌ها بعد، امام جواد می‌فرمود: پس از فاجعه‌ی کربلا هیچ فاجعه‌ای برای ما بزرگتر از فاجعه‌ی فخ نبوده است.^(۱)

این حادثه بی‌ارتباط با حضرت موسی بن جعفر نبود زیرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا تشکیل نهضت از آن اطلاع داشتند بلکه با حسین



شہید فخر در تماس و ارتباط بودند. گرچه حضرت موسی بن جعفر شکست نهضت را پیش بینی کرده بودند ولی هنگامی که احساس کردند حسین در تصمیم خود استوار است به او فرمود:

اگر چه تو شہید خواهی شد ولی باز در جہاد و پیکار کوشا باش، این گروہ، مردمی پلید و بدکارند کہ اظہار ایمان می کنند ولی در باطن ایمان و اعتقادی ندارند، من در این راہ اجر و پاداش شما را از خدای بزرگ می خواہم. (۱)

پس از شہادت حسین بن علی شہید فخر، هنگامی کہ سر بریدہ او را بہ مدینہ آوردند، حضرت موسی بن جعفر از مشاہدہی آن بسیار ناراحت شدہ و با تأثر و اندوہ عمیق فرمودند:

بہ خدا سوگند او یک مسلمان نیکوکار بود، او بسیار روزہ می گرفت، فراوان نماز می خواند، با فساد و آلودگی مبارزہ می کرد، وظیفہی امر بہ معروف و نہی از منکر را انجام می داد، او در میان خاندان خود بی نظیر بود. (۲)

ہادی عباسی می دانست کہ حضرت موسی بن جعفر بزرگترین شخصیت خاندان پیامبر اکرم است و سادات و بنی ہاشم از روش او الہام می گیرند پس از حادثہی فخر سخت خشمگین شد زیرا اعتقاد

۱ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۶۹.

۲ - مقاتل الطالبین، ص ۳۰۲.

داشت در پشت پرده از جهاتی رهبری این عملیات را آن حضرت به عهده داشته است به همین جهت امام را تهدید به قتل کرد و گفت: به خدا سوگند، حسین (صاحب فخ) به دستور موسی بن جعفر بر ضد من قیام کرده و از او پیروی نموده است زیرا امام و پیشوای این خاندان کسی جز موسی بن جعفر نیست، خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم.

این تهدیدها اگر چه از طرف امام با خونسردی تلقی می شد اما در میان سادات و شیعیان ایجاد وحشت و نگرانی می کرد ولی قبل از آن که هادی موفق به اجرای مقاصد شوم خود گردد طومار عمرش درهم پیچیده شد و خبر مرگش شادی و سرور در مدینه ایجاد کرد.

حضرت جواد فرمود: حضرت رسول از سرزمین فخ می گذشت از مرکب پیاده شد یک رکعت نماز خواند در رکعت دوم شروع به گریه کردن کرد. مردم که دیدند پیغمبر اکرم گریه می کند آن ها نیز شروع به گریه کردند. از آنجا که گذشتند به مردم فرمود: برای چه گریه می کردید؟ عرض کردند: چون شما را گریان دیدیم گریه کردیم. فرمود: پس از رکعت اول جبرئیل بر من نازل شد گفت: یا محمد یک نفر از فرزندان در این سرزمین کشته خواهد شد که اجر شهید با او برابر دو شهید است.

نضر بن قرواش می گوید: حیوانات سواری خود را به حضرت



صادق از مدینه کرایه دادم وقتی از دره‌ی مرّ (محلّی است نزدیک مکه در آنجا دو دره نخلتین به هم وصل می‌شود و یک دره می‌گردد) رد شدیم به من فرمود: نضر وقتی رسیدیم به فح مرا مطلع کن. عرض کردم: مگر آن محل را نمی‌شناسید؟ فرمود: چرا، ولی می‌ترسم خوابم ببرد. به فح که رسیدیم نزدیک محمل امام شدم دیدم خواب است سرفه‌ای کردم بیدار نشد. محمل را تکان دادم حرکت کرده نشستند. عرض کردم: به فح رسیدیم. فرمود: محمل مرا باز کن. سپس فرمود: قطار را به هم وصل کن، وصل کردم. امام را از جاده به کناری بردم و شترش را خواباندم. فرمود: آب و آفتابه را بده. وضو گرفت و نماز خواند بعد سوار شد. عرض کردم: فدایت شوم این عملی که انجام دادید جزء اعمال حج است؟ فرمود: نه، ولی اینجا مردی از خویشاوندانم با گروهی شهید می‌شود که ارواح آن‌ها جلوتر از بدنهایشان رهسپار بهشت می‌شود.

نکات اخلاقی

زیاد بن ابی سلمه می‌گوید: «نزد امام موسی بن جعفر رفتم. امام به من فرمود: ای زیاد! تو برای حکومت کار می‌کنی؟ گفتم: آری!

امام فرمود: چرا؟

گفتم: من مردی با شخصیت و عیال‌وار هستم و اندوخته‌ای ندارم! امام فرمود: ای زیاد! اگر بر اثر سقوط از کوه بلندی تکه تکه شوم نزد من محبوب‌تر است از این‌که از سوی یکی از آن‌ها عهده‌دار مسئولیتی گردم یا بر بساطش گام گذارم مگر برای چه چیز؟ گفتم: نمی‌دانم فدایت شوم!

امام فرمود: مگر برای برطرف کردن اندوه مؤمنی یا آزادی در بندی یا پرداخت بدهی مؤمنی! ای زیاد! به تحقیق کم‌ترین کاری که خداوند با عهده‌داران مسئولیت از جانب آنان می‌کند، این است که سراپرده‌ای از



آتش بر آنان می‌زند تا از حسابرسی خلاق فارغ شود. ای زیاد! اگر عهده‌دار مسئولیتی از سوی آن‌ها شدی پس به برادرانت نیکی کن، یکی یکی و خداوند حساب آن‌ها را خواهد داشت. ای زیاد! هر یک از شما مسئولیتی از سوی یکی از آنان پذیرد و سپس میان شما و آنان یکسان رفتار کند، به وی بگویند: تو به دروغ خود را به تشیع بسته‌ای!

ای زیاد! هنگامی که به یاد قدرت خود بر مردم افتادی، یاد کن از قدرت خدا بر خود در قیامت که دیگر کسانی که به آن‌ها خدمت کرده‌ای قدرت کمک به تو را ندارند، ولی اعمال تو به نفع آن‌ها برایت وزر و وبالی به جا گذاشته است.)^(۱)

مردی از اهل ری می‌گوید: یکی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار ری شد. من مقداری مالیات بدهکار بودم می‌ترسیدم که مرا مجبور به پرداخت کند در آن صورت هر چه داشتم از بین می‌رفت. به من گفتند: او شیعه و پیرو ائمه طاهرین است ترسیدم به او مراجعه کنم ولی چنین نباشد بعد به پای خود گرفتار شوم. بالاخره تصمیم گرفتم فرار کنم و به در خانه‌ی خدا بروم. به حج رفتم و حضرت صابر موسی بن جعفر را زیارت کردم، جریان را به عرض ایشان رساندم، نامه‌ای به این مضمون برای او نوشت:

۱ - منابع فقه شیعه (ترجمه جامع احادیث الشيعة)، ج ۲۲، ص ۵۶۷.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَعْلَمُ اَنْ لِلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا يَسْكُنُهُ اِلَّا مَنْ اَسَدَى اِلَى اَخِيهِ مَعْرُوفًا اَوْ نَفَسَ عَنْهُ كُرْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلَى قَلْبِهِ سُورًا وَ هَذَا اَخُوكَ وَ السَّلَامُ﴾؛ خداوند را زیر عرش سایبانی است که در زیر آن سایبان قرار نمی‌گیرد مگر کسی که نسبت به برادر دینی خود نیکی کند یا غم از دل او بردارد یا او را شادمان کند، آورنده‌ی نامه برادر دینی تو است و السلام.

از حج بازگشتم وارد شهر خود شدم شبانه به در منزل او رفتم از او اجازه خواستم. گفتم: بگوئید پیکی از طرف صابر آمده است. دیدم پای برهنه بیرون شد درب را باز کرد مرا بوسید بعد در آغوش گرفت و پیوسته پیشانی‌ام را می‌بوسید، پیوسته این کار را تکرار می‌کرد و مرتب از من می‌پرسید: خودت مولایم را دیده‌ای؟! حالش چطور است؟ وقتی خبر از سلامتی و خوبی آن جناب می‌دادم شاد می‌شد و شکر خدا می‌کرد، مرا وارد خانه‌ی خود کرد و در بالای اطاق نشاند، خودش در مقابل من نشست. نامه را به او دادم همان طور بوسید و خواند بعد دستور داد لباس‌ها و اندوخته‌ی مالی‌اش را بیاورند. تمام پولهایش را با من تقسیم کرد یک دینار من یکی خودش، همین طور یک درهم برای خود یکی برای من و لباسهایش را نیز همین طور تقسیم نمود آنچه نمی‌شد قسمت کرد قیمتش را به من می‌داد در تمام این تقسیم می‌گفت: برادر شادمانت کردم؟



می‌گفتم: آری به خدا! خیلی خوشحال شدم. بعد دفتر بدهی مالیاتی را خواست هر چه به نام من نوشته بود حذف کرد و نوشته‌ای داد که بدهی ندارم. از او وداع نموده به خانه برگشتم. با خود گفتم: نمی‌توانم جبران محبت و نیکی این شخص را بکنم مگر اینکه سال آینده به حج بروم و برایش دعا کنم و حضرت موسی بن جعفر را زیارت نمایم به ایشان عرض کنم با من چه کرد. این کار را انجام دادم، وقتی خدمت موسی بن جعفر رسیدم، جریان را به ایشان عرض کردم، دیدم پیوسته امام شاد می‌شود. عرض کردم: آقای من شما هم شاد شدید؟! فرمود: آری به خدا قسم مرا مسرور کرد، امیرالمؤمنین را مسرور نمود، به خدا قسم جدم پیامبر اکرم را مسرور نمود، خدا را مسرور کرد.

ابراهیم بن مفضل بن قیس می‌گوید: شنیدم که حضرت موسی بن جعفر قسم می‌خورد که دیگر هرگز با محمد بن عبد الله ارقط صحبت نخواهد کرد. با خود گفتم: ایشان دستور به نیکی و صله رحم می‌دهند، باز قسم یاد می‌کند که با پسر عمویش چنان کند! فرمود: همین که با او صحبت نکنم نیکی نسبت به او است؛ زیرا او پشت سر از من بدگوئی و عیب‌جوئی می‌نماید، وقتی مردم بدانند من با او صحبت نمی‌کنم (و رفت و آمد ندارم) حرفش را قبول نمی‌کنند و دیگر حرف مرا نخواهد زد در نتیجه برایش بهتر است.

توسل به حضرت موسی بن جعفر

یکی از وسایل خیلی قوی که باید به آن توجّه کرد و به باب الحوائج معروف شده‌اند حضرت موسی بن جعفر هستند.

اولیاء خدا در تزکیه‌ی نفس و در زدودن صفات رذیله به حضرت موسی بن جعفر متوسل می‌شوند و بسیار مؤثر است. به آن حضرت توسل کنید.

معروف است که می‌گویند: «تعرف الاشیاء باضدادها»؛ هر چیزی با ضدش شناخته می‌شود. در بغداد یکی از پل‌هایی که روی دجله است این طرف پل، قبر حضرت موسی بن جعفر و آن طرف قبر ابوحنیفه است. البته یک فاصله ۵۰۰ متری دارد. وقتی انسان از روی پل عبور می‌کند و این طرف پایین می‌آید حرم حضرت موسی بن جعفر مشهور است. یک روز به رفیقی که همراهم بود گفتم: برویم قبر ابوحنیفه را ببینیم. عصر پنج شنبه بود دیدیم درب آن بسته است! کنار آن یک دانشگاه به خاطر ابوحنیفه، به نام دانشگاه امام اعظم بود. آن جا رفتیم



پرسیدیم: درب این مقبره چه زمانی باز می شود؟ گفتند: همیشه بسته است! ولی چون دیدند ما یکی دو نفر آمده ایم می خواهیم درون آن را ببینیم رفتند و خادم آن را پیدا کردند آمد و در را باز کرد. به گونه ای ما وارد شدیم که فکر نکنند برای زیارت آمده ایم. یک قدری نگاه کردیم و بیرون آمدیم. من به دوستم گفتم: این که می بینی شب جمعه درب این ساختمان بسته است، من احتمال می دهم اگر بنا بوده به حسب تصادف کسی قرضش ادا شود و آمده متوسل به او شده، خدای تعالی جلوی آن را گرفته که به نام ابوحنیفه تمام نشود تا به دیگران این خبر نرسد. اگر غیر از این بود می رفت به ده نفر می گفت که حاجت گرفته آن ها می آمدند و متوسل می شدند. خدای تعالی کاری کرده که حالا چند روز دیگر مثلاً قرض او ادا شود فعلاً که آمده توسل به ابوحنیفه کرده ادا نشود. به عکس اگر قرار بوده چند روز دیگر قرض کسی ادا شود و به حرم حضرت موسی بن جعفر آمده و به آن حضرت متوسل شده، خدای تعالی ادای قرضش را جلو انداخته است تا مردم به آن حضرت توجه پیدا کنند چون ما نزدیک بین هستیم، اگر بیست روز دیگر حاجتمان را دادند می گوئیم خودش شد، اما اگر همان روز داده شود می گوئیم حضرت موسی بن جعفر لطف کرده است.

حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر مملو از زوار است، باب الحوائج است، آن رفت و آمدها و اظهار علاقه ها وجود دارد، حال آن که

در دوران زندگی، ایشان یا مهجور بودند یا در زندان، اما اطراف ابوحنیفه بسیار شلوغ بود. این معنای کرامت است؛ یعنی «اَکْرَمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی». گاهی یک نفر دست به مریض می کشد فوراً می میرد، یکی هم دست می کشد فوراً خوب می شود. اگر به حضرت موسی بن جعفر توسل کردید و آن حضرت حاجت تان را داد بگویید: خدا به وسیله ی حضرت موسی بن جعفر داده است، خود را به عالم غیب بیاورید؛ یعنی از عالم شهود به عالم غیب بیائید که عالم غیب همان چیزهایی است که با عقلا آن را درک می کنید ولی با حواس ظاهری درک نمی کنید.

غیب الغیوبیت خدا ایجاب می کند به افراد کم ظرفیت توجه نکند. در مرحله ی اول ائمه ی اطهار ظرفیت دارند و بعد اولیاء خدا ظرفیت شان از دیگران بیشتر است که با خدای تعالی بازی نکنند و ظرفیت داشته باشند خصوصاً در جامعه باشند و نگویند ما بودیم که دعا کردیم و مستجاب الدعوه هستیم! روی این اصل خدا غیب الغیوب است و خیلی قدرتش و خودش را ظاهر نمی کند که زود بگوید: چشم! خودش را خیلی نشان نمی دهد. تمام این درخت ها و حتی وجود ما نشانه اتمّ معجزه است. اگر یک درخت بیشتر در دنیا نبود همه را صدا می زدیم بیایید ببینید یک چیزی است که برگ دارد، سبز است، خودش آب را بالا می کشد!

و باید معتقد باشید وجود مقدّس باب الحوائج حضرت موسی بن



جعفر وسیله‌ی بسیار قوی است که می‌تواند رحمت خدای تعالی را دریافت کند و به ما برساند.

اهمیت یقین، شرح صدر و ارتباط آن‌ها با یکدیگر

روایتی در بحارالانوار هست و در اصول کافی هم هست که حضرت موسی بن جعفر به هشام می‌فرمایند: خدا عقل را خلق کرد و برای او هفتاد سرباز قرار داد و بعد چهل را خلق کرد و برای او هفتاد سرباز قرار داد. یکی از سربازهای چهل شک است. تا وقتی در هر چیزی شک داشته باشید در سربازهای شیطان هستید! هر کار می‌کنید اول خوب بسنجید به یقین برسید که این کار درست است بعد انجام دهید تا از شک نجات پیدا کنید. از شک و تردید فرار کنید. حتی اسلام استخاره را برای این که از شک نجات یابید قرار داده است، دستور است اول فکر کنید اگر فکر شما به جایی نرسید و پنجاه پنجاه مانند مشورت کنید و اگر به جایی نرسیدید آن وقت استخاره کنید و یک طرف را انتخاب کنید و به دنبال آن بروید و خدا شما را کمک می‌کند. شک از شیطان است و یقین چراغ روشنایی است و وقتی به مسئله‌ای یقین کردید مثل این است که چراغ را برداشته‌اید و هیچ جا پایتان فرو نمی‌رود.

یکی از صفات حمیده‌ی انسان که باید در روح او جایگزین شود



یقین است. شک مال شیطان است و از جنود شیطان است. یقین از جنود عقل است.

همه‌ی گرفتاری‌های ما مربوط به این است که یقین نداریم دنبال تحصیل یقین هم نیستیم. یک انسان جدی، یک انسان آگاه و درست و حسابی هیچ وقت خود را در شک باقی نمی‌گذارد، هر قدمی را که برمی‌دارد باید قدمش را روی یقین بردارد. در بعضی چیزها ما این طور هستیم به خاطر این که منافع یا مضارش را درک کرده‌ایم؛ مثلاً انسان در اتاقی که سقفش یقینی نباشد که فرو نمی‌ریزد نمی‌نشیند یا پایش را در جایی که ممکن است فرو برود نمی‌گذارد و در جایی که محکم باشد پا می‌گذارد. این‌ها مسائل ساده است. انسان می‌تواند تحقیق کند و منافع خود را می‌فهمد چون یک عده از افراد بشر هستند که سطحی فکر می‌کنند و ظواهر را در نظر می‌گیرند و افراد ظاهر بین، سطحی فکر می‌کنند و طبیعی است هر چه را ضررش را احساس کنند پرهیز می‌کنند؛ تا یقین نکنند یک سیم برق ندارد دست نمی‌زنند؛ چون این خطر را درک می‌کنند و منافع خود را هم می‌فهمند اما یک چیزهایی خیلی مهم است و ما با مسامحه با آن‌ها رو به رو می‌شویم. یک چیزهایی هست که عین الیقینی است: ﴿ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾^(۱)؛ مثلاً اگر بگویید: من نمی‌میرم، یک آدم پانصد ساله شما پیدا کنید که دومی‌اش شما باشید.



پس مردن یقینی است حرفی هم نیست ولی در مقابل این یقین ما چه کرده ایم؟ اصلاً چه می شود؟ اگر ما مردیم چه بر سر ما می آید؟ صد سال دیگر هیچ یک از ما جمعیت نیستیم، چشم به هم بنزید صد سال می رسد اما صد سال دیگر چه می شود؟ هیچ فکرش را کرده اید؟ چرا ما با مسئله ی به این مهمی با شک برخورد می کنیم؟! اکثر ما نمی دانیم چه می شود، بعضی ها اصلاً نمی دانند، روی قبرها می نویسند: آخرین منزل هستی! آرامگاه ابدی! در حالی که نه آرامگاه است نه آخرین منزل هستی، چون شما در قبر اگر باشی آرام نیستی اگر در قبر نباشی که این جا آرامگاه نیست.

انسان در قبر یا «حُفْرَةُ مِنْ حُفْرِ النَّیْرَانِ» است یا روح او آزاد است و می رود و شاید بعد چند سال نداند قبرش کجا است. اگر انسان را در قبر نگه داشته باشند که آرامگاه نیست و آخرین منزل هستی هم نیست. اگر منظور از هستی روح است در دنیا هستی، اگر در قبر هم باید ساعتی باشی چون همه ی آنچه یک ولی خدا یا انسان در قبر احساس می کند ساعتی زود می گذرد. بعد هم در عالم برزخ و قیامت و بهشت یا جهنم هم هستی پس آخرین منزل هستی نیست. چه می شود؟ دائماً تردید داریم. همه جا کارهایی را ردیف کرده ایم ولی درباره ی مهمترین پیش آمد هیچ فکری نکرده ایم! انسان هر لحظه ممکن است بمیرد، بعد از مرگ چگونه می شود؟ چرا درباره ی این مسئله مسامحه می کنیم؟

همه اش شک و تردید! با ائمه ی اطهار و پیامبر اکرم هم با تردید برخورد می کنیم! اگر یک یک ما را بررسی کنند در تمام این ها علم یقین هم نداریم تا چه رسد به عین یقین تا چه رسد به حق یقین.

ما الآن یقین نداریم ائمه ی اطهار به ما نگاه می کنند ولی آیات قرآن این مطلب را بیان کرده اند^(۱) و مسلم هم هست و آن یقینی که به سیم برق دارید که برق دارد و اگر بخواهید به آن دست بزنید فیوز را قطع می کنید و دو شاخه را هم می کشید چنین یقینی دارید که خدا هست یا نه؟! الآن بین من و شما، خدا و ائمه ی اطهار و ملائکه و ارواح هم حضور دارند، چرا در یک اتاق تنها هستید می گوید تنهایم؟! همین طور که یقین دارید این میکروفون این جا وجود دارد اگر کمتر از این یقین داشته باشید که خدای تعالی و ائمه ی اطهار هستند، مسلمان درست و حسابی نیستید و باید تحصیل یقین کنید. گاهی انسان فکر می کند اگر آن یقین باشد مگر انسان می تواند در یک جمعیت راه برود! باید کمک از خدا بگیرد که شرح صدر به انسان بدهد. اگر آن یقین پیدا شود فرض کنید در اتاق نشسته باشید با چهارده معصوم که در اطرافتان هستند و باید در اتاق تنها که نشسته اید این حالت را داشته باشید که این ها هستند

۱ - «يَعْتَزُّونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَزُّوْا لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ». سوره ی توبه، آیه ۹۴ و «وَقُلْ اْعْمَلُوْا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ». سوره مبارکه توبه، آیه ۱۰۵.



یا خدا ناظر هست، اگر یقین داشته باشید باید خدای تعالی شرح صدر بدهد که آن‌ها را ببینید و در عین حال ادب حضور چهارده معصوم را هم داشته باشید. چقدر شرح صدر می‌خواهد؟

یکی از مسائل مهم شرح صدر است، وقتی حضرت موسی در کوه طور خدای تعالی به او فرمود: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^(۱) و حضرت موسی هم یقین کرد که با خدا حرف می‌زند، اول چیزی که از خدا خواست، شرح صدر بود: «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي». ^(۲) انسان خدا را مقابل خود ببیند و با او با زبان بشری سخن بگوید و این فرد مواظب است که در سخن گفتن با خدا یک کلمه کم و زیاد نکند؛ چون خدای تعالی به حضرت موسی و هارون فرمود: «إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى»^(۳)؛ قطعاً من با شما دو نفر هستم، هم می‌شنوم و هم می‌بینم، یقین هم که دارد که می‌بیند و سخنانش را می‌شنود، لذا حضرت موسی عرض کرد: خدایا یک ظرفیتی به من بده! کسی که بنده‌ی خدا هست و تحت فرمان الهی است و او را حاضر و ناظر می‌بیند منفجر می‌شود، اگر شرح صدر نداشته باشد مگر می‌تواند در پوستش تکان بخورد؟ شرح صدر و یقین باید با هم رشد کنند و به کمال برسند و الا طاقت نمی‌آورد، شرح صدر از لوازم یقین

۱ - سورة مبارکه طه، آیه ۱۴.

۲ - همان، آیه ۲۵.

۳ - سورة مبارکه طه، آیه ۴۶.

است. بعضی افراد به مجردی که به بعضی برخورد می کنند [و فکر می کنند امام زمان ارواحنا فداه هستند] غش می کنند؛ چون این اندازه ظرفیت ندارند.

در مراحل رسیدن به کمالات می گوییم: اول باید استقامت داشته باشید، سیم برق که مقاوم نیست فشار قوی را در آن وارد نمی کنند و الا آب می شود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾^(۱). شما نگوئید چقدر مراحل تزکیه‌ی نفس طولانی است! در هر مرحله‌ای آن قدر به شما کمک می شود تا بتوانید آن را بگذرانید و الا خودتان باشید درست هم بروید ظرف یک سال صبر مثل حضرت زینب نمی توانید پیدا کنید، باید آن قدر صبر داشته باشید، قاطعیت در شما به وجود بیاید، نترسیدن از غیر خدا در شما به وجود بیاید، اعتماد به خدا در شما به وجود بیاید و از همه چیز قطع شوید تا یک ظرفیت زیادی پیدا کنید [و اگر مثلاً ملائکه را دیدید خیلی تعجب نکنید و فکر کنید به مقام بالایی رسیده‌اید]. ملائکه را بدترین مردم کره‌ی زمین دیده‌اند، تا امروز بدتر از قوم لوط پیدا نشده که علناً عمل لواط انجام دهند! این‌ها ملائکه را دیدند، ظاهراً جبرائیل و میکائیل هم بودند. ملک دیدن که مقام نشد.



معنی، اهمیت و مراتب ایمان

یکی دیگر از سربازان عقل که حضرت موسی بن جعفر می‌فرماید ایمان است^(۱). ایمان یعنی آرامش باطن و مثل رأس و سر برای معنویات و حقیقت است مثل کشتی که لنگر انداخته است؛ در اثر ایمان انسان آرامش پیدا می‌کند که از عالم قیامت، جهنم، ظهور دلش نمی‌لرزد. اگر شما با یک وسیله‌ی مطمئن به طرف مقصدی حرکت کنید و یقین داشته باشید شما را می‌رساند در راه ماشین‌های خراب و در دره افتاده را می‌بیند اما با یک آرامش عجیبی نشسته‌اید و دارید حرکت می‌کنید.

به خدا قسم تنها راهی که انسان را با آرامی به مقصد خدایی می‌رساند راه اهل بیت عصمت و طهارت است.^(۲)

برای ایجاد ایمان اول انسان باید شناخت یا معرفت پیدا کند، دوم بعد از شناخت، عقیده ایجاد می‌شود، سوم ایمان پدید می‌آید.^(۳)

عقیده از ریشه لغوی عَقَدَ یا عَقْدَه گرفته شده که به معنای گره

۱ - بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۰۹.

۲ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۲.

۳ - ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۲۵.

خوردن است^(۱)؛ مثال از ایوان طبقه بالا می‌خواهید پائین بیایید، اول معرفت پیدا می‌کنید که چگونه می‌شود پائین آمد، بعد به وسیله‌ی طنابی خودتان را به آن می‌بندید و محکم می‌شوید این عقیده است و بعد با آرامش که همان ایمان است پائین می‌آیید و دلهره ندارید که نکند وسط راه رها شوید.

گاهی می‌شود انسان به مسئله‌ای عالم است، برایش یقینی شده و اعتقادی به آن مسئله پیدا کرده، اینجا تردیدی ندارد و از هیچ چیز در مقابل اعتقاد و اعمال اعتقادش نمی‌ترسد و کوچک‌ترین ضعفی در خودش راه نمی‌دهد. آن‌هایی که معتقد به خدا هستند و به او ایمان دارند در توکل و اعتقاد به پروردگار و کمک خواستن از او هیچ تردیدی ندارند. اگر تمام دنیا بلا شود در مقابل تمام بلاها با تکیه به پروردگار ایستادگی کرده و همه‌ی بلاها را از خودشان دفع می‌کنند.

ایمان خیلی پر ارزش است. در هر شخصی که ایمان وجود داشته باشد خیلی کار انجام می‌شود. در آیه‌ی شریفه‌ی مباحله خداوند می‌فرماید: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ﴾^(۲) اگر علم برایت حاصل شد، تمام مردم دنیا بیایند و با تو محاجه کنند، بحث کنند، یک سر سوزن لغزش پیدا نمی‌کنی زیرا تو

۱ - کتاب العین، ج ۱، ص ۱۴۰.

۲ - سورة مبارکه آل عمران، آیه ۶۱.



ای پیامبر علم و ایمان داری.

خدای تعالی می فرماید: ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾^(۱) خود پیغمبر به آنچه که به او نازل شده ایمان دارد. این یکی از فضائل مهم حضرت پیغمبر اکرم است. هیچ تزلزلی در خودش راه نمی دهد. آمدند به حضرت ابی طالب گفتند: برو به پسر برادرت بگو هر چه می خواهی در اختیار می گذاریم از این حرف ها دست بکش در بین ما اختلاف ایجاد نکن، بگذار ما مشغول کار خودمان باشیم، این بت ها مایه ی درآمد برای ما بوده است، از شهرها و ممالک مختلف می آمدند پول می دادند، نذر می آوردند، نذوراتمان به هم می خورد، هر چه می خواهی به تو می دهیم از این حرف ها دست بکش! فرمود: اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهید یعنی اگر منظومه ی شمسی را در اختیار من قرار دهید من از ایمانم دست نمی کشم! این معنای ایمان است. حضرت پیامبر اکرم علم و یقینش که نه علم یقینش نه عین یقینش است بلکه هر دوی این ها حق یقین است؛ یعنی انسان همه ی صفات الهی را لمس و احساس می کند. وقتی که انسان وصف آتش را می شنود علم یقین و زمانی که آن را می بیند عین یقین و وقتی که دستش را در آتش قرار دهد و آن حرارت را بچشد اینجا حق یقین می شود.

۱ - سورة مبارکه بقره، آیه ۲۸۵.



ما اعتقاد داریم که خدا و امام بر ما احاطه دارند ولی باور نداریم
یعنی ایمان نداریم.

همه می دانیم دروغ بد است ولی چون ایمان نداریم نمی توانیم آن را
ترک نمائیم!

راههای ایجاد ایمان

(۱) به دست آوردن ایمان با ممارست انجام می شود مثل مرده شویی
که در اثر تکرار به این باور رسیده که مرده ترس ندارد، در حالی که ما
علم و شناخت و اعتقاد داریم که مرده ترس ندارد اما ایمان نداریم. هر
چه انس شما با پروردگار زیاد شود مراتب ایمان شما بالاتر می رود تا
جائی که به آرامش کامل می رسید: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾^(۱) ای
نفسی که آرام شده ای تا حالا اماره به سوء بوده مثل بچه ای که بدی
می کند و این طرف و آن طرف می پرد ولی حالا کمی عاقل شده و
آرامش پیدا می کند و می تواند به سوی خدا حرکت کند.

(۲) یکی از راههای ایجاد ایمان برای خیلی از افراد که اهل علم و
دانش نیستند، معجزه است.

(۳) غالباً راهی که افراد حکیم و عاقل برای ایجاد ایمانشان از آن بهره

۱ - سورة مبارکه فجر، آیه ۲۷.



می‌برند، استدلال است. استدلالات عقلی و علمی زیادی برای ایجاد ایمان نوشته‌اند، در آیات قرآن هم خداوند اشاره کرده است.

ایمان به غیب

در عصر غیبت ما باید ایمان به غیب هم پیدا کنیم. در زمان حضرت پیغمبر اکرم شق القمر می‌دیدند، حضرت علی بن ابی طالب را می‌دیدند که در خیبر را روی دستش بلند کرده است، معجزات و کرامات، همه را مشاهده می‌کردند ولی ما با استدلال‌های عقلی و فکری باید ایمان به غیب پیدا کنیم. درباره حضرت پیغمبر اکرم که از دار دنیا رفته می‌گوئیم: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبِئْنَا»^(۱) حضرت امام زمان ما هم که غایب است. اگر ما تزکیه‌ی نفس کنیم و صفات رذیله را دور بریزیم و ارتباط روحی با حضرت ولی عصر پیدا نمائیم می‌توانیم بگوئیم: آقا اگر قیام نمایی و بخواهی یک عده در رکاب تو باشند ما آماده هستیم.

اگر ایمان به غیب پیدا کنید می‌دانید چه ارزشی دارد؟ ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾^(۲) سلمان می‌گوید: دیدم حضرت پیغمبر اکرم نشسته و

۱ - زادالمعاد، ص ۸۹ و مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

۲ - سورة مبارکه بقره، آیه ۳.

زانوهایش را در بغل گرفته و می گوید: «واشوقاه الی اخوانی»^(۱)؛ من چقدر شوق دارم برادرهایم را ببینم! ابوذر عرض کرد: مگر ما برادرهایت نیستیم؟ حضرت پیغمبر اکرم در میان اصحابش یک برادر برای خودش انتخاب کرده و آن حضرت امیر المومنین است. فرمودند: نه، شما اصحاب من هستید برادرهای من آنهایی هستند که «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» ایمان به غیب دارند و در زمانی می آیند که امامشان نیست، معجزات آن قدر زیاد نیست که ببینند، دزد افکار و اعتقادات هم زیاد است و نمی شود کاری انجام داد. آن وقت حضرت پیغمبر اکرم برای دیدار شما گریه می کند و می فرماید: چقدر شوق دارم برادرهایم را ببینم!

نحوه ی برخورد انسان

در رابطه با نقل بدی های دیگران

محمد بن فضیل می گوید: به خدمت حضرت موسی بن جعفر عرض کردم: «جُعِلْتُ فِدَاكَ»؛ خدا مرا قربانت کند، «الرَّجُلُ مِنْ إِخْوَانِي»؛ شخصی از برادران من از یک مردی برای من چیزی نقل می کند که من کراهت دارم این بدی مال او باشد: «يَبْلُغُنِي عَنْهُ الشَّيْءُ الَّذِي أَكْرَهُ لَهُ»؛ یک چیزی نقل می کنند، بدی نقل می کنند می گویند: فلانی فلان کار بد را



کرده است، «فَیَنْکِرُ ذَٰلِکَ»؛ آن شخص می‌گوید: من نکردم. آن شخص که این بدی را از او نقل کردند من رفتم به خودش گفتم می‌گوید: من نکردم، «وَ قَدْ أَخْبَرَنِي عَنْهُ قَوْمٌ ثِقَاتٌ»؛ -این را یک نفر آدم هرزه‌ی حرف مفت گو نگفته، خوب دقت کنید، این که می‌گویند: صراط مستقیم از مو باریکتر است این جا است یک آدم معمولی نگفته - جمعی از ثقات، ثقه بودند، آدم‌های درست و حسابی بودند، آدم‌هایی که روی حرف‌شان حساب می‌شود بودند، این‌ها بودند نقل کردند که فلانی فلان کار بد را کرده است - یک عده افراد ثقه آمدند به شما گفتند: فلانی فلان کار بد را کرده ولی خودش منکر است - «فَقَالَ لِي يَا مُحَمَّدٌ»؛ حضرت به من فرمودند: ای محمد! «كَذَّبَ سَمْعَكَ وَ بَصَرَكَ عَنْ أَخِيكَ»؛ هم گوشت را و هم چشمت را از برادرت تکذیب کن! حتی اگر خودت دیدی - خیلی مهم است - که او کار بدی کرد یک کاری کن که کار بد او را فراموش کنی! خوب دقت کنید، روایت حساس است: «كَذَّبَ سَمْعَكَ وَ بَصَرَكَ عَنْ أَخِيكَ»! خوب دقت کنید این را برای این می‌گویم که در ذهنتان بسپارید و ان شاء الله عمل کنید والا در پرتگاهید؛ یعنی پشت فرمان نشسته‌اید داخل دره پرت می‌شوید اگر عمل نکنید.

در ادامه امام می‌فرمایند: «فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ خَمْسُونَ قَسَامَةً»؛ اگر نزد تو آمدند پنجاه نفر آدم ثقه قسم خوردند که فلانی فلان کار بد را کرده - پنجاه نفر - این روایت را واعظ‌ها می‌خوانند و می‌روند شما هم

می شنوید و می روید اما ما این گونه نیستیم می خوانیم و در مغزتان باید فرو برود و عمل کنید اگر نکردید از برنامه ی تزکیه ی نفس خارجید نه از برنامه من از برنامه الهی از صراط مستقیم خارج هستید، «فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ خَمْسُونَ قَسَامَةً وَقَالَ لَكَ قَوْلًا»؛ اگر پنجاه نفر آمدند همه قرآن دستشان بود و قسم خوردند که فلانی فلان کار بد را کرده است-البته گاه در مقام قضاوت و در دادگاه است آن حسابش جدا است-اما همین طور معمولی «وَقَالَ لَكَ قَوْلًا»؛ یک چیزی برای رفیقت، برادر دینی ات است گفتند، «فَصَدَّقْهُ وَكَذَّبْهُمْ»، خودش می گوید: من این کار را نکرده ام، بگو: همه ی این پنجاه نفر دروغ می گویند، خودش راست می گوید. ببینید ما با صراط مستقیم چقدر فاصله داریم! ما کجا هستیم و دین کجا است!

افراد در ارتباط با برادران مؤمن خود به چند دسته تقسیم می شوند: یک عده می نشینند و برای برادران مؤمن خود حرف درست می کنند و پخش می کنند، اینکه اصلاً مسلمان نیست.

یک عده آن هایی هستند که چیزی شنیده یک کلاغ چهل کلاغ می کنند و چند تا هم روی آن می گذارند و به دیگران می گویند و یک مقدار هم آب و تابش را زیاد می کنند.

یک عده هم آن هایی هستند که همان چیزی را که شنیده اند نقل می کنند، اگر خودش هم منکر شود و بگوید: نکردم، می گویند: نه ما



دیدیم که این کار را کرد.

دسته‌ی چهارم آن فردی است که فقط خودش معتقد می‌شود که آن شخص آدم بدی است.

این‌ها همه‌شان از صراط مستقیم خارج هستند. این دسته‌ی چهارمی ولو به کسی نگویند باز هم از صراط خارج هستند.

دسته پنجم شامل کسی است که همانجا که چیزی را از کسی دید یا شنید اصلاً فراموش می‌کند مثل اولی که هیچی از آن شخص ندیده است می‌باشد. اگر غیر از این بود [از صراط مستقیم خارج است]. روایت عجیب است. ببینید ائمه‌ی اطهار چه می‌گویند و ما چه گونه هستیم؟! می‌فرمایند: «فَصَدَّقْهُ وَ كَذِّبْهُمْ»؛ او را تصدیقش کن و همه را تکذیب کن، «وَلَا تُذِيعَنَّ عَلَيْهِ شَيْئًا تَشِينُهُ بِهِ»؛ نگذار در دلت یا جامعه بدی از کسی بماند که به اصطلاح مایه‌ی ذلت او بشود - خوب دقت کنید - «وَتَهْدِمُ بِهِ مُرُوتَهُ»؛ شخصیت او شکسته شود.

اگر این کار را نکردید و جزء یکی از آن چهار دسته بودید، حتی آن دسته‌ی آخری که در قلبش آن شخص را بد و ذلیل می‌داند، امام می‌فرمایند: «فَتَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا»؛ جزء آن دسته‌ای خواهید شد که دوست دارند بدی در بین کسانی که ایمان دارند شایع بشود، گفته بشود، ذکر شود! که این دسته: «لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» - منظورم این

قسمت بود- برای این‌ها عذاب دردناکی است. اگر غیر از این‌گونه که امام فرموده بود، شما بودید، برای شما عذاب دردناکی در دنیا و آخرت خواهد بود^(۱).

پنجاه نفر آدم درست و حسابی آمدند گفتند: فلانی فلان کار بد را کرده است و شما رفتید به خودش گفتید -اولا کسی نمی‌رود به خودش بگوید [و از خودش تحقیق کند]، علما، دانشمندان و شخصیت‌ها به خودش چه کار دارند! می‌گوید: بیست و پنج سال هست من فلانی را ندیده‌ام ولی در عین حال [بله، این شخص] این‌گونه است! به خودش نمی‌گویند، حال اگر در عین حال به خودش گفتید- و او گفت: نه این‌گونه نیست، من این کار را نکرده‌ام، اگر شما بگوئید خوب این پنجاه نفر را که نمی‌شود کنار گذاشت و حرف تو را قبول کرد؛ ﴿لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾^(۲)؛ در دنیا عذاب دردناکی دارند. عذاب دردناک چیست؟ یک مدتی نه مالت را گرفته‌اند نه سلامتی‌ات را، اما یک افسردگی به شما دست می‌دهد. افسردگی خیال نکنید کم عذاب است. یک مدتی اصلاً شخص ناراحت است. من زیاد دیده‌ام. این عذاب دردناک است. یک مدتی به چه کنم چه مبتلا می‌شود، یک گرفتاری برایش پیش می‌آید تا بیاید خودش را از این گرفتاری نجات بدهد کلی

۱ - بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۱۵.

۲ - سورة مبارکه نور، آیه ۱۹.



زمان می برد. عذاب الیم این ها است. یک روحیه ای به شما داده می شود که مدتی حرف حق را نمی توانید بشنوید، توفیقات شنیدن حرف حق را از شما می گیرند، قبض عجیبی دست می دهد که در ضمن، منکر خدای تعالی و پیامبر و همه چیز هستید و ناراحت هم هستید. این ها عذاب الیم دنیا است و حالا فقر، گرفتاری، مسائلی از این قبیل، مرض های غیر قابل علاج هم هست. این ها عذاب الیم است.

ببینید گاه می شود انسان می گوید من چه کار کردم این گونه مبتلا هستم؟ اگر به آن بنده ی خدا که گفت: من این کار را نکرده ام در دلت هم بگویی بین خود می گوید و این کار را کرده است و دیگر به او اعتماد نکنی، مبتلا به عذاب الیم می شوی و توفیق پیشرفت در کمالات پیدا نمی کنی.

آزاد واقعی از نظر حضرت موسی بن جعفر

حضرت موسی بن جعفر از کوچه ای عبور می کردند به خانه ای رسیدند که اهل آن خانه مشغول لهو و لعب بودند و صدایشان تا داخل کوچه می آمد. در همان هنگام کنیزکی از خانه بیرون آمد، حضرت از او پرسیدند که صاحب خانه بنده است یا آزاد؟ او عرض کرد: ایشان آزاد هستند و آقا هستند. حضرت فرمودند: معلوم است که بنده نیست و الا این گونه نمی کرد و از آن جا عبور کردند. کنیز به داخل خانه رفت، صاحب خانه که بشر حافی بود، سؤال کرد: چرا معطل شدی؟ عرض

کرد: یک آقای در بیرون منزل این گونه سؤال کرد و من هم این جواب را دادم و ایشان گفت: معلوم است که صاحب خانه بنده نیست. بشر متوجه خطا و اشتباه خود شد با پای برهنه به داخل کوچه دوید و خدمت حضرت رسید و عرض کرد: اشتباه کردم، من آزاد نیستم و توبه کرد. (۱)

وقتی حضرت می فرماید: آزاد هست، یعنی از خدا آزاد است و الا بنده‌ی شیطان که هست؛ چون انسان ناچار است به محض اینکه از بندگی و تعهد با خدا فرار کرد بنده‌ی شیطان شود. تا بخواهد از بندگی شیطان و خدا فرار کند بنده‌ی مردم شود. بالأخره تو بنده هستی مگر اینکه دیوانه باشی که نه به شیطان کار داشته باشی نه به خدا و نه اجتماع و نه عقل، اما آزاد واقعی آن کسی است که بنده‌ی خدا باشد چون هر آزادی حتی همان دیوانه دلش می خواهد که آنچه به نفعش هست انجام بدهد، آنچه که خیال می کند به نفعش هست ولی چون تحت برنامه نیست انحراف دارد. اما اگر تحت برنامه‌ی مهمی قرار گرفت، آنچه که به نفعش هست روی برنامه‌ای صحیح انجام می دهد چون خدا هیچ وقت به نفع خودش از شما بندگی نخواست است بلکه به نفع خودتان از شما بندگی خواسته است. پس چهار تا بندگی هست: شیطان، هوای نفس، اجتماع و خدا، سه تای اول می خواهند تو را بنده‌ی خودشان کنند که سوارت شوند؛ شیطان می خواهد سوارت شود، هوای نفس می خواهد



بر تو مسلط شود، اجتماع هم دوست دارد آن‌گونه که دلش می‌خواهد شما حرکت کنید، فقط خداست که هر دستوری می‌دهد و هر چه تو را مقید می‌کند برای موفقیت خودت هست.

در نتیجه هر کس در مقابل خدا تعهد ندارد بی‌عقل است چون تعهد و پایبندی که باید داشته باشد دارد اما به ضرر خودش اقدام می‌کند. یکی از تعهداتی که در راه تزکیه‌ی نفس خیلی اهمیت دارد و خدای تعالی به آن اشاره فرموده تعهد در مقابل استاد است. فکر نکنید که می‌خواهیم ما حاکم باشیم و شما محکوم، خدا می‌داند کوچکترین استفاده‌ی شخصی برای خودم که نفعش به من برگردد از احدی از شما توقع ندارم، دلم می‌خواهد رشد روحی بکنید، به کمالات برسید، پس دیگر این تعهد اشکالی ندارد.

حجت ظاهری و حجت باطنی

در کتاب عقل و جهل، حضرت موسی بن جعفر می‌فرمایند: «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ»؛ از برای خدا بر مردم دو تا حجت است - حجت یعنی راهنما و دلیل، دلیل صادق و راستگو که خطا و اشتباه ندارد - «حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ»؛ حجت ظاهری که انبیاء و رسل هستند، چون معصومند حجت هستند و حجت باطنی که عقل است. خدا را هر وقت می‌خواهید بشناسید عقل را باید بشناسید، استدلال می‌کنند با عقلت

پذیری. در یکی از کُتب دانشمندان درباره‌ی عقل نوشته بود: حجتِ خطاکار! البتّه فکر را به جای عقل اشتباه گرفته بود! هر چه را عقل قبول کرد درست است. شما استدلال به هر چه می‌کنید به عقل می‌رسانید، اگر پذیرفت می‌پذیرید، این را حجتِ باطنی گویند.

بعضی وقت‌ها عقل تنها نمی‌تواند تشخیص بدهد و باید از حجتِ ظاهری که بیرون از شماست و انبیاء و رسل هستند استفاده کند.

ائمّه کلمات رسل و انبیاء را شرح می‌دهند؛ چون انسان و عقل محدود است، در نتیجه عقل محدود، به محدودی از چیزها می‌رسد. گاهی به یک چیزهایی هر چه فکر می‌کنید می‌گوئید عقلمان نمی‌رسد. آنچه را انسان عقلش قد نمی‌دهد و نمی‌تواند پیش رود، انبیاء و رسل به کمک عقل می‌آیند و از طرف حکیم مطلق، از طرف خدا، به عقل کمک می‌دهند. لذا حجت را خدا برای انسان قرار داده و ما هم قبول داریم. عقل انعکاس صفات انبیاء است. تمام آنچه انبیاء و رسل از جانب خدا آورده‌اند همه را در سیمای عقل منعکس می‌کنند، صفات حمیده را هم با زحمت باید در خود به وجود آورد. هر چه را عقل منعکس می‌کند و یقینی است باید با عقل و هر چه را عقل نمی‌تواند منعکس کند به وسیله‌ی انبیاء و رسل پذیرفت.

نمی‌شود شما آینده‌ی دل‌تان را در مقابل سیمای پیامبر نگهدارید و آینده‌ی دل شما اعوجاج نداشته باشد و صورت پیامبر را صد در



صد صحیح نشان ندهد. پس آنچه پیامبر دارد ما باید داشته باشیم. اگر مسلمان شدیم و آینه را به طرف پیامبر گرفتیم گفتیم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، ولی آینه‌ی ما یک خرده کدورت داشت -دیدید بعضی آینه‌ها زنگار گرفته تصویر را خوب نشان نمی‌دهد- چه کار باید کرد؟ این زنگارها را اول بتراشیم شیشه کنیم بعد جیوه‌ی سالم روی آن قرار دهیم.

شیشه‌ی بعضی آینه‌ها خراب است، ذات شیشه خراب است؛ بعضی مسلمان‌ها متأسفانه این‌گونه هستند باید آن‌ها را در کوره بیندازند دوباره شیشه کنند. اما اگر شیشه سالم بود، ذات سالم بود خراب نشده بود، جیوه را بتراش تصفیه کن، تزکیه کن، بعد یک جیوه‌ی خوبی روی آن بده می‌بینی عجب آئینه‌ای شد! شما را دقیقاً بهتر از خودتان نشان می‌دهد! این ظرف دل ما که خدای تعالی خلق کرد، یک شیشه‌ی صاف بسیار خوب قدنما همه را خلق کرد، پیامبر آمد جلوی ایشان ایستاد: «فَالْتَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»، به آینه‌ی دل ما هم فجور الهام شد و هم تقوا؛ اینکه چه کار بد است و چه کار خوب است و باید صفات حمیده‌ی ما، خلیفه الهی ما و تمام مراتب خدا بودن این درست بشود.

قضایای مربوط به زندان و شهادت حضرت موسی بن جعفر

حضرت موسی بن جعفر در بیست و پنجم رجب در سال صد و هشتاد و سه در سن پنجاه و پنج سالگی، در بغداد در میان زندان سندی بن شاهک به وسیله‌ی سمی که آن ملعون به آن حضرت خوراند به شهادت رسیدند.

حسن بن عبد الله صیرفی از پدر خود نقل می‌کند که گفت: حضرت موسی بن جعفر در زندان سندی بن شاهک درگذشت، او را به وسیله‌ی تابوتی برداشتند «و نُودِيَ عَلَيْهِ هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ فَأَعْرِفُوهُ» یک نفر فریاد می‌زد: این پیشوای رافضیان است او را بشناسید!

دشمنان حضرت موسی بن جعفر نامه‌هایی را ترتیب دادند و نزد هارون الرشید فرستادند که این نامه‌ها به دست حضرت موسی بن جعفر رسید و او نوشته، عن قریب است که این‌ها قیام کنند! همیشه قدرتمندان از محبوبیت‌ها می‌ترسیدند اگر یک نفر مثلاً در یک زمانی محبوبیتی داشته تا جایی که برایشان ممکن بوده می‌خواستند او را از بین ببرند و او را خاموش کنند! اراده کردند که نور خدا را با هوای دهانشان خاموش کنند ﴿وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^(۱)؛ و خدا نور خود را



تمام می‌کند ولو این که کافران و حسودان کراحت داشته باشند و خدا این کار را کرد.

ابراهیم بن ابی العلاء می‌گوید: یعقوب بن داود می‌گفت: من شیعه هستم. من در همان شبی که حضرت موسی بن جعفر را فردا صبح گرفتند پیش یعقوب رفتم، گفتم: اکنون پیش وزیر (یحیی بن خالد) بودم می‌گفت از هارون الرشید در حالی که مقابل قبر پیغمبر ایستاده بود شنیدم که خطاب به آن جناب کرد و گفت: پدرم و مادرم فدایت یا رسول الله! عذر می‌خواهم از تصمیمی که گرفته‌ام، مجبورم موسی بن جعفر را بگیرم و زندانی کنم؛ زیرا می‌ترسم بین مردم اختلاف و خونریزی به وجود آورد و خون گروهی ریخته شود!! یعقوب گفت: گمان می‌کنم فردا آن حضرت را بگیرد. فردا صبح فضل بن ربیع را فرستاد حضرت موسی بن جعفر در مقام پیغمبر مشغول نماز بود دستور داد او را بگیرند و زندانی کنند!

سعایت محمد بن اسماعیل بن جعفر

از عموی خود حضرت موسی بن جعفر نزد هارون الرشید

علی بن جعفر بن محمد می‌گوید: محمد بن اسماعیل بن جعفر از من خواست تا از موسی بن جعفر برای او اجازه بگیرم تا به عراق برود و از او راضی شود و وصیت و سفارشی به او بفرماید. گفتم: من



کناره گرفتم تا امام وارد وضوخانه شد و بیرون آمد، موقع مناسبی بود که من می توانستم در خلوت با او صحبت کنم. وقتی خارج شد گفتم: پسر برادرت محمد بن اسماعیل اجازه می خواهد که سفر به عراق کند و شما به او سفارشی بفرمائید اجازه داد وقتی بازگشت به مجلس خود محمد بن اسماعیل از جای حرکت کرده گفت: عمو جان مایلیم یک وصیت و سفارشی مرا بفرمائید. فرمود: به تو سفارش می کنم از خدا بترس و شرکت در خون من مکن!

عرض کرد: خدا لعنت کند کسی را که سعی در ریختن خون شما بنماید! باز عرض کرد: عمو جان مرا وصیتی بفرما. فرمود: سفارش می کنم که از شرکت در خون من پرهیزی! آنگاه حضرت موسی بن جعفر کیسه ای که محتوی صد و پنجاه دینار بود به او داد، محمد گرفت. باز کیسه ی دیگری که محتوی صد و پنجاه دینار بود داد گرفت. برای مرتبه سوم کیسه ی صد و پنجاه دیناری دیگری را به او داد. سپس دستور داد هزار و پانصد درهمی که موجود داشت به او بدهند! من این همه پول را زیاد انگاشتم و به موسی بن جعفر عرض کردم. فرمود: این قدر دادم تا بیشتر دلیل داشته باشم که من صله ی رحم کردم و او قطع نمود.

محمد بن اسماعیل به طرف عراق رفت، با همان لباس های سفر قبل از آنکه در محلی فرود آید به در خانه ی هارون آمد و اجازه ی ورود



خواست. به دربان گفت: بگو محمد بن اسماعیل بن جعفر بر در خانه اجازه می‌خواهد. دربان گفت: برو اول لباس‌های سفر را تغییر بده بیا تا بدون اجازه تو را وارد کنم، حالا امیرالمؤمنین خوابیده است. گفت: به امیرالمؤمنین خواهم گفت که من آمدم ولی تو اجازه ندادی.

دربان پیش هارون رفت و جریان را گفت. هارون اجازه‌ی ورود داد و محمد وارد شد. به محض ورود گفت: یا امیرالمؤمنین دو خلیفه در روی زمین وجود دارد؛ موسی بن جعفر در مدینه است که برایش خراج می‌آورند و تو در عراق خراج می‌گیری! هارون گفت: تو را به خدا قسم راست می‌گوئی؟

گفت: به خدا راست می‌گویم! دستور داد صد هزار درهم به او بدهند. همین که پول‌ها را دریافت کرد همان شب دردی بر او مستولی گشت که نیمه شب از دنیا رفت، مال را دو مرتبه به بیت المال برگرداندند!

قضیه‌ای از آزاد شدن حضرت موسی بن جعفر از زندان

عبدالله بن صالح می‌گوید: دربان فضل بن ربیع از فضل بن ربیع نقل کرد که شبی در رختخواب با یکی از کنیزان خوابیده بودم، نیمه شب صدای حرکت درب کوچک را شنیدم ترسیدم. کنیز گفت: شاید این صدا از باد باشد. چیزی نگذشت که صدای در اطاقی که در آن خوابیده بودیم

بلند شد، کسی در را باز کرد ناگاه دیدم مسرور کبیر است! بدون اینکه سلام کند گفت: حرکت کن امیر تو را می‌خواهد. دیگر از جان خود ناامید شدم گفتم: مسرور کبیر بدون اجازه و سلام وارد شود جز کشتن خبری دیگر نیست. جرأت نکردم مهلت بگیرم. کنیزک وقتی ناراحتی و سرگردانی مرا دید گفت: به خدا توکل و حرکت کن برو. از جای حرکت کردم و لباس‌های خود را پوشیدم با او رفتم تا وارد خانه هارون شدم سلام کردم او در رختخواب بود جواب مرا داد روی زمین افتادم. گفت: ترسیدی؟ گفتم: بلی یا امیرالمؤمنین! ساعتی مرا رها کرد تا به خود آمدم. آن گاه گفت: برو به زندان و حضرت موسی بن جعفر را خارج کن این سی هزار درهم را نیز به او بده و پنج دست لباس به او خلعت بده و سه مرکب برای سواری او مهیا کن او را مخیر گردان اگر خواست اینجا با ما باشد در صورتی که نپذیرفت به هر جا که مایل بود برو. گفتم: یا امیرالمؤمنین دستور می‌دهی موسی بن جعفر را آزاد کنم؟! گفت: بلی! سه مرتبه پرسیدم، عاقبت گفت: آری تو می‌خواهی من برخلاف قرارداد خود رفتار کنم؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین کدام قرارداد؟ گفت: در همین رختخواب خوابیده بودم که سیاهی قوی هیکل که نظیرش را ندیده بودم به من حمله کرد روی سینه‌ام نشست و گلویم را گرفت گفت: از روی ستم موسی بن جعفر را زندانی کرده‌ای؟! گفتم: آزادش می‌کنم و به او



جایزه خواهم داد و خلعت می‌بخشم. از من عهد گرفت و پیمان بست
آنگاه از روی سینه‌ام حرکت کرد. نزدیک بود نفسم قطع شود. فضل
گفت: از نزد هارون خارج شدم و خدمت حضرت موسی بن جعفر
رسیدم. او در زندان بود. دیدم ایستاده مشغول نماز است صبر کردم تا
نمازش تمام شد. سلام امیرالمؤمنین را به او رسانده دستورش را عرض
کردم و هر چه امر کرده بود برایش آماده کرده بودم. فرمود: اگر دستور
دیگری به تو داده‌اند انجام بده. عرض کردم: نه، قسم به جدت پیامبر
اکرم .

فرمود: احتیاجی به این خلعت‌ها و پول‌ها وقتی حق مردم در آن‌ها
باشد ندارم. خدا را قسم دادم که برنگرداند مبادا هارون خشمگین شود و
فرمود: هر کار تو می‌خواهی بکن. دستش را گرفتم و از زندان خارج
کردم. عرض کردم: یا بن رسول الله! بگو بینم چه کار کردی که این
شخص نسبت به تو تغییر عقیده داد؟ من حقی به گردن شما دارم که این
بشارت را برایتان آوردم در ضمن اجرای آزادی شما به دست من شد.
فرمود: شب چهارشنبه در خواب پیغمبر اکرم را دیدم فرمود: موسی
تو را از روی ستم زندانی کرده‌اند؟ عرض کردم: آری یا رسول الله
مظلوم زندانی شده‌ام. سه مرتبه تکرار فرمود، بعد این آیه را خواند: ﴿وَ
إِنْ أَدْرَىٰ لَعَلَّهٗ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾^(۱)؛ و من نمی‌دانم، شاید آن

آزمایشی برای شما باشد و تا مدتی برای شما بهره‌ای داشته باشد. فرمود:
فردا صبح روزه بگیر، روز پنجشنبه و جمعه را نیز روزه بگیر، هنگام
افطار دوازده رکعت نماز بخوان در هر رکعت پس از حمد دوازده مرتبه
﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، وقتی چهار رکعت از آن‌ها را خواندی به سجده برو و
این دعا را بخوان:

«يَا سَابِقَ الْفَوْتِ وَ يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ يَا مُحْيِيَ الْعِظَامِ وَ هِيَ رَمِيمٌ
بَعْدَ الْمَوْتِ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ
وَ رَسُولِكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ وَ أَنْ تُعَجِّلَ لِي الْفَرَجَ مِمَّا أَنَا فِيهِ».^(۱)
این کارها را انجام دادم نتیجه همین شد که ملاحظه کردی.

قضیه دیگری از آزاد شدن حضرت موسی بن جعفر از زندان

عبد الله بن مالک خزاعی می‌گوید: هارون الرشید مرا خواست
گفت: می‌توان به تو در سر نگهداری اعتماد کرد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین
من یکی از بندگان شمایم! گفت: وارد این خانه شو کسی که در خانه
است بگیر ببر نگه دار تا او را از تو بخواهم. همین که وارد شدم موسی
بن جعفر را دیدم سلام کرده او را سوار بر مرکب خود نمودم و به
منزل بردم! میان خانواده‌ی خودم بود، درب را به رویش قفل می‌کردم،



کلید همیشه به همراه خودم بود، خدمتکاری او را به عهده گرفتم. چند روز گذشت ناگاه دیدم پیکی از طرف هارون آمده گفت: امیرالمؤمنین تو را می‌خواهد. از جای حرکت کرده رفتم دیدم هارون نشسته یک رختخواب طرف راست و یکی طرف چپ اوست، سلام کردم جواب نداد! پرسید: امانت چه شد؟ من نفهمیدم چه گفت. باز پرسید: کسی که در اختیار تو گذاشتم چطور است؟ گفتم: خوب. گفت: هم اکنون پیش او می‌روی و سه هزار درهم به او می‌دهی و او را به خانواده و منزلش برمی‌گردانی! من خواستم برگردم، گفت: می‌دانی چرا این کار را کردم؟ گفتم: نه یا امیرالمؤمنین! گفت: در همین رختخوابی که طرف راستم هست خوابیده بودم، در خواب دیدم یک نفر می‌گوید: هارون موسی بن جعفر را رها کن. از خواب بیدار شدم با خود فکر کردم که شاید به واسطه‌ی افکاری است که در مورد او داشتم. باز به این رختخواب دیگر رفتم همان شخص را در خواب دیدم که می‌گوید: هارون به تو گفتم: موسی بن جعفر را رها کنی نکردی؟! بیدار شدم از شر شیطان به خدا پناه بردم بعد آمدم به این رختخوابی که اکنون در آن هستم. باز همان شخص را دیدم که حربه‌ای در دست دارد که سر آن در مشرق و ته آن در مغرب است! با حربه اشاره‌ای به من کرده گفت: به خدا هارون اگر موسی بن جعفر را رها نکنی این حربه را می‌گذارم روی سینه‌ات که از پشتت در آید! به همین جهت من از پی تو فرستادم هر چه گفتم فوری

انجام بده. این مطلب را به کسی نگوئی که باعث کشته شدن خود خواهی شد.

عبد الله می گوید: به منزل خود برگشتم، در اطاق را گشوده خدمت موسی بن جعفر رسیدم دیدم در حال سجده به خواب رفته است. نشستم تا بیدار شد و سر برداشت فرمود: هر چه به تو دستور داد انجام ده! عرض کردم: مولای من! تو را به خدا و به حق جدت پیامبر اکرم قسم می دهم بفرماید امروز دعائی برای آزادی و فرج خود نمودید؟ فرمود: آری. فرمود: پس از نماز واجب سر به سجده گذاشتم در حال سجده خوابم برد، پیغمبر اکرم را دیدم فرمود: موسی مایلی آزاد شوی؟ گفتم: بلی یا رسول الله. فرمود: این دعا را بخوان، بعد دعا را خواند من با همان دعا^(۱) خدا را خواندم پیغمبر برایم می خواند همین طور که من برای تو خواندم. عرض کردم: خدا دعایت را مستجاب نمود جریان دستور هارون را نقل کردم و آنچه گفته بود به او تقدیم کردم.^(۲)

۱ - «يَا سَابِغَ النَّعَمِ يَا دَافِعَ النَّعَمِ يَا بَارِيَّ النَّسَمِ يَا مُجَلِّيَّ الْهِمَمِ يَا مُغْشِيَّ الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْأَلَمِ يَا ذَا الْجُودِ وَالْكَرَمِ يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ يَا مُدْرِكَ كُلِّ قُوْتٍ يَا مُخَيِّي الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ وَ مُنْشِئَهَا بَعْدَ الْمَوْتِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي فَرْجاً وَ مَخْرَجاً يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ». مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۲۴۷.

۲ - زندگانی حضرت امام موسی کاظم (ترجمه جلد ۴۸ بحار الانوار)، ص ۲۲۶.



منصرف شدن هارون الرشید

از آزار و اذیت حضرت موسی بن جعفر

عبد الله بن فضل از پدر خود نقل کرد که من دربان هارون الرشید بودم، روزی با خشم تمام وارد شد شمشیر در دست داشت که آن را می چرخانید به من گفت: فضل! سوگند به خویشاوندی که با پیغمبر دارم اگر پسر عمویم را نیاوری سر از پیکرت برمی دارم. گفتم: کدام پسر عمو؟ گفت: همین حجازی. پرسیدم: کدام یک از حجازیها؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ! خیلی بیمناک شدم که جواب خدا را چه بدهم اگر در این حال او را بیاورم؟ باز به فکر شکنجه‌ی هارون که افتادم به او گفتم: می آورم. گفت: خبر کن شکنجه گران از شلاق زن‌ها و دست و پا قطع کنان و جلادها بیایند! آن‌ها را آماده کردم، به جانب منزل حضرت موسی بن جعفر رهسپار شدم.

وارد خرابه‌ای شدم که در آن خانه‌ای از چوب و شاخه‌ی خرما بود، غلام سیاهی نیز بر در خانه بود. گفتم: برای من از مولایت اجازه بخواه. گفت: داخل شو او حاجب و دربانی ندارد! وارد شدم سلام کرده گفتم:

هارون الرشید شما را خواسته. فرمود: مرا با هارون چه کار؟! زرق و برق و نعمت دنیایی که هارون دارد مرا از یاد او نبرده است؟! با عجله از جای حرکت کرده، گفت: اگر در خبری از جدم حضرت پیامبر اکرم نشنیده بودم که اطاعت سلطان از نظر تقیه واجب است اکنون به همراه تو نمی آمدم.

عرض کردم: یا ابن رسول الله! آماده‌ی شکنجه‌ی سخت باش خدا تو را رحمت کند. فرمود: مگر کسی که مالک دنیا و آخرت است همراه من نیست؟ ان شاء الله امروز نسبت به من هیچ کاری نمی تواند بکند.

فضل بن ربیع می گوید: در این هنگام سه مرتبه دست خود را دور سر خویش چرخانید. همین که پیش رشید رسیدم دیدم چون زنان بچه مرده حیران و سرگردان است! گفت: پسر عمویم را آوردی؟ گفتم: آری. گفت: مبادا او را آزرده باشی! گفتم: نه، گفت: به او نگفته باشی که من از دست او خشمگین هستم! برای من یک ناراحتی به وجود آمده بود که خودم هم علتش را نمی دانستم! بگو: وارد شود. همین که حضرت موسی بن جعفر وارد شد هارون از جا سریع حرکت کرد و او را در بغل گرفت! گفت: خوش آمدی پسر عمو و برادرم و وارث نعمتم! کمتر به دیدار شما نائل می شوم! فرمود: قدرت و سلطنت زیادی که داری با شدت علاقه‌ات به دنیا، مانع دیدار است. دستور داد مشکدان مخصوص بیاورند با دست خود امام را عطر آگین نمود امر کرد خلعت بیاورند با



دو بدره‌ی زر. حضرت موسی بن جعفر فرمود: اگر نبودند جوانان ازدواج نکرده در میان اولاد علی بن ابی طالب که احتیاج به ازدواج دارند تا نسل آن‌ها قطع نشود این پول را نمی‌پذیرفتم. بعد راه خود را گرفت و برگشت و می‌گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

من به هارون الرشید گفتم: یا امیرالمؤمنین! تصمیم کیفر او را داشتی خلعت بخشیدی و این قدر احترام کردی؟! گفت: فضل! وقتی تو رفتی او را بیاوری، گروهی را دیدم که خانه‌ام را محاصره کرده‌اند در دست هر کدام حربه‌ای است که در زیر پایه‌های خانه فرو برده‌اند می‌گفتند: اگر پسر پیامبر را بیازارد خانه‌اش را فرو می‌بریم، اگر به او احترام و نیکی کند کاری نخواهیم داشت.

من از پی حضرت موسی بن جعفر رفته گفتم: آقا چه کردی که از شرّ هارون خلاص شدی؟ فرمود: دعای جدم علی بن ابی طالب را خواندم وقتی این دعا را می‌خواند مقابل هر سپاهی که بود آن‌ها را شکست می‌داد و نیز بر دشمن چابکسوار غلبه می‌کرد، این دعا برای رفع بلا است. عرض کردم: دعا چیست؟ فرمود: این است:

«اللَّهُمَّ بِكَ أَسَاوِرُ وَ بِكَ أَحَاوِلُ وَ بِكَ أَحَاوِرُ وَ بِكَ أَصُولُ وَ بِكَ أَمُوتُ وَ بِكَ أَحْيَا أَسَلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَ فَوَضْتُ أَمْرِي إِلَيْكَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ إِنَّكَ خَلَقْتَنِي وَ رَزَقْتَنِي وَ سَرَرْتَنِي وَ عَنِ الْعِبَادِ بِلُطْفٍ مَا خَوَّلْتَنِي أَغْنَيْتَنِي إِذَا هَوَيْتُ رَدَدْتَنِي وَ إِذَا عَثَرْتُ قَوَّيْتَنِي وَ



إِذَا مَرَضْتُ شَفِّيتَنِي وَإِذَا دَعَوْتُ أَجَبْتَنِي يَا سَيِّدِي اأَرْضَ عَنِّي فَقَدْ
أَرْضَيْتَنِي». (۱)

عبادت امام کاظم در زندان

شخصی به نام ثوبانی ضمن بیان سجدہ‌های طولانی حضرت موسی بن جعفر در زندان، می‌گوید:

گاهی از اوقات هارون روی پشت بامی می‌رفت که درون زندان را از آن بالا می‌دید و حضرت موسی بن جعفر را در حال سجدہ می‌دید. روزی به ربیع گفت: این جامه‌ای که هر روز میان زندان افتاده چیست؟! گفت: یا امیرالمؤمنین جامه نیست او موسی بن جعفر است در حال سجدہ! هارون گفت: او واقعاً از راهب‌های بنی هاشم است! ربیع گفت: چرا پس این قدر به او سخت گرفته‌ای؟! هارون گفت: افسوس که چاره ندارم!

رفتار هارون الرشید هنگام زندانی کردن حضرت امام کاظم

علی بن محمد بن سلیمان نوفلی می‌گوید: از پدرم شنیدم که وقتی هارون الرشید موسی بن جعفر را گرفت آن جناب بالای سر پیغمبر مشغول نماز بود نمازش را قطع کردند او را به زور بردند



اشک می ریخت و می گفت: یا رسول الله شکایت این جفاکاری هارون را به تو می کنم. مردم نیز اطرافش را گرفته با صدای بلند گریه می کردند. همین که حضرت موسی بن جعفر را مقابل هارون آوردند ناسزا گفت و آن جناب را آزار کرد! شبانه دستور داد دو خانه آماده کنند. مهیا کردند. موسی بن جعفر را مخفیانه به یکی از آن دو خانه برد و تحویل حسان سروی داد تا او را به وسیله ی محملی به بصره ببرد و تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر که فرماندار بصره بود کند. یک محمل را روز با گروهی که به همراه محمل بودند به جانب کوفه فرستاد تا مردم متوجه کاری که نسبت به موسی بن جعفر کرده نشوند.

حسان یک روز قبل از ترویه (دو روز قبل از عید قربان) وارد بصره شد امام را تحویل عیسی بن جعفر بن ابی جعفر داد. آشکارا در روز روشن به طوری که همه فهمیدند و مشهور شد. عیسی او را در یکی از اطاق های زندان جای داد و درب آن را قفل نمود، مراسم روز عید قربان او را مشغول کرد به طوری که از حضرت موسی بن جعفر فراموش نمود! فقط دو موقع درب اطاق را باز می کردند یکی موقع طهارت و دیگری موقعی که غذا می آوردند.

بغض و کینه‌ی زندان بان

حضرت موسی بن جعفر به محبت و ارادت تبدیل می‌شود

بشار غلام سندی بن شاهک می‌گوید: من از همه بیشتر دشمن خاندان ابوطالب بودم. روزی مرا سندی بن شاهک خواست گفت: می‌خواهم تو را امین بر سرّی قرار دهم که هارون مرا امین آن سرّ قرار داده است. گفتم: هرگز کوتاهی نخواهم کرد. گفت موسی بن جعفر را به من سپرده و من تو را مأمور نگهداری او کردم. او را در اطاقی در همان منزلی که خانواده‌اش بود زندانی کرد و مرا نگهبان او قرار داد. من هم چند قفل روی هم می‌زدم، هر وقت پی کاری می‌رفتم زنجیر را مأمور او می‌کردم و سفارش می‌نمودم که تا من برمی‌گردم از اینجا نرو.

بشار می‌گوید: خداوند آن بغض و کینه را به محبت و ارادت تبدیل کرد. یک روز موسی بن جعفر مرا خواست فرمود: بشار! به زندان قنطره برو به هند بن حجاج بگو: ابو الحسن موسی بن جعفر تو را می‌خواهد. او داد بر سر تو می‌کشد و تو را از خود دور می‌کند، وقتی چنین کرد به او بگو: من پیغام را رساندم مایلی انجام بده نمی‌خواهی انجام نده، او را رها کن بیا. بشار می‌گوید: هر چه دستور داده بود انجام دادم و درها را مثل سابق قفل کردم و زنجیر را بر در زندان نشاندم، گفتم: از اینجا نرو تا برگردم.



به طرف زندان قنطره رفتم هند بن حجاج را ملاقات کردم به او گفتم: حضرت ابوالحسن فرموده: آنجا بیائی. داد و فریاد زد، مرا دور کرد، گفتم: من پیغام را رساندم می خواهی بکن نمی خواهی نکن. او را رها کرده به زندان موسی بن جعفر برگشتم. دیدم زنم بر در زندان نشسته درها نیز قفل است یکی یکی درها را گشودم تا رسیدم به موسی بن جعفر ، جریان را خدمتش عرض کردم. فرمود: درست است او آمد و برگشت. پیش زنم آمدم به او گفتم: بعد از رفتن من کسی اینجا آمد که وارد زندان شود؟ گفت: نه به خدا من از جلوی درب هیچ جا نرفتم و نه در را برای کسی گشودم تا تو آمدی.

علی بن محمد بن صالح صیمری می گوید: هند بن حجاج از اهل صیمره بود. قصر او در صیمره مشهور است.

قضیه فرستادن کنیز

به زندان برای حضرت موسی بن جعفر توسط هارون الرشید

عامری می گوید: هارون الرشید کنیز زیبا و بسیار خوش قیافه ای را برای حضرت موسی بن جعفر فرستاد تا در زندان خدمتکاری او را به عهده گیرد!

آن حضرت به خدمتکار هارون فرمود: به هارون بگو شما از هدیه ی

خود خوشحال هستید، مرا نیازی به این کنیز و امثال او نیست. هارون ناراحت شده گفت: برگرد پیش او، بگو: ما تو را به خواست خودت نگرفته ایم زندانی کنیم. کنیز را پیش او بگذار و بیا. خادم رفت و برگشت. بعد که هارون از جای خود برخاست، خادم را فرستاد تا از حال کنیز جستجو کند. خادم دید کنیز به سجده افتاده و سر بلند نمی کند و می گوید: «قُدُّوسُ سُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ»! هارون گفت: به خدا او را موسی بن جعفر جادو کرده بروید کنیز را بیاورید.

وقتی کنیز را آوردند می لرزید و سر به آسمان داشت. گفت: تو را چه می شود؟ کنیز جواب داد: حال تازه ای پیدا کرده ام، من در زندان ایستاده بودم، او شب و روز نماز می خواند. وقتی نماز خود را تمام کرد و در حال تسبیح و تقدیس بود، عرض کردم: آقا احتیاجی دارید در رفع آن بکوشم؟ فرمود: من به تو چه احتیاج دارم؟!

گفتم: مرا برای انجام کارهای شما به زندان فرستاده اند. دیدم اشاره کرد و فرمود: پس این ها کیستند؟ نگاه کردم دیدم باغی پر از گل و ریحان است که انتهایش دیده نمی شود، اول و آخر ندارد، در آن باغ محللهائی را با دیبا و فرش های رنگارنگ فرش کرده اند، غلامان ماهر و که نظیر ندارند و لباسهائی پوشیده اند که کسی ندیده و از ابریشم سبز است و هر کدام بر سر، تاجی از درّ و یاقوت دارند و در دست آفتابه و حوله و انواع غذاها گرفته اند وجود دارد. من به سجده افتادم سر بر نداشتم تا این خادم



مرا بلند کرد. دیدم در میان همان زندان هستم!

هارون گفت: ای بدجنس شاید در سجده خوابت برده و این‌ها را در خواب دیده‌ای. گفت: نه به خدا، قبل از سجده این‌ها را دیدم، از دیدن آن‌ها به سجده افتادم. دستور داد او را بگیرند و نگهدارند تا کسی صحبت او را نشنود.

کنیز رو به نماز آورد. وقتی می‌گفتند: چرا این قدر نماز می‌خوانی؟ می‌گفت: «هَكَذَا رَأَيْتُ الْعَبْدَ الصَّالِحَ»؛ بنده‌ی صالح خدا را در چنین حالی دیدم. می‌گفت: من وقتی بهشت برین را دیدم، کنیزان فریاد زدند: فلانی دور شو از بنده‌ی صالح خدا تا ما او را خدمت کنیم! ما خدمتگزار او هستیم نه تو! پیوسته همین حال را داشت تا از دنیا رفت. این جریان چند روز به شهادت حضرت موسی بن جعفر مانده اتفاق افتاد.

قضیه‌ی

دادن خرمای سمی توسط هارون به حضرت موسی بن جعفر

عمر بن واقد می‌گوید: وقتی هارون الرشید از فضل و مقام حضرت موسی بن جعفر که پیوسته انتشار می‌یافت دلگیر و ناراحت شد و می‌شنید که او را امام می‌دانند و پنهانی در شب و روز خدمتش می‌رسند بر خود ترسید و از سلطنت خویش بیمناک شد و در فکر کشتن آن

جناب شد. خرمائی خواست و مقداری از آن را خورد، بعد ظرفی برداشت و در آن بیست دانه خرما گذاشت نخى به سم آلوده کرد و آن را از سوراخ سوزن رد نمود یک دانه از خرماها را گرفت مرتب نخ مسموم را از آن رد می کرد تا یقین کرد خرما مسموم شد بعد آن خرما را در بین بقیه ی خرماها گذاشت به خادمی داده گفت: این ظرف خرما را می بری برای حضرت موسی بن جعفر به او می گوئی: امیرالمؤمنین از این خرماى تازه خورده از اینکه شما میل نکرده اید ناراحت شده قسم داده شما را به حق خود که تمام این خرماها را میل کنید، خودم اینها را انتخاب کرده ام! به غلام گوشزد کرد نگذار چیزی از خرماها باقی بماند که نخورد! خادم خرما را آورد و مأموریت خویش را انجام داد. امام فرمود: یک تکه چوب خلال بیاور! غلام خلال آورد و مقابل امام ایستاد، حضرت موسی بن جعفر مشغول خوردن شد. هارون الرشید سگ ماده ای داشت که خیلی او را دوست می داشت سگ از محلی که بسته شده بود با زنجیرهای طلا که جواهر آگین بود خود را کنده خارج شده بود آمد تا مقابل حضرت موسی بن جعفر، امام به وسیله ی خلال، همان خرماى مسموم را برداشت و پیش سگ انداخت، سگ خرما را خورد! چیزی طول نکشید که خود را بر زمین زد و صدای عوعویش بلند شد، کم کم گوشتهایش قطعه قطعه شد! امام بقیه خرماها را خورد. غلام ظرف را پیش هارون برد.



هارون پرسید: تمام خرماها را خورد؟ گفت: بلی یا امیرالمؤمنین. گفت: حالش چطور بود؟ غلام گفت: من چیز بدی ندیدم. بعد جریان کشته شدن سگ را شنید بسیار ناراحت شد و از این پیش آمد برایش مصیبتی بزرگ به وجود آمد! خودش بالای سر سگ آمد دید گوشتهایش ریخته است. غلام را خواست دستور داد جلاد با شمشیر و پوست تخت بیاید، گفت: یا راست بگو خرما چه شد، یا تو را می کشم.

گفت: یا امیرالمؤمنین من خرما را بردم برای موسی بن جعفر و سلام شما را رساندم همان جا ایستادم از من خلال خواست به او خلال دادم یکی یکی به وسیله ی خلال برمی داشت و می خورد تا آن سگ آمد یک دانه خرما را به وسیله ی خلال برای او انداخت سگ خرما را خورد، بقیه ی خرماها را خود موسی بن جعفر خورد، بعد آنچه مشاهده می کنید اتفاق افتاد. هارون گفت: از زهر دادن موسی بن جعفر ، فایده ای نکردیم، بهترین خرما را برایش فرستادیم سم خود را از بین بردیم سگ ما را هم کشت، نمی توان درباره ی او چاره ای اندیشید.

بعد از این جریان، امام مسیب را خواست سه روز قبل از وفاتش بود مسیب نگهبان آن آقا بود به او فرمود: مسیب! من امشب عازم مدینه هستم، همان مدینه ی جدم پیغمبر ، تا وصیت لازم را انجام دهم و آنچه پدرم با من قرار گذاشته من با پسر علی عهد ببندم و او را جانشین و وصی خود قرار دهم و دستورات لازم را به او بدهم. مسیب گفت:

عرض کردم: چطور می فرمائید من قفل درها را باز کنم با اینکه نگهبانان پشت درب ها کشیک می دهند؟! فرمود: مسیب یقین تو درباره ی خدا و ما ضعیف است؟! عرض کردم: نه آقای من. فرمود: پس چرا چنین حرفی را می زنی؟! گفتم: آقا از خدا بخواه مرا در راه ایمان ثابت بدارد. به خدای تعالی عرض کرد: خدایا او را ثابت قدم بدار.

آن گاه فرمود: من خدا را با همان اسم اعظمی که عاصف خواند و تخت بلقیس را قبل از چشم به هم زدن در مقابل سلیمان گذاشت می خوانم تا خداوند وسیله ی دیدار فرزندم علی را در مدینه برایم فراهم کند. مسیب گفت: صدای دعا خواندن آن جناب را شنیدم ناگاه متوجه شدم در محل نماز خود نیستم. همان جا ایستادم تا دو مرتبه برگشت و با دست خود آهن ها را به پای خویش بست! من به شکرانه ی نعمت معرفت امام به سجده افتادم. فرمود: سر بردار مسیب، بدان که سه روز دیگر من از دنیا خواهم رفت! اشکم جاری شد. فرمود: گریه نکن، پسر من علی مولای تو و امام بعد از من است، به او متمسک شو، تا وقتی که به او متمسک شوی گمراه نخواهی شد. گفتم: الحمد لله.

مسیب می گوید: در شب روز سوم، مولایم مرا خواست فرمود: همان طوری که برای توضیح دادم فردا من از دنیا می روم وقتی از تو آب خواستم و نوشیدم دیدی ورم کردم و شکمم بالا آمد و رنگم زرد و سرخ و سبز می شود و پیوسته رنگ به رنگ می شوم به این ستمگر اطلاع



بده که من از دنیا رفته‌ام! وقتی این جریان‌ها را دیدی مبادا به کسی تا بعد از فوت‌م اطلاع دهی.

مسیب بن زهیر می‌گوید: پیوسته مواظب آن جناب بودم تا اینکه آب خواست و آشامید بعد مرا خواست فرمود: این مرد ناپاک پلید، سندی بن شاهک، خیال می‌کند او مرا غسل می‌دهد و دفن می‌کند! هرگز چنین کاری از او ساخته نیست. وقتی مرا به قبرستان قریش بردید در لحد بگذارید و قبرم را بلندتر از چهار انگشت باز نکنید.

بعد من شخصی را دیدم که بیشترین شباهت را به حضرت موسی بن جعفر داشت و کنار حضرت موسی بن جعفر نشسته بود. وقتی من مولایم علی بن موسی الرضا را دیده بودم هنوز پسر بچه‌ای بود، خواستم صدا بزنم کیستی؟ مولایم موسی بن جعفر فرمود: مگر نگفتم چیزی نگویی؟ بالاخره صبر کردم امام از دنیا رفت و آن شخص از نظرم ناپدید شد. من به هارون الرشید اطلاع دادم، سندی بن شاهک آمد، به خدا قسم با چشم خود دیدم آن‌ها خیال کردند حضرت موسی بن جعفر را غسل می‌دهند ولی دستشان به او نمی‌رسید. گمان می‌کردند آن‌ها سدر و کافور می‌زنند و کفن می‌کنند، من با چشم می‌دیدم که هیچ کاری از آن‌ها ساخته نبود بلکه همان شخص را دیدم که غسل و کفن می‌کند و ظاهراً چنان وانمود می‌کند که به آن‌ها کمک می‌نماید و آن‌ها او را نمی‌شناختند.

پس از اینکه فارغ شد همان شخص به من گفت: در چه شک می کنی؟ در این شک نداشته باشی که من امام و مولای تو هستم و بعد از پدرم حجت خدایم. مسیب کار من شبیه یوسف پیغمبر و برادران اوست که برادرها پیش یوسف آمدند ولی او را نشناختند و یوسف آن ها را شناخت.

جنازه ی امام را بردند و در قبرستان قریش دفن کردند و قبرش را بلندتر از مقداری که فرموده بود نکردند. بعد قبر را بلند نمودند و مقبره برایش ساختند^(۱).

سؤال:

اگر انسان بداند داخل خوراکش زهر است، در صورت مصرف کردن کار حرامی را مرتکب شده است؟ لطفاً توضیح فرمائید در مورد ائمه ی اطهار و خصوصاً حضرت موسی بن جعفر که با خوردن زهر شهید شده اند به چه صورت بوده است؟

پاسخ ما:

مسلم و بدون تردید هر غذا و خوراکی که انسان را اذیت کند و ضرری به انسان برساند حرام است، مخصوصاً ضررهای عمده، حالا

۱ - زندگانی حضرت امام موسی کاظم (ترجمه جلد ۴۸ بحارالانوار)، صفحه ۲۰۴-۲۰۱.



یک وقت ضرر کمی ممکن است داشته باشد مثلاً وقتی شخصی آبگوشت می خورد ترش می کند دلش درد می گیرد، بعد هم رَد می شود، این آبگوشت برای او حرام نمی شود. ولی یکبار یک غذایی می خورد که کلی برایش ضرر دارد و مریض می شود، حتی او را می کشد، این غذا حرام است و تردیدی نیست که هر غذا و کاری که برای بدن انسان ضرر عمده داشته باشد، مثلاً سیگار کشیدن که با توجه به این ضررهایی که اطباء می گویند مانند سرطان و غیره، حرام است و بنده خودم نظرم این است که سیگار حرام است. ولی خوب علماء بزرگ و مراجع تقلید، برای سیگار به آن صورت حرمتی قائل نیستند برای اینکه ضررش را آن قدر نمی دانند، ضررش را خیلی زیاد نمی دانند. هروئین را همه حرام می دانند به جهت اینکه ضررش را همه تشخیص داده اند، تریاک را اکثراً حرام می دانند و شاید در حال حاضر همه حرام بدانند، چرا؟ به خاطر اینکه برای آن ضرر عمده تشخیص داده اند، اما برای سیگار ضرر عمده تشخیص نداده اند.

به طور کلی هر چه برای انسان ضرر داشته باشد و ضررش عمده باشد حرام است، و اگر عمده نباشد مکروه است.

به مناسبت ضرری که یک چیزی دارد، گاهی برخی چیزها حرمتش خیلی شدید است مثلاً فرض کنید شخصی که تریاک می کشد هفت، هشت سالی از عمر طبیعی اش کم می شود. مثل این است که هفت،

ہشت سال زودتر خودش را کشته باشد. این اندازه حرام نیست کہ با یک تیغی رگ گردنش را بزند و خون بیاید و بمیرد. تا این اندازه قطعاً حرام نیست؛ برای اینکه این شخص همین الآن خودش را کشته و او ده یا بیست سال دیگر.

به طور کلی ہر چیزی ضررش به ہر مقداری باشد، حرمتش ہم به همان مقدار است. قطعاً انسان خودش را بکشد از گناہان کبیرہ است، ولی تریاک کشیدن از گناہان کبیرہ ممکن است نباشد. بنابراین انسان زہر بخورد در غذا باشد یا مستقل، تردیدی نیست کہ این حرام است و از گناہان کبیرہ خودکشی است و جایز نیست. این مقدمہ سؤال بود، اما اینکه چرا ائمہی اطہار زہر خوردند؟

اینجا یک استثنائی وجود دارد کہ زہر حرام و یا ہر غذایی کہ برای انسان ضرر [عمدہ] داشته باشد حرام است مگر در صورتی کہ انسان یا نداند این غذا ضرر دارد یا مجبور به خوردن باشد؛ مثلاً بالای سرش ایستادہ اند، شمشیر نگہ داشتہ اند و می گویند: یا بخور یا تو را می کشیم و یا بخور والا ہر چہ کہ متعلق بہ توست و دوست داری - منظور همان خانوادہ و اہل بیت توست - را می کشیم. این ہا در مورد ائمہی اطہار بوده است؛ می گفتند: یا بخور یا اینکه تمام شیعیانت را قتل عام می کنیم! فکر نکنید حضرت علی بن موسی الرضا در مجلس مأمون فقط دو نفری با مأمون بودند کہ حضرت یک شمشیر بردارد و



گردن مأمون را بزند و برود بیرون و راحت. نه، این تمام نمی‌شد و به اینجا مطلب ختم نمی‌گردید، بلکه یک گسترشی پیدا می‌کرد و قتل عامی در شیعیان انجام می‌شد، یا مسلمان‌ها با هم به جنگ و دعوا می‌پرداختند و کشتاری به وقوع می‌پیوست. بیشتر به خاطر حفظ جان و مال شیعیان بوده نه برای حفظ جان خودشان. اگر یک چنین مفسده‌ای داشت مجبور بودند سم بخورند. در اینجا آدم مجبور را نمی‌شود گفت: آقا تو تکلیف داری این کار را نکن! می‌گوید: خوب نمی‌توانم این کار را نکنم. آدمی که مجبور شده نمی‌تواند نکند، حالا به هر نوعی مجبور شده باشد و طبعاً دیگر تکلیف نیست تا شما بگوئید: حرام. [ممکن است گفته شود:] فعلاً حلال نمی‌شود؟ نه، حرام خدا حرام است الآن هم که امام می‌خواهد این سم را بخورد باز هم حرام است، ولی تکلیف را از روی شخص مجبور برداشته‌اند، همان طور که بچه قبل از بلوغ تکلیف ندارد، همان طور که وقتی انسان دیوانه می‌شود تکلیف ندارد و همان طور که وقتی انسان نمی‌داند، تکلیف ندارد.

دو مسئله است؛ یک وقت انسان تکلیف ندارد - این‌ها را از نظر علمی خوب دقت کنید - یک وقت می‌گوئیم: حلال است. زهر هیچ وقت حلال نمی‌شود، گوشت مرده هیچ وقت حلال نمی‌شود و همیشه حرام است، اما تو تکلیف نداری، تو برایت آزاد است.

اگر همان جا پهلوی امام یک نفر نشسته بود و مجبور هم نبود، از

همان بقیه‌ی ظرف حق ندارد بخورد؛ یعنی برای او حرام است. اگر این زهر حلال شده برای همه باید حلال باشد، حالا نصفش را امام بخورند و نصف دیگرش را بقیّه بخورند! نه، این حرام است -خیلی فرقش است- الآن هم حرام است، حتّی در دهان شخص مجبور هم که وارد می‌شود حرام است.

با یکی از شش امامی‌ها یک وقتی صحبت می‌کردیم می‌گفتیم: آخر این امام زمان شما مشروب می‌خورد! گفت: مشروب در دهانش که وارد می‌شود، شربت می‌شود و شربت قورت می‌دهد! حالا باید آمد کالبد شکافی کرد و دید شربت شده یا نه؟! این‌گونه نیست، زهر، زهر است و حرام هم حرام است ولو اینکه وارد بدن امام هم شود حرام، حرام است فرقی هم نیست ولی تکلیف در سه مورد ساقط است: یکی در مورد اینکه انسان مجبور باشد، یکی اینکه انسان غافل باشد و نداند که این زهر است؛ مثلاً ما ندانیم داخل این شیشه چه مایعی است، یکی هم در مورد اینکه انسان دیوانه باشد تکلیف نیست، خودش تکلیف ندارد و الاً حرام، حرام است.

بنابراین زهرهایی که ائمّه‌ی اطهار می‌خوردند و مسموم می‌شدند و یا اینکه رحلت می‌فرمودند، این‌ها همه‌اش روی اجبار بوده، اجباری که بالای سرشان شمشیر نگه داشته باشند و بگویند: یا می‌زنیم یا این را بخور! خوب بزنند من که باید کشته شوم، نه، یک جنبه‌های



سیاسی اجتماعی داشت، یک مفسده‌ی فوق‌العاده‌ای داشت که حتی خدای تعالی می‌گفت: بخور! یعنی بخور تا آن مفسده به وجود نیاید یا بخور که شیعیان را نکشند! و یا حضرت موسی بن جعفر به زندان رفتند تا شیعیان محفوظ بمانند یعنی این شخص فکر کند که وقتی رئیس و امامشان را کشت، این‌ها دیگر وابستگی و همبستگی ندارند و نمی‌توانند کاری انجام بدهند.

بنابراین زهر بدون تردید حرام است و دائماً هم حرام است و فرقی نمی‌کند چه مجبور باشد و چه غیر مجبور، و چه غافل باشد و چه بداند، حرمتش فرقی نمی‌کند فقط ائمه‌ی اطهار مجبور بودند و اجبار و ادارشان می‌کرد سم را بخورند حالا یا اجبار آنی که آن لحظه مثل مأمون تهدید می‌کرد و می‌گفت: اگر نخوری همین الآن تو را می‌کشم یا اینکه طبیعتاً برای حفظ بقاء اسلام و مصالح اجتماع مسلمان‌ها اجبار داشتند بخورند.

عبودیت

حضرت موسی بن جعفر همان لحظاتی که در زندان به ظاهر محبوس بودند همان موقع اراده‌ی ایشان اراده خدا بود؛ یعنی اگر اراده می‌کردند که در آسمان یک دانه ستاره نباشد، دیگر نبود. اگر در همان سیاه چال که هر روز هم می‌آمدند امام را کتک می‌زدند! ایشان اراده

می فرمود، هر کاری انجام می شد. پس چرا نمی کنند؟ به همان دلیل که خدا اراده نکرده او هم اراده نمی کند. اگر غیر از این باشد که مطیع پروردگار نیست، بنده‌ی خدا نیست. شمائید که یک سر سوزن از غیب اطلاع پیدا می کنید فوراً می خواهید اظهار کنید. حربه به دست چنین افرادی نمی دهند. تا انسان آن طور نشود به او هیچ چیز نمی دهند حتی حکمت و حقایق را به او نمی دهند.

لازم به تذکر است که یکی از نوآوری‌های بسیار مهم حضرت آیت الله ابطحی از آیات و روایات، بیان مراحل تزکیه‌ی نفس و خودسازی است که به طور مفصل در کتاب‌های سیر الی الله جلد ۴-۱ به آن پرداخته شده است و از آنجا که انوار مقدسه‌ی خاندان عصمت و طهارت الگوی کامل انسانیت و تزکیه‌ی نفس هستند، بهره‌ی کاملی که ما می توانیم از زندگی خاندان عصمت ببریم، تطبیق مراحل تزکیه‌ی نفس بر زندگی آنها و پیاده کردن آنها در زندگی خودمان است. نتیجه‌ی مراحل تزکیه‌ی نفس مرحله‌ی عبودیت و بندگی کامل خدای تعالی است که در عنوان اخیر به طور خلاصه با توجه به حضرت موسی بن جعفر به آن اشاره گردیده است.



چهل حدیث از حضرت موسی بن جعفر

۱. در تفسیر صافی از حضرت امام کاظم در تفسیر آیهی ﴿ثُمَّ أُورَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾^(۱) روایت شده که فرمودند: مائیم که خدا انتخابمان کرده و کتابی که بیان کنندهی هر چیزی است را به ما عنایت فرموده است.^(۲)

۲. حضرت موسی بن جعفر فرمودند: «التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ»^(۳)؛ اظهار دوستی و آشنایی با مردم نیمی از عقل است. و با این جملات به مسلمانان تعلیم می دهند که اگر کسی عقلش کامل باشد خود به خود با مردم اظهار دوستی می کند.

۳. حضرت موسی بن جعفر فرمودند: حضرت رسول اکرم فرمودند: «مِنْ تَكْرَمَةِ الرَّجُلِ لِأَخِيهِ أَنْ يَقْبَلَ تُحَفَّتَهُ»^(۴)؛ یکی از وظایف

۱ - سورة مبارکه فاطر، آیه ۳۲.

۲ - تفسیر صافی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۲۳۸.

۳ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۴۹.

۴ - بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۴۵.

دوستی و شرایط احترام دوستان این است که تحفه و سوغات او را قبول نمایند.

۴. از حضرت امام موسی بن جعفر در تفسیر آیهی ﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^(۱)؛ قطعاً بر شما کتابی را که در آن کتاب یادی از شما بود نازل کردیم. آیا تعقل نمی‌کنید؟ نقل است که فرمودند: مراد از ذکر، اطاعت امام بعد از پیغمبر اکرم است که به ارث برنده‌ی شرف دنیا و آخرت می‌باشد^(۲).

۵. به سند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر در تفسیر آیهی ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ﴾^(۳) روایت شده که فرمودند: مراد از بینات ائمه‌ی اطهار هستند^(۴).

۶. از حضرت موسی بن جعفر از تفسیر آیهی ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾ سؤال شد، فرمودند: مائیم ذریه‌ی ابراهیم و مائیم آن‌ها که با نوح در کشتی حمل شدیم و مائیم برگزیده‌ی خدا. ﴿وَمِمَّنْ

۱ - سورة مبارکه انبیاء، آیه ۱۰.

۲ - تاویل الایات الظاهره، ج ۱، ص ۳۲۵.

۳ - سورة مبارکه تغابن، آیه ۶.

۴ - تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۷۲ و بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۰۹.



هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا؛ پس به خدا قسم آن‌ها شیعیان ما هستند کسانی که خدای تعالی آن‌ها را به مودت ما هدایتشان کرد و برای دین ما آن‌ها را برگزید پس بر آن دین، زندگی کردند و بر آن دین مردند. خدای تعالی آن‌ها را به عبادت و خشوع و رقت قلب وصف نموده است پس می‌فرماید: ﴿إِذَا تَتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيَّةً﴾^(۱).

۷. حضرت موسی بن جعفر فرمودند: اگر بر کسی دو متاع را عرضه کنند و هزار درهم داشته باشد که به اندازه‌ی قیمت یکی از دو متاع باشد و پیرسد که کدام یک از این دو متاع برای من سودمندتر است و بگویند: این متاع عیار و ارزشش هزار برابر بیشتر از متاع دیگر است، آیا این‌گونه نیست که به مقتضای عقلش باید بهتر را اختیار کند؟ حاضران مجلس گفتند: بلی، حضرت فرمودند: هم چنین اختیار کردن دو پدر دینی‌ات یعنی حضرت محمد و علی بر پدر و مادر نسبی‌ات ثوابش از این هم بیشتر است؛ زیرا فضیلت و ارزش آن به قدر فضیلت محمد و علی بر پدر و مادر نسبی‌ات می‌باشد.

۸. حضرت موسی بن جعفر در توضیح آیه‌ی ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^(۲) فرمودند: مخاطب این آیه مخصوص ما است. خدای تعالی به هر امامی از ما امر کرده است که امامت را به امام

۱ - بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۲۴-۲۲۳.

۲ - سورة مبارکه نساء، آیه ۵۸.

بعد از خود بسپارد و او را وصی خود گرداند همین دستور در مورد سایر امانات نیز جاری است. پدرم از پدرش نقل کرد که علی بن الحسین به اصحاب خود فرمود: بر شما باد به ادای امانت که اگر قاتل پدرم حسین بن علی شمشیری که با آن پدرم را کشت به من به امانت بسپارد به او بر می گردانم^(۱).

۹. محمد بن عباس از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که در تفسیر آیه ی کریمه ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^(۲) فرمودند: «فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ»؛ یعنی بر رسول اکرم شنیدن و اطاعت کردن و امانتداری و صبر است «وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ»؛ یعنی بر شما است که به عهدهایی که خدا از شما درباره ی علی گرفته و آنچه در قرآن از واجب بودن اطاعتش بیان کرده است عمل کنید. ﴿وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا﴾؛ یعنی اگر علی را اطاعت کنید هدایت می شوید. ﴿وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾؛ یعنی و به رسول جز رساندن حقایق به طور آشکار چیزی نیست.^(۳)

۱۰. از حضرت موسی بن جعفر از تفسیر آیه ی ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ

۱ - معانی الاخبار، ص ۱۰۷.

۲ - سوره مبارکه نور، آیه ۵۴.

۳ - تاویل الایات الظاهره، ج ۱، ص ۳۶۸.



اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ﴿۱﴾ سؤال شد، فرمودند: منظور خانه‌های حضرت محمد رسول خدا است، سپس خانه‌های علی نیز از آن جمله است^(۱).

۱۱. حضرت موسی در تأویل قول خدای تعالی ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾^(۲)؛ یعنی مسجدها از خدا است پس با خدا احدی را نخوانید، از قول امام صادق فرمودند: مراد از مساجد، اوصیاء و ائمه از ما یکی پس از دیگری هستند، پس به غیر آن‌ها متوجه نشوید که مانند کسانی می‌شوید که با خدای تعالی دیگری را خواندند، بر این اساس این آیه نازل شده است^(۳).

۱۲. حضرت امام کاظم فرمودند: فجار آن‌هایی هستند که در حق ائمه فجور کرده و از آن‌ها روی گردانند و در حق آن‌ها تعدی و تجاوز کردند^(۴).

۱۳. عیاشی می‌گوید: از حضرت امام موسی بن جعفر از تفسیر آیه ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾ سؤال کردم، حضرت فرمودند: علی

۱ - الرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۷۶ و تأویل الآیات الظاهره، ج ۱، ص ۳۶۲.

۲ - سورة مبارکه جن، آیه ۱۸.

۳ - البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۵۱۲.

۴ - کافی، ج ۱، ص ۴۳۵.

بن ابی طالب «حبل الله المتین»؛ یعنی ریسمان محکم خدا است^(۱).

۱۴. امام کاظم فرمودند: هر چه مردم گناهان تازه‌ای که سابقه نداشته است را انجام دهند، خداوند بلاهای تازه‌ای که فکرش را نمی‌کردند بر آن‌ها نازل کند^(۲).

۱۵. امام کاظم فرمودند: پرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که اتفاق خواهی کرد دو برابر آن را در معصیت^(۳).

۱۶. امام کاظم فرمودند: کسی که دو روزش، یعنی روز گذشته‌اش و روزی که در آن است مساوی باشد، مغبون است و کسی که روز دومش بدتر از روز اولش، یعنی روز گذشته‌اش باشد، پس او ملعون است و کسی که رشدی در نفس خود نمی‌یابد در نقصان است و کسی که رو به نقصان است مرگ از برای او بهتر از حیات است^(۴).

۱۷. امام کاظم فرمودند: دو نفر به فحاشی اقدام نمی‌کنند مگر اینکه شخص عالی به مرتبه پایین فرود آید^(۵).

۱۸. روایت شده که روزی حضرت کاظم فرزندان خود را جمع

۱ - تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۹۴.

۲ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۲.

۳ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۰.

۴ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۷.

۵ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۳۳.



کردند و به آنها فرمودند: ای پسران من! وصیت می‌کنم شما را به وصیتی و آن وصیت این است که هرگاه نزد شما شخصی آمد و در گوش راست شما سر گذاشت و به شما کلمات ناخوش و ناپسندیده گفت، سپس به گوش چپ شما سر گذاشت و عذرخواهی کرد و گفت: من چیزی نگفتم، عذر او را قبول کنید^(۱).

۱۹. امام کاظم فرمودند: از لازمت‌ترین حقوق برادر دینی این است که از او پنهان نکنی چیزی را که در دنیا یا آخرت برای او سودمند است، کینه‌ی او را به دل‌نگیری گرچه بد کرده باشد، دعوت او را بپذیری هر گاه تو را دعوت کرد، او را با دشمنش تنها نگذاری.

از مخالفین گرچه دشمنی او به تو نزدیکتر باشد در بیماری از او عیادت کنی، از خوی و خلق مؤمنین، غش زدن و آزار و خیانت و کبر و بد زبانی و فحش و دستور دادن به این کارها نیست^(۲).

۲۰. امام کاظم فرمودند: «أَوْشَكَ دَعْوَةٌ وَأَسْرَعُ إِجَابَةٌ دُعَاءِ الْمَرْءِ لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ»؛ دعایی که بیشتر امید اجابت آن می‌رود و زودتر به اجابت می‌رسد، دعا برای برادر دینی در پشت سر او است^(۳).

۱ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۴۲۵.

۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۴۴-۲۴۲.

۳ - بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۵۸.

۲۱. امام کاظم فرمودند: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُنْ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»؛ هر که می خواهد قویترین مردم باشد بر خدا توکل نماید^(۱).

۲۲. امام کاظم فرمودند: «مَلْعُونٌ مَنْ اغْتَابَ أَخَاهُ»؛ ملعون است کسی که از برادرش غیبت کند^(۲).

۲۳. حضرت موسی بن جعفر فرمودند: «تَفَقَّهُوا فِي دِينِ اللَّهِ فَإِنَّ الْفَقْهَ مِفْتَاحُ الْبَصِيرَةِ، وَتَمَامُ الْعِبَادَةِ وَالسَّبَبُ إِلَى الْمَنَازِلِ الرَّفِيعَةِ وَالرُّتَبِ الْجَلِيلَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا، وَفَضْلُ الْفَقِيهِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ وَ مَنْ لَمْ يَتَفَقَّهْ فِي دِينِهِ لَمْ يَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلًا»؛ در دین خدا، تفقه کنید (دین خدا را بفهمید)؛ زیرا فقه و فهم، کلید بصیرت و کمال عبادت و سبب رسیدن به مقام های والا و مراتب جلیل و باشکوه در امور دین و دنیا است و برتری فقیه بر عابد، مانند خورشید بر ستاره هاست و کسی که در دینش تفقه نداشته باشد، خداوند از عملش راضی و خشنود نمی شود^(۳).

۲۴. امام کاظم فرمودند: «قَلَّ الْمَنْطِقُ حُكْمٌ عَظِيمٌ، فَعَلَيْكُمْ

۱ - بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۴۳.

۲ - بحار الانوار، ج ۷ صفحه ۲۳۲.

۳ - تحف العقول، ص ۴۱۰ و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۴۷.



بِالصُّمْتِ»؛ بر شما باد به صمت که کم گویی، حکمت بزرگی است^(۱).

۲۵. امام کاظم فرمودند: «مَا مِنْ شَيْءٍ تَرَاهُ عَيْنَاكَ إِلَّا وَفِيهِ مَوْعِظَةٌ»؛ چیزی نیست که چشمانت آن را بنگرد، مگر آن که در آن پند و اندرزی است^(۲).

۲۶. امام کاظم فرمودند: «وَاللَّهِ مَا أُعْطِيَ مُؤْمِنٌ قَطُّ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، إِلَّا بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَرَجَائِهِ لَهُ وَحُسْنِ خُلُقِهِ وَالْكَفِّ عَنِ اغْتِيَابِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ به خدا قسم خیر دنیا و آخرت را به مؤمنی ندهند مگر به سبب حسن ظن و امیدواری او به خدا و خوش اخلاقی اش و خودداری از غیبت مؤمنان^(۳).

۲۷. حضرت موسی بن جعفر فرمودند: «إِنَّ الْحَرَامَ لَا يَنْمِي وَإِنْ نُمِيَ لَا يَبَارِكُ فِيهِ وَ مَا أَنْفَقَهُ لَمْ يُؤْجَرْ عَلَيْهِ وَ مَا خَلَّفَهُ كَانَ زَادَهُ إِلَى النَّارِ»؛ مال حرام زیاد نمی‌گردد و اگر هم زیاد گردد برکت نمی‌یابد و آنچه از آن انفاق کند، پاداش نمی‌برد و آنچه پس از خود بر جای گذارد، توشه‌اش به سوی آتش خواهد بود^(۴).

۲۸. امام کاظم فرمودند: «مَنْ اقْتَصَدَ وَ قَنَعَ بِبَقِيَّتِ عَلَيْهِ النِّعْمَةُ وَ

۱ - بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۲۱.

۲ - بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۱۹.

۳ - بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۸.

۴ - وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۸۲.

مَنْ بَذَرَ وَ أَسْرَفَ زَالَتْ عَنْهُ النُّعْمَةُ؛ هر که میانہ روی کند و قناعت ورزد، نعمت برای او باقی بماند و هر که بی جا مصرف نماید و اسراف کند، نعمت از او زوال یابد^(۱).

۲۹. امام کاظم فرمودند: «اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ يَبْغِضُ الْعَبْدَ النَّوَامَ الْفَارِغَ؛ خداوند عزوجل، بنده خواب آلودہی بیکار را دشمن دارد^(۲).

۳۰. امام کاظم فرمودند: «مَنْ وَلَّاهُ الْفَقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى؛ آن که نداری حیرانش کند، توانگری سرمستش می سازد^(۳).

۳۱. امام کاظم فرمودند: «كَثْرَةُ الْهَمِّ يورِثُ الْهَرَمَ؛ فراوانی غصه، موجب پیری است^(۴).

۳۲. امام کاظم فرمودند: «الْمَغْبُوءُ مَنْ غَبِنَ عُمُرُهُ سَاعَةً؛ خسارت دیدہ و ورشکستہ کسی است کہ عمر خود را ہر چند بہ مقدار یک ساعت ہم کہ باشد بپہودہ تلف کردہ باشد^(۵).

۳۳. امام کاظم فرمودند: «وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ فِي أَرْبَعٍ: أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ، وَ الثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ، وَ الثَّالِثَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ

۱ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۷.

۲ - وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۵۸.

۳ - بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۶.

۴ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۶.

۵ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۷۷.



مِنْكَ، وَ الرَّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يَخْرِجُكَ عَنْ دِينِكَ؛ تمام علم مردم را در چهار مورد شناسائی کرده‌ام: اولین آن اینکه پروردگار خود را بشناسی و دوم اینکه معرفت پیدا کنی که به خاطر تو چه آفریده (و چه مصالحی را منظور نموده) است و سوم اینکه معرفت پیدا کنی که از آفرینش تو چه اراده و هدفی داشته است و چهارم اینکه به آنچه تو را از دینت خارج می‌کند معرفت پیدا کنی^(۱).

۳۴. امام کاظم فرمودند: «إِنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ مَرْحُومُونَ مَا يَخَافُونَ، وَ أَدُّوا الْأَمَانَةَ، وَ عَمِلُوا بِالْحَقِّ»؛ اهل زمین مورد رحمت هستند مادامی که (از خدا) بترسند و ادای امانت نمایند و به حق عمل کنند^(۲).

۳۵. امام کاظم فرمودند: «الْخِيَانَةُ وَ الْكِذْبُ يَجْلِبَانِ الْفَقْرَ وَ النَّفَاقَ»؛ خیانت در امانت و دروغ گوئی، فقر و نفاق و دورویی را در پی خواهد داشت^(۳).

۳۶. امام کاظم فرمودند: «مَنْ تَرَكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ ضَلَّ»؛ هر کس اهل بیت پیغمبر را رها کند گمراه می‌گردد^(۴).

۳۷. امام کاظم فرمودند: «إِنَّ أَحَبَّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَّقِي

۱ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۸.

۲ - تهذیب الاحکام: ج ۶، ص ۳۵۰.

۳ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۷.

۴ - وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۴۰.

التَّائِبُ»؛ محبوب ترین بندگان در نزد خداوند، پرهیزگار توبه کننده است^(۱).

۳۸. امام کاظم بر سر قبری فرمودند: «إِنَّ شَيْئًا هَذَا آخِرُهُ لَحَقِيقٌ أَنْ يَزْهَدَ فِي أَوَّلِهِ، وَ إِنْ شَيْئًا هَذَا أَوَّلُهُ لَحَقِيقٌ أَنْ يَخَافَ آخِرُهُ»؛ چیزی که پایانش این است، سزاوارست که از همان آغاز دل از آن برگزند و چیزی که آغازش این است، به جاست که از پایانش بترسند^(۲).

۳۹. امام کاظم فرمودند: «مَنْ أَدْخَلَ عَلَى مُؤْمِنٍ سُورًا فَرَّحَ اللَّهُ قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ هر کس مؤمنی را شاد کند، خداوند در روز رستاخیز، او را بسیار دل شاد خواهد کرد^(۳).

۴۰. امام کاظم فرمودند: «إِنَّمَا شِيعَةُ عَلِيٍّ مَنْ صَدَّقَ قَوْلَهُ فِعْلُهُ»؛ همانا شیعه علی کسی است که گفتارش، کار و عملش را تصدیق نماید^(۴).

۱ - تفسیر القمّی: ج ۲، ص ۳۷۷.

۲ - بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۰۳.

۳ - بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۳۲.

۴ - مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۲۶، ص ۱۶۲.



نسب پر افتخار استاد بزرگوار

آیت الله سید حسن ابطحی در کتاب انوار زهرا نسب مبارک خودشان را ذکر کرده اند و با توجّه به این که نسب ایشان به حضرت موسی بن جعفر می رسد در این کتاب نیز ذکر می گردد.

ایشان در کتاب انوار زهرا چنین مرقوم فرموده اند:

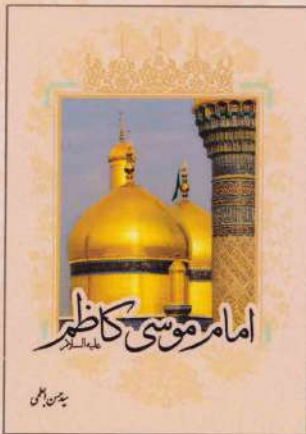
در خاتمه به منظور افتخار و سربلندی و تشکر از ذات اقدس متعال و به منظور امر الهی که فرموده: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»^(۱) شجره نسب خود را در این جا درج می کنم که «خطامه مسک» گردد:

و انا الأحرر سید حسن ابطحی (۱) بن سید رضا (۲) بن سید حسن (۳) ابن سید جعفر (۴) بن سید حسن (۵) بن سید حسین (۶) بن سید رجب (۷) ابن سید قاسم (۸) بن سید حسین (۹) بن سید نورالدین (۱۰) بن سید میر کلان (۱۱) بن سید میر گنگ (۱۲) بن سید احمد (۱۳) بن سید علاء الدین (۱۴) ابن سید حسین (۱۵) بن سید محمد (۱۶) بن

۱ - سورة مبارکه ضحی، آیه ۱۱.

سیّد صلاح الدّین (۱۷) ابن سیّد فیروزالدّین (۱۸) بن سیّد شرف الدّین
 (۱۹) بن سیّد شمس الدّین (۲۰) ابن سیّد قطب الدّین (۲۱) بن سیّد
 جعفر (۲۲) بن سیّد محمّد (۲۳) بن سیّد صالح (۲۴) بن سیّد اسماعیل
 (۲۵) بن سیّد علی (۲۶) بن سیّد نورالدّین (۲۷) بن سیّد صالح (۲۸) بن
 سیّد احمد (۲۹) بن سیّد ابراهیم المرتضیٰ (۳۰) بن حضرت امام موسیٰ
 (۳۱) بن جعفر (۳۲) بن محمّد الباقر (۳۳) بن علی السّجاد (۳۴) بن
 (حسین الشّہید بن فاطمہ الزّہراء بنت محمّد ابن عبد اللّٰہ بن
 عبدالمطلب) حسین الشّہید (۳۵) بن علی (۳۶) بن ابی طالب (علیہم
 الصّلوٰت والسّلام) (۳۷) بن عبدالمطلب (۳۸) بن ہاشم (۳۹) بن
 عبدمناف (۴۰) بن الیاس (۴۱) بن مفر (۴۲) بن نزار (۴۳) بن معد (۴۴)
 ابن عدنان (۴۵) بن ادد (۴۶) بن یسع (۴۷) بن سلاما (۴۸) بن نبت (۴۹)
 ابن جمل (۵۰) بن قیداد (۵۱) بن اسماعیل (۵۲) بن ابراهیم الخلیل (۵۳)
 ابن تارخ (۵۴) بن ناجور (۵۵) بن شروع (۵۶) بن ہود النبی (۵۷) بن
 فالغ (۵۸) بن عابر (۵۹) بن شالح (۶۰) بن ارفحشد (۶۱) بن سام (۶۲)
 بن نوح النبی (۶۳) بن مالک (۶۴) بن متوشح (۶۵) بن ادريس النبی
 (۶۶) بن بارض (۶۷) بن مہلائیل (۶۸) بن قینان (۶۹) بن انوش (۷۰) بن
 شیث (۷۱) ابن آدم .

اولئک آبائی فجئنی بمثلہم



معاد
 کوثر
 عقائد
 نبوت
 امامت
 توحید
 دو مقالہ
 راہ خدا
 سہ کلام
 پاسخ ما
 پرواز روح
 سیر الی اللہ
 شبہای مکہ
 مصلح غیبی
 محبوبہ الہی
 تربیت فرزندان
 اتحاد دوستی
 عوامل پیشرفت
 کلید خوشبختی
 در محضر استاد
 مصلح آخر زمان
 وظائف سالک اللہ
 عالم عجیب ارواح
 رسول اکرم (ص)
 ترجمہ قرآن کریم
 حل مشکلات دینی
 سوال شما پاسخ ما
 مقالہای حکمت آمیز
 کتاب علی علیہ السلام
 اعتصام و خطبہ ہمام
 پاسخ بہ سوالات نماز
 امام ہادی علیہ السلام
 امام سجاد علیہ السلام
 امام مجتبیٰ علیہ السلام
 امام حسین علیہ السلام
 توضیح آیات قرآن کریم
 امیرالمومنین علیہ السلام
 انوار زہرا سلام اللہ علیہا
 پاسخ بہ ۷۷ مشکل دینی
 ملاقات با امام زمان (عج)
 پاسخ بہ سوالاتی از قرآن
 انوار صاحب زمان علیہ السلام
 پاسخ بہ سوالات فلسفی و اعتقادی
 فضایل فرزندان حضرت زہرا سلام اللہ علیہا
 پاسخ بہ سوالاتی پیرامون حضرت بقیہ اللہ اعظم